دیوان
استاد عنصری بلخی

بکوشش
محمد دبیرسیاقی

از انتشارات
کتابخانه سنائی

Title [illegible]

Author

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

دیوان

استاد عُنصری بلخی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله با نسخه های خطی و چاپی

بکوشش

محمّد - دبیرسیاقی

از انتشارات

کتابخانه سنائی

ازاین کتاب

۱۵۰۰ نسخه بسرمایهٔ کتابخانهٔ سنائی

درچاپخانهٔ گیلان چاپ شد



تهران

نوروز ۱۳۴۲ هجری خورشیدی

فهرست مطالب

قصاید

---

۱ ـ این قصیده بسبب گم شدن یادداشتهای کتاب در چاپخانه در مقام خود چاپ نشد اما درین فهرست با نشاندن صفحه و شمارهٔ ردیف قصیده آنرا در مقام اصلی خود آوردیم تا خوانندگان ارجمند متذکر آن باشند.

شماره مصراع اول قصیده صفحه

ی

پیشگفتار

هر چند مرا در تصحیح و طبع و نشر دیوان حکیم عنصری بلخی انگیزه‌ای که بدنبال تصحیح و نشر دیوان منوچهری برای منقح و منتشر ساختن دیوان فرخی بود نبوده است، اما این نکته دلیل آن نتواند بود که عنصری را مایه و پایه کم از آن دو باشد، آن انگیزه ناشی ازهمبستگی بسیار دوشاعر دامغانی وسیستانی و دو سخن سرای شیرین‌زبان فارسی‌بود، اماانگیزهٔ کار حاضر جامعیت کلام وکاملیت مقام و استادی سرایندهٔ بزرگ،ومقتدرقرن چهارم‌وپنجم هجری یعنی ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری است.

دیوان عنصری رانگارنده بحقیقت نه ازآن جهت که با دیگر شاعران عصر خود قدرمشترك بیشتری دارد تصحیح کرده‌ام، بلکه بدان سبب بدامن ابیات بلند این گویندهٔ بزرگ دست یازیده‌ام که خود وی در میان ستارگان قدر اول آسمان شعر و ادب فارسی مقامی ارجمند دارد و در خور آنست که معیار سنجش آثار دیگران قرار گیرد و شعرش زبانهٔ ترازوی قیاس هر بیت وغزل و نکته و دقیقه واقع شود.

درهمان زمان که سر گرم تصحیح و طبع و نشر دیوان فرخی و چاپ دوم دیوان منوچهری بودم بسبب تملك کتابی ممتع ومفید که «مجمع‌القصاید» نام دارد وشرح آنرا قریباً خواهم گفت وحاوی دیوان عنصری نیزهست ،بتصحیح وطبع این دیوان رغبت یافتم، قدرت سخنوری و جامعیت کلام وسحر بیان شاعر نیز مایهٔ دیگری بود تحریك وتشویق انجام دادن‌این کار را. وهم بدنبال کوششی مداوم وکار شبانه روزی آنرا آمادهٔ طبع ساختم و بچاپخانه سپردم، اما از شوری بخت قسمتی از آغاز نسخهٔ مصحح تا پایان حرف دال در میان اوراق انبوه مطبعه

تباه گردیده و مایهٔ دلسردی بسیار گشت تا آن حد که دیو دلسردی و بطالت یکباره بر آن نیت خیر و فال مبارك راه زد و روزگاری دراز دنبال کردن اندیشهٔ نخستین را مانع آمد تا این زمان که بخواهش کتابخانهٔ سنائی یادداشتهای از دست رفته را تجدید کردم و بر کار گذشته بار دیگر بدیدهٔ دقت دیدم و کتاب را از نو برای چاپ بمطبعه سپردم ، اما اثر آن گزند نخستین یکباره زایل نیامد چه یکی از قصاید بائیهٔ استاد در موقع خود بچاپ نرسید و بعدها که بآن قصیده دست یافتم ناگزیر آنرا در پایان قصاید افزودم تا خوانندگان عزیز بموقع خود و در ردیف خویش آن را نقل فرمایند .

درقدرت شاعری استاد و ارزش سخن وی ومقام او در میان شاعران زبان فارسی هیچ شرحی مایه ورتر از آنچه استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب مفید وممتع «سخن وسخنوران» نوشته‌اند نتوان یافت وچون مبنای کار نگارنده نیز بر آنست که آنچه ارباب تذکره و کتب ادب و تاریخ در بارهٔ این گویندهٔ بلند قدر گفته‌اند بعینه نقل کنم تا از هر لحاظ خواننده را از کتب مأخذ و منبع بی نیازی حاصل آید ، بنابراین درین مورد تنها بذکر کیفیت کار خویش در تصحیح این دیوان می‌پردازم واز دخول درمباحثی که در کتاب سخن وسخنوران آمده است تن میزنم.
محتویات دیوان حاضر در بادی امر بر منقولات کتاب مجمع القصاید متکی است که بعلامت اختصاری «م» دراین چاپ نموده شده است .

مجمع القصاید که تقی الدین محمد الحسینی جامع آنست و بسالهای ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ هجری تدوین وتحریر یافته سه مجلد است و آن در حقیقت مجموعه‌ایست از دواوین :

حکیم عنصری ـ استاد فرخی ـ اثیر الدین اخسیکتی ـ مسعود سعد سلمان ـ ابو الفرج رونی ـ سید حسن غزنوی ـ حکیم ازرقی ـ عثمان مختاری ـ ظهیر فاریابی ـ مجیر بیلقانی ـ امیر معزی ـ انوری ـ عبد الواسع جبلی ـ ادیب صابر ـ رشید وطواط ـ

حکیم سوزنی ـ جمال الدین عبدالرزاق ـ اثیر الدین اومانی ـ سراج الدین قمری ـ امامی هروی ـ فرید الدین احول ـ شمس الدین طبسی ـ رکن صاین ـ بدرچاچی ـ مجدهمگر.

دوصفحهٔ آغاز کتاب حاشیهٔ مذهب دارد و از دواوین فوق فقط دیوان عنصری که در آغاز نسخه آمده است دارای مقدمه است. در قسمت فوقانی پشت ورق اول نام شاعرانی که دیوانشان درین مجموعه هست آمده اما قسمت ذیل صفحه وحواشی آن که هم تذهیب کاری و هم مسطوراتی داشته جای بجای از میان رفته است و مطلبی از آن تحریرات درك نمی‌شود. دیوان عنصری سی ورق از آغاز این نسخه را فرا گرفته است و تاریخ اتمام تحریر آن ۱۰۶۷ هجری است. این مجموعه از لحاظ احتوای بر چند قصیده و قطعهٔ منحصر و برخی ابیات اضافه بر نسخه‌های دیگر امتیاز خاصی دارد، گذشته از آنکه خود نسختی قدیم محسوب تواند شد.
مقدمهٔ دیوان عنصری مذکور در مجمع القصاید را قریباً نقل خواهم کرد.

مندرجات مجمع القصاید را با نسخهٔ چاپ تهران مصحح آقای دکتر یحیی قریب (چاپ سال ۱۲۲۳) که بدان نشان اختصاری «چ» داده‌ام مقابله کردم وچون چاپ مذکور انتقادی و بر نسخه بدلها مشتمل بود، آن نسخه بدلها را با نشانی «نچ» نمودم و هرجا ضبط «نچ» را با ضبط «چ» جابجا کردم در حاشیه توضیح دادم که (ضبط متن از «نچ» است) و ضبط «م» و «چ» را در حاشیه قید کردم تا راه سنجش و تحقیق بهیچ حال بسته نیاید و بدین ترتیب نسخه‌ای انتقادی بر اساس چند نسخهٔ خطی و چاپی تهیه دیدم که هم اکنون خوانندگان عزیر آنرا پیش چشم دارند.

مزیت دیگر این چاپ آنست که آنچه شعر از استاد عنصری در کتب ادب و تاریخ و تذکره و فرهنگ با استقصای بلیغ یافتم باستثنای ابیاتی که جای آن در قصاید مشخص بود و میتوانستم بمتن قصاید بیفزایم، آن اشعار و ابیات را بحروف الفبا مرتب داشتم و ابیاتی را که بازماندهٔ قطعات و قصاید بود تحت عنوان ابیات

پراکندهٔ قطعات و قصاید آوردم و ابیات مثنویهای شاعر رانیز ، هر مثنوی جداگانه و مرتب بحروف الفبا، علیحده ثبت کردم و بدین ترتیب در دیوان حاضر باچشم پوشی از دو بیت ۲۹۱۶ و ۲۹۱۷ که درصفحهٔ ۳۰۷ باشتباه تکرار شده است (زیرا که ضمن قصیدهٔ ۱۲ یعنی ابیات ۴۸۰ و ۴۸۱ (ص ۲۸ و ۲۹) نیز ثبت شده بود) ۳۲۸۵ بیت از شاعر نامی بلخ بامی بین الدفتین گرد آوردم که شاید نزدیك پانصد بیت فزونی آن برچاپهای سابق باشد ، سپس براین مجموعه فصلی بعنوان تعلیقات افزودم و مواضعی راکه نیازمند توجیه و توضیح بود و مضامینی راکه شاعر در مواردعدیده بر زبان رانده شرح وتوجیه کردم وچون پاره‌ای ازقصاید اشارات صریح بفتوحات عدیدهٔ سلطان محمود داشت خاصه قصیدهٔ ۳۱ برای آنکه درك اشارات شاعر بآن فتوحات قرین ابهام نیاید، شرح فتوحات محمود را بتوالی تاریخ از کتب النقاط و ثبت کردم ورنج بردم تاقصیدهٔ مذکوررا نیز بتوالی فتوحات مرتب بدارم تابصورت اصلی آن شباهتی بیشتر یابد و بیش یادآور نظم نخستین باشد ، چه بگفتهٔ دولتشاه این قصیده قریب یکصدو هشتاد بیت ومشتمل بر فتوحات محمود بوده است وپیداست که در این تعلیقات بموارد مبهم و مضامین مأخوذ از دیگر شاعران یا آیات واحادیث آنچه مفید فایدتی تواند بود نیز درحد امکان اشارت رفته است .

بدنبال تعلیقات فهرست اعلام و اماکن و کتب و نسبتها وسوره‌ها و از پس آن فهرست لغات با معانی مترادف آن ثبت گردیده است همچنانکه در آغاز کتاب نیز فهرستی بنام استدراك مشتمل برموارد ارجح ومطالب مفید که پس از چاپ دیوان معلوم گردیده و جدولی از نارواییها که هنگام چاپ کلمات رادست داده است بدنبال این پیشگفتار و منقولات کتب آورده‌ایم .

اینك ما و مندرجات «سخن و سخنوران» وسپس گفتار دیگران دربارهٔ احوال و اشعار عنصری .

تهران - تجریش اول اسفندماه ۱۳۴۱ هجری خورشیدی - محمد - دبیرسیاقی .

«[1] ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بزرگترین استاد قصیده پرداز ومدح سرای قرن پنجم بلکه زبان پارسی است و تا کنون بدین پایه ومایه در جزالت لفظ و رشاقت سبك هیچیك ازشعرای قصیده سرا با کثرت عده وتوجه بمعارضه نتوانسته‌اند قصیده‌ای انشاء کنند، اگر ازعهدهٔ لفظ بر آمدند گرد معنی نشدند واگرحق معنی ادا کردند فخامت لفظ را از دست دادند ، در تمام دیوان عنصری یك قرینه غیر متوازن وتعبیر غیر مناسب بدشواری میتوان یافت[2] و یك جمله که درافادت غرض و پرورش مقصود دخالت نداشته باشد نمی‌توان دید. عباراتش با معانی متوازن (مگردر چند مورد که از شدت مراعات ایجاز عبارت وافی نیست)[3] نه عبارتها کوتاهست و نه معانی ناساز وبی‌اندام دعاوی شعری را بمبانی وادلهٔ فلسفی متقن وبنای مدح وتغزل را بر پایهٔ محکم برهان واستدلال گذاشت[4] . وبا اینهمه تعبیرات شاعرانه را ازدست نداد واین خودبرقدرت طبع وتصرفش در انحاء تعبیر بهترین دلیل است زیرا هریك از معانی شعری وعلمی قالب مخصوص دارد و بیان هندسی جز بیان حکیم و شاعرست وتا گوینده مقتدر واقتدارش درحداعلی نباشد نمیتواند یکی ازین معانی را در طریق دیگر تعبیر کند چنانکه حکیم ناصر خسرو وانوری مبانی فلسفی را جزبا تعبیرات فلسفی ادانکرده‌اند و عنصری وسنائی همان معانی را در لباس شعر جلوه میدهند ، عنصری در مدح میانه روی را کمتر ازدست میدهد و شهامت و علو همت خود را محفوظ میدارد. دماغ او از دو شاعر بزرگ

۱ـ ازکتاب سخن وسخنوران ج ۱ ص ۹۸ تا ۱۰٤

۲ـ جهانرا بگذرانی نگذری خود　　بدان ماند که گشت روزگاری

مصراع اول باظهارملالت از بقاء ممدوح شبیه‌تر است تا وصف و مدح ببقاء.

۳ـ همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین　　زفضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر

که مصراع دوم هردوطرف یعنی تأثیروتأثر آسمان را افاده میکند با اینکه مقصوددوم است و این احتمال از شدت ایجاز است .

٤ـ بیش ازین نصرت نشایه بود کو را داده‌اند　　چون ز نصرت بگذری زانسو در خذلان بود

از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست را　　باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

عرب ابوتمام حبیب بن اوس طائی (متوفی در ۲۳۱ یا ۲۳۲) و ابوالطیب احمد بن حسین متنبی (متوفی ۳۵۴ هجری) متأثر ست و بطرز خیال و سبك ایشان پرورش یافته و طریقهٔ این دور را در فارسی نشان میدهد بلکه گاهی اشعارشان را نیز ترجمه میکند مانند:

کسی که زنده بماندست از آن هزیمتیان | اگرچه تنش درستست هست چون بیمار
بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته | بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار
اگر بجنبد بند قبای او از باد | گمان برد که همی خورد برجگر مسمار
اگر نماز کند آه باشدش تکبیر | وگر گنه کند آوخ بودش استغفار
وگر سؤال کند گوید: ای سوار مزن | وگر جواب دهد گوید: ای ملك زنهار

که از این قطعهٔ ابی تمام با تصرف مناسبی ترجمه شده است:

فان باشر الاصحار فالبیض والقنا | قراه و احواض المنایا مناهله
و ان یبن حیطانا علیه فانما | اولئك عقالاته لا معاقله
و الا فاعلمه بانك ساخط | علیه فان الخوف لاشك قاتله

ومنشاء این تصرف از این قطعهٔ اشجع سلمی است در مدح هارون:

و علی عدوك یا ابن عم محمد | رصدان ضوء الصبح و الاظلام
فاذا تنبه رعته و اذا هدا | سلت علیه سیوفك الاحلام

و باز مثل این بیت:

توای شاه ار زجنس مردمانی | بود یاقوت نیز ازجنس احجار

که ترجمهٔ بیت معروف متنبی است:

فان تفق الانام وانت منهم | فان المسك بعض دم الغزال

و این بیت:

گر برزم اندر بود لشکر پناه خسروان | چونکه روز رزم باشد تو پناه لشکری

که ترجمهٔ صریح این بیت متنبی است:

بالجیش تمتنع السادات کلهم والجیش بابن ابی الهیجاء تمتنع

و مانند این بیت :

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار

که ترجمهٔ این بیت ابو تمام است:

السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحد بین الجد واللعب

روح او درشت وعلو طلب و مبارزست و این صفات را همه جا مراعات میکند تا بدین واسطه لطافت ورقت غزلی را ازدست داده و باعتراف خودش غزلهای او رودکی وار نیست :

« غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست »

« اگر چه بکوشم بباریك وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست »

عنصری در غالب علوم متداولهٔ آن عصر دست داشته و گذشته از شاعری مردی دانشمند و شاید در قسمتی از علوم عقلی ماهر و مبرز بوده است ، این استحکام فکر و دقت خیال و حسن تقسیم[1] و استدلال[2] که باعث متانت سبك وجزالت اسلوب و جا افتادگی جمل شعری است جز درنتیجهٔ ارتیاضات علمی ورزشهای فلسفی برای هیچکس میسر نمیگردد چه فطرت وغریزه را در مردمان عادی حدی محدودست که مگر بوسائل خارجی و اسباب علمی که در حقیقت باعث فعلیت قوای فطری است هرگز ازآن حد تجاوز نمیکند وبدیهی است که هرگاه فکر محدود

۱ـ چون این قطعه :

یا ببندد یا گشاید یاستاند یا دهد تا جهان باشد بودمر شاه را این یادگار

انچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

۲ـ هرکه ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود

زانکه مدحش جمع گردانید معنیهای نیك چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

و قسمت اول قصیدهٔ معروف :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

بهترین نمونهٔ این کارست.

باشد تعبیر هم محدود خواهد بود قطع نظر از این که خود معانی فلسفی و ریاضی را و گاهی با اصطلاحات آنها برشته نظم درآورده[1] و معلوماتش را ظاهر می‌سازد ولی افسوس که خیالات والفاظ این شاعر مانند عز وجلال برسلطان محمود وقف گردیده، جزهمان مدایح از افکار و خیالات اوچیزی باقی نمانده است.

عنصری اگر چه شاعری مدیحه گوست لیکن چنانکه گفتیم میانه‌روی را از دست نداده یعنی ازتملق بی‌اندازه کناره گیری میکند وهرگزچیزی نمیخواهد بادعای خودش اشخاص نالایق را نمی‌ستاید[2] و دانش و آزادگی ودین و مروت را بهرهٔ درم نمیکند و بهمین واسطه وقتی که امیرابو یعقوب برادر سلطان[3] مرسوم او را قطع میکند بحضرت اونمیرودوزبان بمدح اونمی گشاید.

آثارعنصری-از عنصری دیوانی بجاست که مشتمل بر مقداری از قصاید اوست و بنقل مجمع الفصحاء اصل این دیوان سی‌هزار بیت بوده است چند مثنوی بنام «عین‌الحیات وشادبهر» «ووامق‌وعذرا» و«سرخ‌بت‌وخنگ‌بت» باو نسبت میدهند که

۱- مانند این بیت:

وگر فرو شودآهن بآب وطبع‌اینست / چرا برآید جوشن همی بروی غدیر

معنی این بیت ازقول‌حکما گرفته‌شده‌است میگویند: هرثقیل بمرکز مائل است.

وگوید:

و گر حدیث بقول منجمان رانی / بحکم اختروایام و طالع و دوران

بصد دلیل عیانست پادشاهی او / که کدخدای جهانست و پادشاه قران

۲- میگوید:

مرا نباشد دشوار شاعری کردن / که در محاسن توعرض کرده‌ام لشکر

سخن توانم گفت اندروکه دردل‌او / نیافرید خدای جهان ز فضل اثر

۳- در یکی از قصاید خود که در معذرت امیرابو یعقوب است می گوید:

دبیر میر ابوسهل گفته بود مرا / بروکه شاه سوی بلخ شد همی بسفر

که چون‌نگویی‌دیگر مدیح میرهمی / بجشنها و نیایی بوقت خویش بدر

زدرد پاسخ دادم که میرخدمت من / همی‌نخواهد تو نیز ازین سخن بگذر

اگربخواستی‌او رسم‌من‌نکردی کم / مرا بگفت غلط کرده‌ای بدین اندر

هیچیك باقی نیست .

از سلاطین معاصر عنصری یکی محمود غزنوی است که عنصری بدستیاری برادر او امیر نصر که حامی شاعر نیز بود بدربار اوراه یافت و مرتبهٔ بلند درحضرت سلطان بحمایت او حاصل کرد[1] وبا گمنامی قبلی بجاه و مال وشاعری شهرهٔ آفاق گشت. جوان خرد و پیر بخت بدربار او رفت و با خرد پیر و بخت جوان دمساز گردید[2] . عنصری دردربار محمود تقرب تمام و منصب ندیمی با شاعری درمجلس وی ضم داشت و در سفر نیز جزء ملتزمین رکاب شمرده میشد ودریکی از فتوح هند صد برده و بدره یافت وحشمت و مالش بدان مایه رسید که از نقره دیگدان زد واز زرآلات خوان ساخت و ملك الشعراءلقب گرفت[3] . از حکایت ایاز و خشم محمود از بریدن گیسوی وی و شعر سرودن عنصری و فرو نشستن غضب محمود بدان شعر میتوان دریافت که این شاعر تا چه حد نزد محمود مقرب بوده است وسخنش مؤثر[4] . عنصری فتوحات محمود را منظوم ساخت وزبان خویش بر آفرین او وقف کرده[5] و نامش را در صحیفهٔ روزگار باقی گذارد . عطایای محمود از میان

۱ـ مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۵۵

۲ـ اشاره است باین قطعه که در خطاب به امیر نصر گوید :

که بودم من اندر جهان پیش ازاین ... که را بود در گیتی از من خبر
ز جاه تو معروف گشتم چنین ... من اندر حضر نام من در سفر

اشاره به این بیت :

مرا جوان خرد و پیر بخت بگزیدی ... بنام تو خردم پیر گشت و بخت جوان

۳ـ خاقانی گوید :

بده بیت صد برده و بدره یافت ... ز یك فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان ... ز زر ساخت آلات خوان عنصری

۴ـ چهار مقاله چاپ لیدن ص ۳۵

۵ـ اشاره است باین قطعه که در مدح امیر نصر است :

مرا بهره دو چیز آمد بگیتی ... دل پاك و زبان مدح گستر
یکی بر مهر جانان وقف کردم ... یکی بر آفرین شاه کشور

رفت اما مدایح عنصری همچنان باقیست.

مسعود بن محمود غزنوی را نیز معاصر است.

ازسرایندگان فردوسی و فرخی و عسجدی و زینبی (زینتی) علوی و منوچهری دامغانی وغضایری رازی که با او معارض بوده است و همه شاعران معاصر وی که میگویند تعدادشان بچهارصد میرسیده است ببزرگی او اقرار کرده و استادش میشمرده‌اند وتا قصایدشان از نظر او نمیگذشت درحضرت محمودی خوانده نمیشد[1] و خضوع شعرا در پیش او نه از روی اکراه بوده است زیرا عنصری بمعلومات و اخلاق خود برتمام آنان برتری داشت وطبعاً محمود رابدو نظر بیش بود و شعرای درباری میبایست درمقابل عظمت او خاضع باشند: ـ

وفات عنصری ۴۳۱ هجری است[2] .»

آنچه در کتاب سخن و سخنوران در بارهٔ عنصری مذکور آمده بود اینجا پایان میپذیرد مناسبت مطلب پایان آن مقال را گوییم که ازمیان شاعران استاد دوران غزنوی استاد منوچهری را به عنصری ارادتی خاص است وبشاگردی وی مباهی است وقصیدهٔ معروف لغزشمع درمدح وی ساخته است اینچنین:

ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن　　جسم ما زنده بجان وجان تو زنده بتن

وسپس بیتی چند توصیف شمع را سرایدو آنگاه درخطاب بدو گوید:

تو همی تابی ومن برتو همی خوانم بمهر　　هرشبی تاروز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری　　عنصرش بی‌عیب ودل بیغش وجانش بی‌فتن

شعراوچون طبع اوهم بی‌تکلف هم بدیع　　طبع اوچون شعر او، هم باملاحت هم حسن

نعمت فردوس یك لفظ متینش را ثمر　　گنج بادآورد یك بیت مدیحش را ثمن

تاهمی خوانی تواشعارش، همی خایی شکر　　تاهمی گویی توابیاتش همی بویی سمن

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه ص ۴۵

۲ـ تذکرهٔ دولتشاه ص ۴۶ و مجمع الفصحاء (ص ۳۵۵ ج ۱).

حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان
طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن

گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو
روز جد و روز هزل و روز کلك و روز دن

در بار و مشکریز و نوش طبع و زهر فمل
جان فرو ز و دلگشا غمزدا و لهوتن

کو جریر و کو فرزدق کو زهیر و کو لبید
رؤبه عجاج و دیك الجن و سیف ذویزن

کو حطیئة کو امیه کو نصیب و کو کمیت
اخطل و بشار برد آن شاعر اهل یمن

در خراسان بوشعیب و بوذر آن ترك کشی
وان صبور پارسی وان رود کی چنگزن

آن دو گرگانی و دورازی و دوولوالجی
سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن

ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن بیض
دعبل و بوشیص و آن شاعر که بود اندر قرن

وان خجسته پنج شاعر کو کجا بودندشان
عزّه و عفرا و هند و میه و لیلی سکن

وان دو امرؤ القیس و آن دو طرفه و دو نابغه
وان دو حسان و سه اعشی وان سه حماد و سه زن

از بخارا پنج و پنج از مرو و پنج از بلخ باز
هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند
تا غزیزی روضه بینند و طبیعی نسترن

تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز
نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

او رسول مرسل این شاعران روزگار
شعر او فرقان و معنیهاش سرتاسر سنن

شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست
هر چه در فردوس ما را اوعده داده ذوالمنن

کوثرست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
ذوق او انهار خمر و وزنش (؟) انهار لبن

لذت انهار خمر اوست ما را بیحساب
راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن

از کف او جود خیزدوز دل اومردمی   از تبت مشك تبتی ، وزعدن درعدن

وقت، صلحش کس نداند مرغزن از مرغزار

وقت خشمش کس نداند مرغزار ازمرغزن

نظم او ولفظ او وذوق اووزن او   هرخطابش هرعتابش هرمدیحش هرسخن

همتش اب و معانی امو بیداری ولد   حکمتش عم وجلالت خال وهشیاری ختن

زین فروتر شاعران دعوی وزومعنی پدید   وین حکیمان دگریك فن واو بسیارفن...

(دیوان منوچهری چاپ دوم نگارنده ص ۷۱ تا ۷۸)

درقصیدهٔ دیگر بمطلع :

نوروز درآمد ای منوچهری   بالالهٔ لعل وباگل حمری

گوید (ص ۱۰۹) :

طاووس مدیح عنصری خواند   دراج مسمط منوچهری

ودرمسمطی که وصف صبوحی است وبیت اول آن اینست :

آمدبانگ خروس مؤذن میخوارگان   صبح نخستین نمود روی بنظارگان

گوید (ص ۱۷۷ و ۱۷۸) :

آمده درنعت باغ عنصری و عسجدی   وامده اندر شراب آن صنم نازنین

وگذشته ازاینها منوچهری قصیدهٔ بمطلع :

جهانا چه بدمهر وبد خو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی

را نیز باقتفای قصیدهٔ ۵۷ عنصری سروده است بمطلع :

شه مشرق وشاه زابلستانی   خداوندا قران و صاحبقرانی

ولبیبی شاعر معاصر عنصری در رثاء فرخی دو بیتی دارد که در آن از گذشتن فرخی بجوانی روز و بازماندن عنصری به پیرانه‌سری اشارت دارد و اورا دیوانه و فرخی را فرزانه میخواند وازرفتن فرزانه و ماندن دیوانه تحسر وتأسف دارد. این دو بیت گذشته از آنکه میرساند میان لبیبی و عنصری دشمنی و بین او وفرخی دوستی بوده است، چون وفات فرخی در ۴۲۹ هجری اتفاق افتاده مبین آنست که عنصری در ۴۲۹ مردی سالخورده بوده وبدین تعبیر تولد وی‌را باید حدود ۳۵۰ هجری ویا چند سالی قبل یا بعد آن دانست. دو بیت مذکور اینست که در کتاب ترجمان البلاغه (ص ۳۲ چاپ استانبول) آمده‌است:

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر وجوانی برفت زود

فرزانه‌ای برفت وزرفتنش صد زیان دیوانه‌ای بماند وزماندنش هیچ سود

ونیز غضایری رازی‌را باعنصری معارضاتی است. «ابویزید محمد غضایری مداح بهاءالدوله دیلمی است. صیت جهانگشایی محمود اورا برآن واداشت که قصیده‌ای بسازد وبحضرت غزنین فرستد ومحمود دو بدره زر بدو عطا کند[1] قصیدهٔ مذکور علی‌الظاهر درفتح نارائن بوده است، قلعه‌ای که محمود در ۴۰۰ هجری آنرا فتح کرده‌است، ونیز بدو بیت که شاعر در آن ایازرا ستوده‌است چنین:

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان برآن صنوبر عنبرعذار مشکین خال

دو بدره زر بفرستاد ودو هزار درم برغم حاسد وتیمار بدسگال نکال

دو بدره زر ودوهزار درم سلطان بدو بخشیده غضایری در شکر گزاری سلطان قصیده‌ای ساخت[2] وبغزنین فرستاد مفصل ومشتمل برغث وسمین و درابتداء آن دو بیت در فضائل خود گفت و بعد در صورت نهی ازعطا محمود را سپاسداری کرد ومدح را بآخرین درجهٔ غلو رسانید ودرپایان بشعراء دربارهٔ محمود طعنه زد. عنصری

۱ـ ص ۱۶۶ دیوان حاضر.

۲ـ ۱۶۱ تا ۱۱۶ ازدیوان حاضر.

این قصیده را جواب گفت[1] وخرده‌هایی بر او گرفت و اشتباهات لفظی ومعنوی او را تعیین کرد غضایری بار دیگر قصیده‌ای سرود [2] و اعتراضات عنصری را که غالب آنها درست و بجاست بخیال خود رد کرد وبا اینکه خود در این بیت:

هر آنکه کوته کرد ازمدیح شاه زبان دراز کرد براو شیر آسمان چنگال

برای شیر آسمان چنگال فرض کرده‌است بر این بیت عنصری:

هوا که بزم توبیند بر آیدش دندان اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال

اعتراض کرد و گفت:

مگر بشهر توباشد بشهر ما نبود هوای بادندان و قضای باچنگال

هدایت گوید که بعدها غضایری بغزنین آمد و باعنصری نزاعشان در گرفت و عنصری دیوان اورا بآب شست، اما این قضیه بدلایل متعدد مستبعدست و مسعود سعد تصریح می کند که غضایری قصایدخویش ازری بغزنین میفرستاده‌است نه آنکه بدان شهر رفته باشد[3]».

گذشته‌ازدوقصیدهٔمذکور وپاسخ عنصری باز غضایری راباعنصری معارضات منظوم بوده است و از آن جمله است بیت زیرین درلغت نامهٔ اسدی (ص۱۸۷)ذیل لغت ابریز بمعنی زرخالص که اسدی تصریح‌دارددرهجوعنصری‌است:

بدین فصاحت و این علم وشاعری که تراست
مکوش خیره کـه ابریز کردی و اکسیر

واما از شاعران بلندپایه که‌باستادی عنصری و خلودنام محمود بمدایح او اشارت دارند یکی انوری است که در قصیده‌ای ازو چنین یاد می کند[4]:

مهتران‌باشین شعر نه‌ارند کی گشتی‌چنین منتشر با قصهٔ محمودذکرعنصری

و نیزناصر خسرو درقصیدهٔ معروف‌خویش متذکراین همبستگی محمود وعنصری

۱ ـ قصیدهٔ ۴۰ از دیوان‌حاضر. ۲ـ ص ۱۷۶ تا۱۷۹ دیوان حاضر. ۳ـ نقل از سخن و سخنوران ج۱ ص۱۰۸ تا ۱۱۰ ۴ـ دیوان انوری ص۲۹۸چاپ‌نفیسی.

است درین بیت :[1]

کند مدح محمود مر عنصری را	بسنده است با زهد عمار وبوذر

ونیز عوفی درلباب الالباب گذشته ازشرحی که دربارهٔ خود عنصری آورده است ضمن شرح حال امیرمعزی شاعرمعروف قرن پنجم وششم و ملك الشعراء دربار ملکشاه وپسرش سلطان سنجر سلجوقی در اشاره بمقام عنصری گوید :

«گویند سه کس از شعراء در سه دولت اقبالها دیدندوقبولها یافتندچنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود : یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان ومعزی در دولت سلطان ملکشاه» .

(لباب الالباب چاپ‌نفیسی ص ۳۰۱).

خاقانی « بجهت مردی که عنصری را بر وی ترجیح داده بود این قطعه را فرستاد» که تلویحاً گویای‌مقام‌شاعر بلخی‌ونواخت‌سلطان غزنوی‌است [2] :

بتعریض گفتی کــه خاقانیـا	چه‌خوش‌داشت طبع‌روان‌عنصری
بلی شاعری بــود صاحبقران	ز ممدوح صاحبقران عنصری
ز معشوق نیکو و ممدوح نیك	غزل گو شد ومدح‌خوان عنصری
جز از طرز مدح و طـراز غزل	نکـردی ز طبع امتحان عنصری
شناسند افاضل که چون من نبود	بمدح و غـزل در فشان عـنصری
که این سحر کاری که من میکنم	نکـردی بسحر بیـان عنصری
ز ده‌شیوه کان حلیت شاعریست	بیك شیوه شد داستان عنصری
مرا شیوهٔ خاص تازه‌است وداشت	همـان شیوهٔ بـاستان عنصری
نه تحقیق گفت ونه وعظ ونه‌زهد	که حرفی ندانست ازان‌عنصری
بـدور کرم بخششی نیك دیـد	ز محمود کشور ستان عنصری
بده بیت صد بدره و برده یـافت	ز یك فتح هندوستان عنصری

۱ ـ دیوان‌ناصر خسروص۱۴ چاپ‌تقوی .

۲ ـ دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۶۸۰ و ۶۸۱

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
اگر زنده ماندی درین دور بخل خسک ساختی دیگدان عنصری
نبودست چون من گه نظم و نثر بزرگ آیت و خرده دان عنصری[1]
بنظم چو پروین و نثر چو نعش نبود آفتاب جهان عنصری
ادیب و دبیر و مفسر نبود ز سحبان یعرب زبان عنصری
چنان کاین عروس از درم خرم است بزر بود خرم روان عنصری
دهم مال و پس شاد باشم کنون ستد زر و شد شادمان عنصری
بدانش بر از عرش ‌ار رفته بود بدانش بر از آسمان عنصری
بدانش توان عنصری شد ولیک بدولت شدن کی توان عنصری

ممدوحین عنصری- ۱ - یمین الدولة و امین الملة سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین (۳۸۹ - ۴۲۱ هجری) بسیاری از قصاید عنصری در مدح این پادشاه است، خاصه درباره جنگها و فتوحات وی در هندوستان و ترکستان و خراسان و ری چنانکه برخی از آن قصاید را چون فهرستی از جنگ‌ها و لشکرکشی‌های محمود توان دانست.

قصاید ذیل در دیوان حاضر به مدح محمود اختصاص دارد:

۱ - ۴ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۷ - ۵۸ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳

۲- سلطان ابوسعید شهاب الدوله مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲) قصیدهٔ ۳۴ و ۶۴ در مدح اوست.

۳- امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتگین سپهسالار خراسان و برادر

۱ - این چهار بیت که خاقانی در انتقاد از عصر خود دارد حذف شد.

کهتر محمود. وی پیش از سلطان محمود بجوانی روز در گذشته است و قصاید ذیل درمدح اوست :

۲ - ۳ - ۵ - ۶ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۲۸ - ۳۳ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۶

۴ ـ امیر ابو یعقوب عضد الدوله یوسف بن سبکتگین برادر کهتر دیگر سلطان محمود. وی را برادرزاده‌اش سلطان مسعود گرفت و محبوس کردواودرقلعهٔ سکاوند بسال ۴۲۳ در گذشت. قصیدهٔ ۲۰ درمدح اوست.

۵ ـ خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی وزیر سلطان محمود وپسرش مسعود ـ وی در ۴۰۱ پس ازعزل فضل بن احمد اسفراینی بوزارت رسید و در ۴۱۲ معزول ومحبوس شد و سپس در اول سلطنت مسعود بار دیگر بوزارت رسید و در ۴۲۴ هجری در گذشت. قصیدهٔ ۲۷ درمدح او وصفت عمارت وباغ اوست درمیمند ونیز قصیدهٔ ۵۹ درمدح اوست.

۶ ـ خواجه ابوالحسن ـ قصیدهٔ ۳۰ در مدح اوست . وشاید به ابعد احتمالات بتوان گفت مراد خواجهٔ عمید ابوالحسن منصور بن حسن میمندی برادر وزیر باشد که ممدوح فرخی نیز هست.

۷ ـ ابوجعفر محمدبن بن ابی الفضل ـ قصیدهٔ ۳۵ درحق اوست. اما این ممدوح رانگارنده نتوانستم بشناسم که کیست .

۸ـ محمدبن ابراهیم طایی ـ قصیدهٔ ۳۶ درمدح اوست و اوچنانکه‌در تعلیقات گفتیم ازسرداران نامی سلطان محمود بوده‌است.

اینك پیش از آنکه منقولات کتب تذکره و تاریخ و ادب را نقل کنیم، مقدمهٔ کتاب مجمع القصاید وبدنبال آن شرحی را که دربارهٔ اوائل حال وجوانی شاعر نگاشته‌اند از کتاب فرج بعدالشدة می آوریم :

مقدمۀ دیوان عنصری در کتاب مجمع القصاید بشرح زیرست :

بسم الله الرحمن الرحیم

«دیوان حکیم الفاضل واستاد الکامل ابوالقاسم حکیم عنصری رحمة الله علیه مقدم سخن سرایان گلستان فصاحت ومکرم صیرفیان جواهر بلاغت وبراعت استاد عنصری شاعری قدرت آثار وسخن گذاری باشوکت واقتدار بوده، بفرط کیاست ودانش ووفور فراست وبینش ازسایر ناظمان عرصۀ عالم ممتاز ومستثنی و همواره باصابت رای رزین واستقامت افکار دور بین بخلعت سعادت قبول سلاطین مزین ومحلی درزمان یمین الدوله محمود سبکتگین انارالله برهانه آن تقرب و عزت وعلوشأن ورفعت مکان که اورادست داده کم شاعری رامیسر شده، چنانکه گفته‌اند دولت واقبال وعزت واجلال او درزمان محمودیان بیش ازعزت وقبول رود کی درزمان سامانیان بوده ورود کی‌را دویست غلام با کمر بندزر وچهارصد شتر بربار بوده وعنصری‌را اضعاف آن مراتب حاصل گشته وباین معنی ملا جامی دریکی ازمثنویات خود گفته:

رود کی آنکه درهمی سفتی	مدح سامانیان همی گفتی
چون بآن قوم همسفر میرفت	نه بآیین مختصـر میرفت
صلۀ نظمهـای همچـو درش	بود دربار چارصد شترش[1]
صله‌اش ساز وبرگ خشنودی	صله کش پیلهای محمودی

«گویند چهارصد شاعر متعین درمجلس او حاضر بوده‌اند واشعار خودرا بررأی مهر اشعۀ اوعرض نموده و در وادی سخن وامتیاز غث وسمین آن ویرا مقدم و پیشروی خود دانسته بلکه امرا وارکان دولت آن پادشاه صلاح روزگار خوددرمتابعت اوشناخته‌اند وسعادت واحوال خویش درمتابعت وی پنداشته. آورده‌اند که دایم الاوقات

1 ـ اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده‌است که بسبب محوشدن برخی ازکلمات آن درج نگردید.

غزوات و محاربات سلطان محمودرا نظم کردی و موسیقی دانان وخنیا گران‌را بیاد گرفتن آن اشعارامر فرمودی وایشان به‌الحان خوش ونغمات دلکش که مبهج ارواح ومنتج ارتیاح‌است دربزمگاه سلطان آن اشعاررا اداکردندی اطباع مضارر‌ا استماع آن سبب تفریح قلب وترویج روح شدی. نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله آورده قوت‌وقدرت‌حکیم عنصری‌درشاعری‌وبدیهه گفتن‌چنان‌بود که شبی‌یمین الدوله محمودرا باایازترك که معشوق وی بود صحبتی افتاد ... الخ حکایت[1] » .

نقلست که درایام تقرب‌سلطان به‌نزدیکی ازخویشان خواجه حسن میمندی که وزیر آن پادشاه بود تعلقی پیدا کرد ورابطهٔ وداد وقاعدهٔ اتحـاد میان ایشان مستحکم گشت‌لیکن‌آن راز ازنزدیك‌ودورمی‌پوشید و دراخفای آن حسب‌المقدور میکوشید اما بحکم آنکه گفته‌اند :

عشق سریست که گفتن نتوان		بدو صد پرده نهفتن نتوان

عاقبت‌الامر‌راز ایشان برملا افتادوسر‌ایشان‌ازنشیمن خفا بانجمن ظهورروی نهاد وپدرآن پسر بهر‌نوع که‌توانست اورا ازاختلاط حکیم‌منع فرمود لاجرم‌حکیم درعشق آن جوان‌بمرتبه‌ای‌رنجور و بیمارشد که سامان مفارقت وصحبتش ازدست رفت وستون دیوان عقلش که منزلگاه بارگاه نطق بود شکست یافته نزدیك بآن رسیده بود که رسوای مرد وزن شودوانگشت‌نمای دوست ودشمن گردد وهمانا درآن حالت مضمون این رباعی حکیم سنایی برسفینهٔ سینهٔ مجروح و صحیفهٔ دل معلول می‌نگاشت :

افلاك به تیرآه بتوانم سفت		وآفاق بباد عشق بتوانم رفت

---

۱ ـ ازنقل‌حکایت‌بسبب آنکه‌از کتاب‌چهارمقاله‌نقل‌خواهیم کرد خود داری میشود اما ذکر این نکته بی‌مورد نیست که‌رباعی عنصری درآنجا چنین آمده‌است :

امروز که زلف یار درکاستن است		چه جای بغم نشستن وخاستن‌است
ایام نشاط و طرب آراستن است		کاراستن کرد زپیراستن است

درعشق چنان شدم که نتوانم گفت کاندر یك چشم پشه بتوانم خفت

وگاهی بمنطوق این رباعی شیخ او حدالدین کرمانی علم مکالمه بر می افراشت .

ای عشق تو مایهٔ جنون دل من حسن رخ تو ریخته خون دل من

من دانم ودل که درخیالت چونم کس را چه خبر زاندرون دل من

القصه مدتی مدیده ضرورة درپس سپر صبر که پیش تیر باران وقایع ایام هجران بهترین وقایه ایست گریخت و روز گاری درنهانخانهٔ محنت وزاویهٔ زحمت فراق زندانی شد بامید آنکه جذبه وسوزعشق کار گر آیدوسر محبت حقیقت خویش آشکارا گرداند اتفاقاً از نادرات حالات وحسن اتفاقات که دولت عبارت از آنست پدر آن پسر شبی درخواب دید که ازجانب مشرق ابری سیاه درغایت هیبت بر آمد واز آن برقی بدرخشید ورعدی بغرید که آسمان وزمین بلرزید ودرمیان آن صولت وهیبت این صدا شنید که ازبلا بگریز وازدرد دل مستمند پرهیز ودرسرا پردهٔ عنصری آویز القصه چون ازخواب بیدارشد این واقعه دردل وی اثرعظیم کرد پسررا برداشته متوجه خانهٔ عنصری گشت چون بآن حوالی رسید دید که حکیم با خود وجدی وحالتی دارد واین رباعی برزبان میگذراند :

آفاق بپای اشك ما فرسنگیست وزنالهٔ ما سپهر دود آهنگیست

درپای امید ماست هرجا خاریست برشیشهٔ عمر ماست هرجا سنگیست

گویند حکیم عنصری چون جوان را باپدر بدید مبهوت شد ولحظه‌ای خاموش گشت وبعد از آن پرسید که شمارا چه آرزوست ودرین محل بچه کار آمده‌اید. پدر پسر گفت بعضی ازدشمنان که میان ما وایشان سابقهٔ مخالفتی هست امشب براین شده‌اند که ماراهمه تلف کنند ترسیدم که قصد این پسر کنند ویرا بتو می‌سپارم امشب درپناه توخواب کند ، حکیم گفت توهم درآی وباوی باش . پدر گفت مرا مهم وضروردرپیش است که اینجا نمیتوانم بود القصه پسررا باوی باز گذاشت وباز

گشت و حکیم را پدرود کرد و پسر با حکیم دمساز گشت . رفیع‌الدین ابهری فرماید:

دل بار غم از بهر جمال تو کشید جور تو بامید وصال تو کشید
شبها بسر روزن اندیشه مقیم درکارگه خواب و خیال تو کشید

القصه چون حکیم مطلوب را بدید و خانه‌را ازغیر خالی یافت باردیگر سر درقدم وی نهاد و بیهوش شد وچون بهوش آمد بمطالعهٔ دیباچهٔ حسن او درخروش آمد شیخ شهاب‌الدین سهروردی گوید:

بخشای بر آنکه بخش یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود
درعشق تو حالتیش باشد که در آن هم باتو وهم بیتو قرارش نبود

نقلست که اکثر آن شب حالت حکیم به بیهوشی گذشت و هرچند معشوق خواست که تا عاشق در وی نگاه کند وخودرا ازحسن او آگاه گرداند نتوانست وهمانا عفت عشقش در آن شب مقتضی خاموشی بود وازرؤیت آن جمال بیهوشی و ازوصال ووجود خود فراموشی چنانکه شیخ روزبهان باین حالت اشارتی فرموده :

دوشم باتفاق شبی دست داده بود کز مادر زمانه چنانی نزاده بود
من بودم و دو مطرب و یکدو حریف جنس یك صید ماهروی بچنگم فتاده بود
برنطع بیخودی به‌رخی باختم چنانك عرش مجید پیش رخم یك پیاده‌بود
با آن نگاه کار من آنروز اوفتاد کآدم میان مکه وطایف فتاده بود
چه جای آدمست که ازمسکن عدم آدم سوی وجود قدم نا نهاده بود
ناگه در آن میانه زخواب اندر آمدم آوخ که هرچه دیده بدم خواب ساده بود

ای عزیز امثال این جذبات وعفت ازعشق چندان غریب و بدیع نیست اگرچه حسن بغایت جمیل است وبنهایت آمال و امانی عاشق‌را دلیل اما عفت وپاکیزگی از آن احسن واجمل است، ترصد طلب معشوق درجست وجوی عاشق درحال ازهمه اکمل چه اگر عاشقی برجادهٔ عفت قدم افشرده دارد وعنان نفس را بدست رایض

عفت دهد هر آینه مطلوب اورا طالب گردد وقضیه منعکس شود چنانکه منقولست که بعد از آن واقعه واطلاع بر حالت حکیم عنصری در دل معشوق و پدرش اثر عظیم پیدا شد و پدر پسر خود را میخواست تسلیم حکیم گرداند ودراندك فرصتی امر منعکس شد ومرتبهٔ معشوقی بصفت عاشقی تبدیل یافت چنانکه عین القضاة همدانی فرموده:

چندان نازست از تواندر سر من کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر در من یا در سر این غلط شود این سر من

وچون عاشق درغلبهٔ حالت عشق ازارادهٔ خود برخیزد وازلذات خود بگریزد ازاوصاف خود فانی شده درمعشوق آویزد هر آینه ازوصال او بقاولقا یابد پس معشوق جانب اورا بنظر عنایت عشق ملحوظ فرماید و دراستعلاج مصالح ووصول مناهج لوازم قرب در کمال تعهد وتفقد دریغ ندارد. مجملا چون ازو بقا ولقا یافت چون درنگرد مقصود در کنار وخود را در کنار مقصود بیند ومن بعد اثر فراق وهجران و بعد نبود بلکه نه فراق بود ونه وصال ولیس عند ربکم صباح ولامساء وعشق حقیقی اشارت بدین مرتبه است [1] شیخ محمد بشری بغدادی (گوید):

آنانکه مقیم آسمان تو بوند کی کشته بوند چون بجای تو بوند
از آب حیات آنچنان نتوان زیست کز آتش عشق دوستان تو بوند

و اصل حکیم عنصری ازولایت بلخ است ومسکن او دارالملك غزنین وددرزمان آل سبکتگین اشعاراو بهمه جارسیده ومقتدای شاعران سخنگوی وپیشوای عاشقان صادق بیان بوده وفضلا زبان بمدحش گشوده چنانکه استاد ابوالفرج سجزی وابوالنجم منوچهری چندین قصیده درمدح او گفته‌اند. اما دیوان اشعاروی ازقصاید ومثنویات وقطعات میگویندسی هزار بیت است اکثر آن مزین وموشح باسم سلطان محمود وپسرش سلطان مسعود ویکی از آن جمله [2] موسوم است به «وامق وعذرا» لیکن از آنها الیوم

---

۱ - پیداست که این حکایت سخیف را اصلی نیست.

۲ - یعنی: ازمثنویها.

اثری پیدا نیست ومسود این اوراق تقی الدین محمد الحسینی بعد ازتفحص بسیار دیوانی ازاو دید قریب به‌پنجهزاربیت واکثر قصایدش مطولست چنانکه خواندنش باعث ملالست ولهذا چند قصیده‌را انتخاب نمودم ودرین خلاصه درج کردم بتوفیق الله تعالی. اماوفاتش درزمان سلطان ابراهیم بن مسعود[1] فی شهورسنهٔ احدی وثلثین و اربعمائة بوده ودربعضی تاریخ درسنهٔ احدی واربعین واربعمائة نیزنوشته‌اند[1] والعلم عندالله. وجمعی‌را ازاهل تاریخ اعتقاد آنست که حکیم درزمان یمین الدوله محمود بردست غلامی صاحب جمال کشته گشت واین شعرحکیم فردوسی‌را که درسبب نظم شاهنامه گفته سند خود میدانند:

جوانی بیامد گشاده زبان		سخن گفتن خوب وطبع روان

بنظم آرم این نامه‌را گفت من		چنان چون بود رای شاه زمن

جوانیش‌را خوی بد یاربود		همه ساله دربند پیکار بود

بدست یکی بنده بر کشته شد		ازآن پرهنر بخت بر گشته شد

برفت اوواین نامه نا گفته ماند		گهرها بگنجینه ناسفته ماند

به‌مینو روانش پراز نور باد		زشاه جهان چشم بددور باد

وهمانا این سخن اصلی نداردو مشارالیه درین نظم حکیم دقیقی است، زیرا حکیم بالغ سخن فردوسی نام استاد الشعراء ابوالقاسم حسن عنصری‌را باین نوع درمنظومات خود مذکور نکرده‌اند وقصایدی که عنصری درمدح اولاد سلطان محمود گفته خصوصاً سلطان مسعودشاهداین تقریرست وسنداین مدعی والسلام علی من اتبع الهدی.»

دربارهٔ آغاز زندگی عنصری ووفات پدرش و گرفتار آمدن او بدست دزدان حکایتی دربعض از کتب نقل شده که ذکرآن خالی ازفایده نیست عین آن قصه از

---

۱ ـ این گفته و تاریخ براساسی نیست.

کتاب فرج بعدالشدة تألیف حسین بن اسعدبن حسین الدهستانی نقل میشود ۱:

«عنصری گوید که پدرمرا بنده‌ای بودنام اومقبل. آن مقبل از محل خدمت مدبر گشت و براباق و عقوق اقبال نمود و چون دولت از موافقت هنرمندان و شادی ازصحبت مستمندان بگریخت ومدتی مدید وعهدی بعید چون وفا ازواثری ندیدم وچون حسن عهدازو خبری نشنیدم وپدرم از سرای عاریتی دنیا بداراقامت عقبی رحلت کرد و من از وطن اصلی بغربت رونهادم ودر طلب حظ و نصیب خویش از رزق مقسوم بشهر نصیبین افتادم وهنوز درعلوای ایام صبی وریعان مبادی شباب بودم روزی چنانکه عادت جوانان شاطر باشد خود را بجامه‌های فاخر آراسته گردانیده و کیسهٔ درم ودینار در آستین نهاده و دامن خیلاء بپای کشان در بازار میرفتم آن مقبل که چون اقبال از بدبختان از ما گریخته بود مانند بلای ناگهان وحادثهٔ دوران روی بمن آورد وچون مرا بدید گاه چون آستین بوسه بردستم میداد و گاه چون دامن در پایم می‌افتاد و با من همراه شد وبدیدار من شادمانی مینمود و روزو شب در بهجت می‌افزود وازحال پدر ووطن و اهل وعیال وسبب رسیدن من بدان موضع میپرسید واباق‌خویش‌راعذری میگفت. روزی گفت من در اینجا مقیم وتو مسافر ومن ساکنم و تو مختار اگر انعام و اکرام ارزانی داری و کلبهٔ بنده را بحضور خویش مشرف گردانی بدان شکرانه سر بر زمین نهم و کلاه افتخار بر آسمان اندازم و ازین نوع بسیار دلداری و تضرع و زاری نمود من چون سلیمان بگفتار دیو فریفته شدم واز خبث طویت وفساد نیت او اندیشه نکردم و با او روی بمنزل او نهادم. او مرا بکنارهٔ شهر که روبصحرا داشت بسرائی برد که درآن سرای بسته بود وزحمت آمد وشد مردم از آن کوچه گسسته. اودرآن سرای بزد باز کردند و مرا از راه تعظیم و ترحیب بدخول سرای بر خود تقدیم کرد و چون پای در دهلیز نهادم در عقب من آمد و در محکم دربست و چون بصحن سرای رسیدم

۱ــ ازمقدمهٔ دیوان عنصری چاپ آقای دکتر قریب.

سی مرد تمام سلاح را دیدم که بر بوریائی نشسته بودند ومن چون ایشانرا بدیدم شك نکردم که دزدانند ویقینم شد که در ورطهٔ بلائی گرفتار شدم ودر حال یکی از آن جمع پیش من آمد ولطمهٔ سخت بر روی من زدو گفت که جامه بیرون کن من برفور آنچه پوشیده بودم و ظاهر بود بدیشان دادم و بیك تا ازار بماندم ایشان آن دراهمی که از من گرفته بودند بمقبل دادند تا برود وطعامی بیاورد و من از جان خویش نومید شدم. آن مدبر صفت‌مقبل نام گفت من پای از سرا بیرون ننهم تاسر او را از گردن جدانه بینم. گفتم الله الله بی گناهی خون مریزید وبی‌جرمی بر قتل من اقدام منمائید وتضرع وزاری آغاز نهادم وعجز وبیچارگی عرضه‌داشتم. مقبل هر لحظه ایشانرا بر قتل من اغوا میکرد و برهلاك من تحریض مینمود تاآنکه از میان ایشان یکی چون شیر گرسنه با تیغی برهنه قصد من کرد و مرا بر روی کشان بسر بالوعه‌ای آورد تا چون گوسفند سر مرا ازتن جدا کند نگاه کردم نزدیك بمن غلامی امرد ایستاده بود ازغایت بیچارگی بامید عاطفتی چون دامن در پای او افتادم وچون عطف دست در دامنش زدم و گفتم ای جوان خوبروی زشتی حال مرا ملاحظه میفرمائی و چون میان ما از راه کودکی موافقتی هست و در صفت جوانی مطابقت پس بحکم مماثلهٔ شباب مرا دریاب. آن جوان از کودکی من رقت آورد وبر بیگناهی من ببخشود وتیغ از نیام بر کشید وخود را سپر بلای من ساخت و گفت تا من زنده باشم بکشتن او رضاندهم، استاد او نیز بر پای خاست و گفت زنهار ای غلام ترا بدست بلاباز ندهم. وازآن زمره جمعی با او یار شدند وبسبب من میان ایشان اختلاف افتادو بمنازعت و جدل انجامید زمره‌ای تیغ بر من میکشیدند وطایفه‌ای خودرا سپر میساختند. القصه شخصی که مهتر ایشان بود گفت مصلحت آنست که ترك مخالفت ومنازعت کنیم و حالی وقت خویش را پریشان نسازیم و بهاکل وشرب مشغول شویم وچون ازین موضع بخواهیم که بیرون رفت دست وپای ودهان اورا ببندیم تا برعقب ما نتواند که بیاید ومعلوم او نشود که ما بکدام جانب

رفتیم وفریاد نیز نتواند که بکند تا جمعی براثر ما بیایند و تا آنگاه که کسی برسراو آید ویا او بجهدو بتکلف ازآن قیدها خلاص شود ما از نواحی شهر بیرون رفته باشیم. همگنان براین رأی متفق شدند وبخوردن وآشامیدن مشغول گردیدند اما آن جوان که من در زنهار او بودم و استاد او از راه جوانمردی ترک اکل و شرب کردند و همگی همت خویش را برمحافظت من گماشتند وچون شب تاریک شد و عزیمت دزدان بررفتن تصمیم یافت ایشان توقف کردند تا اول آن جماعت از سرا بیرون رفتند پس آن هردو بمن گفتند کەچون توپناه بجوار ما آوردەای از راه مروت و کرم روا نمیداریم که دست وزبان ترا ببندیم اما این نیکوئی را که با تو کردەایم ببدی مکافات مکن وهم در این موضع باش تا صبح و براثر ما میا وهیچکس را بفریادداد خواه مشو وبگرفتن اغوامنمای ودر سرا در بند وبسلامت و رفاهیت بخواب تابامداد. من حیات خود را غنیمتی هرچه تمامتر دانستم وبفراغت تمام باستراحت مشغول گشتم وتا حرارت آفتاب برمن نیفتاد از خواب بیدار نشدم و بسعی آن جوان وآن جوانمرد که مخدوم او بود از چنان ورطه خلاص یافتم».

اینك منقولات تذکرەها و کتب ادب وتاریخ وفرهنگها:

احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهارمقاله (درمقالهٔ دوم) (ص ۵۵ چاپ دکتر معین) آرد: حکایت ـ عشقی که سلطان یمین‌الدولـه محمود را برایاز ترك بوده است معروفست ومشهور. آوردەاند که سخت نیکـو صورت نبود لیکن سبز چهرەای شیرین بوده است، متناسب اعضاء خوش حرکات وخردمند وآهسته وآداب مخلوق پرستی اورا عظیم دست داده بوده است، درآن باره ازنادرات زمانهٔ خویش بوده است واینهمه اوصاف آنست که عشق را بعث کند ودوستی را برقرار دارد وسلطان یمین‌الدوله مردی دین‌دار و متقی بود، وبا عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی، تا از شارع شرع ومنهاج حریت قدمی عدول نکـرد.

شبی در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده، بزلف ایاز نگریست، عنبری دید بند بند چون زنجیر، در هر حلقه‌ای هزار دل در هر بندی صدهزار جان، عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بربود و عاشق وار درخود کشید. محتسب آمنا وصدقنا سر از گریبان شرع برآورد و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت: «هان محمود! عشق را بافسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد، وچون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و بعناء دنیای فسق درمانی». سمع اقبالش درغایت شنوایی بود، این قضیت مسموع افتاد. ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید کارد بر کشید و بدست ایاز داد که «بگیر و زلفین خویش را ببر!». ایاز خدمت کرد و کارد ازو بستد و گفت: «از کجا ببرم؟». گفت: «از نیمه». ایاز زلف دوتو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد، و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد. گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد. محمود زر و جواهر خواست وافزون از سیم معهود وعادت ایاز را بخشش کرد واز غایت مستی درخواب رفت. وچون نسیم سحرگاهی برو وزید برتخت پادشاهی از خواب درآمد، آنچه کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند، وآن زلفین بریده بدید. سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد، وخمار عربده بر دماغ او مستولی گشت، می‌خفت و می‌خاست و از مقربان ومرتبان کسی‌را زهرهٔ آن نبود که پرسیدی که سبب چیست؟ تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی به عنصری کرد و گفت: «پیش سلطان درشو، و خویشتن را بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد». عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد.

سلطان یمین الدوله سر بر آورد و گفت: ای عنصری! این ساعت از تو می اندیشیدم، می بینی که چه افتاده است ما را! درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد».

عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت :

کی[1] عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین‌الدوله محمود را با این دوبیتی بغایت خوش افتاد ، بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان را پیش خاست و آن روز تا بشب بدین دوبیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دوبیتی از پیش او برخاست وعظیم خوش طبع گشت . والسلام .

محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) چاپ لیدن آرد :

عنصری - الاستاد الرئیس ابوالقاسم حسن بن احمد العنصری :

عنصری عنصر جواهر هنر و جوهر عرض فضل بوده است ، مقدم شعراء عهد و پیشوای فضلاء زمان چون سلطان یمین‌الدوله او را بنظر قبول ملاحظت فرمود همگنان بر اجلال او اقبال نمودند و نظر اصحاب دولت را آن اثرست که آفتاب را چنانکه آفتاب سنگ بیرنگ را لعل و یاقوت میگرداند اثر نظر ارباب اقبال سنگ نهاد خاملان را لعل قبول کاملان میکند . شعر عنصری مدونست و عرصهٔ فضایل بزینت شمایل او مزین و ما قطری چند از آن سحاب و سطری چند از آن کتاب بیاریم : در قصیده میگوید در صفت رزم جای سلطان یمین‌الدوله و امین‌الملة قدس‌الله روحه :

شعر

منقش عالمی فردوس کردار	نه فرخار و همه پر نقش فرخار
هواش از طلعت ماهان منور	زمینش از بوسهٔ شاهان پر آثار

---

۱ - ن ل : گر.

ز زر و سیم بـر کـردار پـروین		نگر شمیرها چون چرخ دوار [1]

ز معلاقی کمرهـا هـر دوالـی		زکو کبهاش چون تیغی گهر دار

گـروهـی را کمـر شمشیر زرین		درو یـاقـوت رمـانی پـدیدار

بخـون دیـدهٔ عشاق مـانـد		چکیده بـر رخ زرین ز تیمـار

صف پیلانش انـدر ساز زرین		چو بر کوهی شکفته زعفران زار

چو مارانندشان خرطوم ار [2] ایدون		بـود زرین پشیزه بـر تن مـار

بهیجا میغ رنگـان تیغ دنـدان		بصحـرا کـوه جسمـان بـاد رفتار

چه‌جایست این مگر میدان سلطان		خـداونـد جهـان شاه جهانـدار

همو راست :

دهان گشاد ومیان‌بست وایستاد فلك		بمدح وخدمت شاه سپهکش صفدر

دهانش را اثر مشتری بجای زبان		میانش‌را اثرجوزهر بجای گهر [3]

سخاوت وسخن‌وطبع ورای‌او گویی		زخاك وآب وزباد آمدند واز آذر

ز آذر آیـد نور وزباد زایـد جان		ز آب خیـزد در و ز خاك‌زاید زر

وله نظم :

تو آن‌شاهی که اندر شرق ودرغرب		جهود و کافر و گبر و مسلمان

همی گویند در تسبیـح و تهلیل		که یا رب عاقبت محمود گردان

وله‌نظم :

پر در سفته شاخ درختان جویبار		چون زرخفچه برگ‌درختان بوستان

گر بوستان‌ززرخزان زردشدرواست		آن رنگ‌سرخ‌باشد روی خدایگان

وله‌نظم :

۱ـ این بیت‌را علی‌القاعده بایستی‌درقصیدهٔ ۱۱ پس‌از بیت ۳۶۷ ثبت‌می کردیم آنجا باشتباه‌ثبت‌نشد . خوانندگان عزیزاصلاح فرمایند .

۲ـ اصل : از. (متن ازاستاد دهخداست) .

۳ـ ظاهراً: کمر.

هر که ناشاعر بود چون قصد مدح او کند
شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود
زانکه جودش جمع گردانید معنیهای نیک
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

وله نظم:

خدا یگانا امشب نشاط ساز بدانک　　پدرش ز آهن بودست ومادرش حجرست
بصورت شجری زرخفچه[1] اورا برگ　　که از عقیق وز یاقوت بار آن شجرست
زبانهاش چوشمشیر های زر اندود　　کز و بجان خطرست ارچه زر بی خطرست

وله:

خدایگان خراسان و آفتاب کمال　　که وقف کرد بر وذوالجلال عز وجلال
یمین دولت و دولت بدو نموده هنر　　امین ملت وملت بدو گرفته جمال

وله:

حکایت کند نرگس اندر چمن　　ز چشم دلارام روز خمار
ز مینا یکی شاخ دیدی لطیف　　درم برگ آن شاخ و دینار بار
چو فیروزه بر آینه آبگیر　　بر آورده نیلوفر سازگار
چو کافر سیه روی بر گرد او　　ز دوده سنانها بود آبدار

واین ابیات درقصیده یی میگوید وصفت شمشیر میکند. قطعه:

آینه دیدی برو گسترده مروارید خرد　　خردهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان
گوهر از نجش بچشم اندر نماینده درست　　چون بآب روشن اندر پرستاره آسمان
ازخرد آگاه نی درمغز باشد چون خرد　　وز گمان آگاه نی دردل بود هم چون گمان
ار بجنبانیش آب ست ار بگردانی درخش　　ار ببیند ازیش تیرست ار بدو یازی[2] کمان

۱ــ اصل: حقه. (متن از استاد دهخداست).
۲ــ اصل: بدو بازی. (متن از استاد دهخداست).

ودر مدح سلطان یمین الدوله گفت و دراطرا و اغراق بغایت رسیده : قطعه

در آهن و سیمست قضا و قدر ایرا　　　از آهن و سیمست ترا خنجر و خاتم

گویند که فرمانبر جم بود جهان پاك　　　دیو و پری و دام و ددو خلق دمادم

گر بود چنین یا جم را جام[1] تو بود دست　　　یا نام تو بود ست بر انگشتری جم

وهم او راست درمعنی صبر گوید : 　　　قطعه

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست

دردی که از فراق بود درد بی دواست

گنجیست عاشقان را صبر ار نگه کنی

کو روی زرد سرخ کند پشت کو ز راست

واین رباعی که طراوت ایام ربیعی دارد او راست: 　　　رباعی

بگرفت سر زلف تو رنك از دل تو　　　نزدود وفا ومهر زنگ ازدل تو

تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو　　　موم ازدل من برند وسنگ ازدل تو

واشعار عنصری شعار فصاحت ودلیری دارد، دقت معنی با رقت فحوی جمع است ومثنویاتی که تألیف کرده است هم باسم خزانهٔ یمین الدوله چون «شادبهر وعین الحیوة» و «وامق وعذرا» و «خنگ بت وسرخ بت» هریك گنج بدایع وخزانهٔ حکم و مستودع معانی دقیق ومجمع امثال رقیق است وبدان سبب مطلوب عالمیان ومرغوب هنرمندان بود و اگر دررغرر و فرايد فوايد او تمام آورده شود باطناب انجامد برین قدر اقتصار افتاد.

دولتشاه سمرقندی درتذکره (ص ٤٤ تا ٤٧ چاپ لیدن) گوید :

عنصریـ ذکر ملك الشعراء استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری رحمة الله علیه ـ مناقب و بزرگواری او اظهرمن الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده و اورا ورای طور شاعری فضایل است و بعضی او را

١ـ اصل: جاه. (متن از استاد دهخداست).

حکیم نوشته‌اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود انارالله برهانه همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طائفه شعراء استاد عنصری بود همگنان بشاگردی او مقر ومعترف بودند او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده وپیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم درآوردی واورا قصیده‌ایست مطول قریب بیکصد وهشتاد بیت که مجموع غزوات وحروب وفتوح سلطان را درآن قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملك‌الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که دراطراف ممالك هر کجا شاعری وخوش گوئی باشد سخن خودرا براستادعنصری عرضه دارد تا استادبه‌غث وسمین آنـرا منقح ساخته درحضرت اعلی بعرض رساند وهمه روز مجلس استاد عنصری شعرا را مقصد معین بوده واورا جاهی ومالی‌عظیم بدینجهت جمع شده وفردوسی اورادرنظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند وآن‌حکایت بجایگاه خود خواهدآمد والله‌اعلم. و استاد عنصری گوید این قصیده درصنعت سؤال وجواب ودرمدح امیر نصر بن‌سبکتگین برادر سلطان محمود:

هر سؤالی کزان لب سیراب		دوش کردم مرابداد جواب...

(وآنگاه‌بیست وهفت بیت دیگر ازاین قصیده نقل کند وپس گوید) واز مقالات‌استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف وتوحید و مثنوی ومقطعات ومولد استاد عنصری ولایت بلخ است ومسکن دارالملك غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهور سنهٔ احدی و ثلثین واربعمائه در زمان دولت سلطان مسعودبن محمود غزنوی بوده، اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمودست وسلطان محمدبن محمود برادر کهترسلطان مسعودست وبعدازسلطان محمودمیان این دو برادر منازعت افتاد وسلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق

وجرجان ومضافات آن سلطان مسعود را باشد وغزنین و کابل وهند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا اورا درخطبه شریك سازد ، محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت برادرلشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید ودرثانی الحال مودودبن مسعود برعم خروج کرد و بقصاص پدر عم وفرزندان اورا بکشت[1] وصبح اقبال آل سبکتکین بشام ادبار مبدل شدو در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند وخراسان وعراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و بارای و تدبیر بوده اما «تابخت کرا خواهد و میلش بکه باشد» .

امین احمدرازی درتذکرهٔهفت‌اقلیم (اقلیم‌چهارم ، بلخ)(نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵٤٦٨ کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی) آرد :

ابو القاسم حسن عنصری - در کمالات‌عدیم النظیر بوده‌برخیل فصحاامیر. چهار عنصردرشش جهت‌ازنه‌آبادچارامهات‌همچواوئی نیاورده ودرعصرخود ملك‌الشعرابود این‌چندشعرمنوچهری‌راست درحق‌وی : بیت

اوستـاد اوستـادان زمانـه عنـصری	عنصرودین ودلش بیغش‌وعیب‌وبی‌فتن
شعراوچون‌طبع‌اوهم‌بی‌تکلف‌هم‌بدیع	طبع‌اوچون‌شعراوهم‌بی‌نهایت‌هم‌حسن
تاهمی‌خوانی‌تواشعارش‌همی‌خایی‌شکر	تاهمی خوانی‌توابیاتش‌همی‌بویی‌سمن

(آنگاه حکایت ایاز ومحمود ورباعی سرودن عنصری را از کتاب نظامی عروضی باااندك تصرفی درعبارات نقل میکند وسپس میگوید) :

عنصری‌را چندمثنوی‌است‌چون: «نهرویه‌مین»۲ و «وامق‌وعذرا» و«خنگ‌بت وسرخ‌بت» که‌هریك گنج‌بدایع‌وخزانهٔ‌لطایف‌اندامادرینوقت شعری‌ازمثنویات بنظر نیامده‌لهذا ازآن‌درگذشته شروع درقصاید عنصری نمود : بیت

چه چیزیست رخساره و زلـف دلبر	گل مشکبوی و شب روز پرور..

۱ ـ درنقل واقعه دولتشاه براشتباه‌است .

۲ ـ کذا ؟ وظاهراً : شادوبهروعین الحیات .

(و نوزده بیت دیگر از این قصیده درج کرده است آنگاه قصیده زیرین را آورده):

چهار پائی کش پیکر از هنر هموار نگار گر ننگارد چنو بخامه نگار...

(و شش بیت دیگر از آن نیز بدنبال آورده است) و بعد:

گر نه مشکست از چه معنی هست آن زلفین یار
مشکبوی و مشك رنگ و مشکسای و مشکبار
گر شوی نزدیك زلفش یا بکاوی جعد او
آستین پر مشك باز آیی و پر عنبر کنار

☆☆☆

باغبانان بند زلفش باغ دو رخسار او
آنك آنك باغبان در باغ گل کارد همی

☆☆☆

رخ پاکتر از ضمیر صادق داری زلفین سیه چون دل فاسق داری
بر خویشتنم به این دو عاشق داری مؤمن سخن و وفا منافق داری

☆☆☆

ای تیره شده آب بجوی تو ز تو و ز خوی تو بر نخورده خوی تو ز تو
عشاق زمانه را فراقت داده است روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو

***

معشوقهٔ خانگی بکاری ناید کو دل ببرد رخ بکسی ننماید
معشوقه خراباتی و مطرب باید تا نیم شبان آید و کوبان آید

رضاقلیخان هدایت درمجمع الفصحاء (ج۱ص۳۵۵تا۳۶۷) آرد :

عنصری – نام نامیش حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد . دربدوجوانی که ازپدر ومادر اجلش تنها ساخت رایت تجارت برافراخت اموال واثقال موروثی پدر ومادررا برداشته باغلامی که داشته سفر گزید . درراه اسیرفریق قطاع الطریق وآنچه داشت ازکف گذاشت بعداز آزادی روزگاری گذرانید تابزیور فضایل و کمالات محلی گردید، بواسطهٔ امیرنصر برادر کهتر سلطان محمود بخدمت سلطان محمود تقرب حاصل نمود ومتدرجاً کارش بجائی رسید که ملک الشعرا و امیرالامرا گردید وبر چهارصدشاعرفاضل سرافرازی ومفاخرت داشت وهمه طوعاً وکرهاً متابع وی بودند واظهار شاگردی مینمودند و دولت و ثروتش بجائی کشید که کس باوی برابری نتوانستی چنانکه خاقانی گوید:

شنیدم کـه از نقره زد دیگدان		ز زر ساخت آلات خـوان عنصری

گویند چهارصدغلام ترک زرین کمرداشت وچهارشتر آلات زرینه وسیمینهٔ اورا دراسفار برمیداشت العهدة علی الراوی وغزوات سلطان را درقصاید بطرزی روان نظم دادی. قصیدهٔ مفصل بسیار دارد که مشتمل است بردوسه فتح ازفتوحات سلطان الحق وی استاد شعرست وسلطان فصاحت وسخنش درنهایت متانت است ودر مداحی طرزی خاص دارد وامیر مسعودسعد طریقهٔ وی می سپارد وحکیم منوچهری خودرا شاگرد وی میشمارد ومعاصرین وی غضاری رازی وعسجدی مروزی وفرخی سیستانی ومنجیك ترمذی چنگزن وشهابی وخرمی ترمذی وفردوسی طوسی واسدی طوسی و بهرامی سرخسی وزینتی سکزی ومسعودی و بوذرجمهر قاینی وابوحنیفهٔ اسکافی مروزی و راشدی وابوالفرج سکزی وهمه پیروی او کردندی وبدین اندك مایه سخن که ازوی بمانده است پیداشود که سزاوارامارت وریاست آن طایفه بوده صفت مداحی وحکمت گویی وسخن قوی وقویم ورزین ومتین گفتن چنانکه اوراست نه هر کس را یاراست

واین معنی بر سخندان سخنگوی باانصاف ظاهر و آشکاراست. گویند سی هزار بیت نظم داشته و اکنون سه هزار بیت متجاوزست مثنوی وامق وعذرا گفته وسرخ بت وخنگ بت ونهر[1] وعین الحیات که هیچیك ملاحظه نشده ودرسنهٔ چهارصد وسی ویك در زمان سلطان مسعودبن محمود درغزنو (کذا) رحلت نمود ومدفون شد رحمة الله علیه. ازدیوانش که فقیر نسخه کرده بعضی ازاشعار فصاحت آثار درین دفتر مثبت شد. ازوست من قصایده علیه الرحمه.

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا
که مشك رنگ سلب گشت ومشك بوی صبا

(ویازده بیت دیگر)

سده جشن ملوك نامدارست ز افریدون و از جم یادگارست

(وچهار بیت دیگر)

تاهمی جولان زلفش گردلاستان بود عشق زلفش رابگردهردلی جولان بود

(وهشت بیت دیگر)

ابرنوروزی همی دربارد وبتگر شود تازصنعش هردرختی لعبتی دیگرشود

(وشش بیت دیگر)

نگر بلاله وبوی بهار طبع پذیر یکی برنگ عقیق ودگر ببوی عبیر

(وده بیت دیگر)

چه چیزست رخساره و زلف دلبر گل مشکبوی و شب روز پرور

---

[1] ـ ظاهراً: شادبهر.

(وچهل‌وشش بیت دیگر)

غنودستند بـر مـاه منـور خط و زلفین آن مه‌روی دلبر

(وپانزده بیت دیگر)

رامش افزا بوند و نیك اختر بـر ملك اورمزد و شهریور

(وسه بیت دیگر)

اگر به تیرمه ازجامه بیش باید تیر چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

(وبیست وچهار بیت دیگر)

ای پـریـروی آدمـی پیکـر رنج نقـاش و آفت بتگـر

(وده بیت دیگر)

منقش عـالمی فـردوس کـردار نه فـرخار و همه پرنقش فرخار

(وبیست بیت دیگر)

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنندبزرگان چو کرد باید کار

(وبیست ویك بیت دیگر)

بدان ماند که یزدان گـروگر جهـانی نو بـر آوردست دیگـر

(وسیزده بیت دیگر)

موفق است بفکرت کـز آسمان یزدان چنـان براند تقدیر کو کند تدبیر

(ونه بیت دیگر)

ارنه‌مشکست ازچه‌معنی‌شدسر زلفین‌یار مشکبوی‌ومشك‌رنگ ومشکسای‌ومشك‌بار

(وهفده بیت دیگر)

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

(وسی و پنج بیت دیگر)

بهاری ابر چو دستش بدید گاه سخا همه سخاوت خویشش نمود هزل و هدر

(و نوزده بیت دیگر)

زعکس خویش مگر زلف یار بر رخسار شگفت شد که چنان چفته گشت چنبر وار

(و پنج بیت دیگر)

عارضش را جامه پوشید دست نیکوئی و فر جامه‌ای کش ابره از مشك است وز آتش آستر

(و یازده بیت دیگر)

جهان نوردی کش پیکر از هنر هموار نگار گر ننگارد چو او بخامه نگار

(و چهارده بیت دیگر)

نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر نزیکدگر و هر دو زده یك بدگر بر

(و هفت بیت دیگر)

از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار در دست مشك دارم و در دیده لاله‌زار

(و نه بیت دیگر)

بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار بهار خانهٔ مشکوی و مشکبوی بهار

(و چهل و سه بیت دیگر)

گه آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر
گه آن پیراسته جعدش ببارد مشك و گه عنبر

(و سی دو بیت دیگر)

نگاری که بد طیلسان پرنیانش بزر از چه منسوج شد پرنیانش

(و ده بیت دیگر)

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال نیکروز و نیك جشن و نیك وقت و نیك حال

(و هفت بیت دیگر)

آلت است آری ولیکن آلتی کش نیست عجز
منزلست آری ولیکن منزلی کش نیست هال

(وچهار بیت دیگر)

آن زلف سر افکنده بدان عارض خرم　　از بهر چه چیزست بدان بوی و بدان خم

(ودو بیت دیگر)

نوروز بزرگ آمد وآرایش عالم　　میراث بنزدیك ملوك عجم ازجم

(وهفت بیت دیگر)

اگر نبودی ازبهر ملك او نبدی　　نه چرخ را حرکات ونه خاك را آرام

(وده بیت دیگر)

توانگری وبزرگی وکام دل بجهان　　نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان

(ویازده بیت دیگر)

بخار دریا اینك بماه فروردین　　همی فرو گسلد رشته‌های درثمین

(وسیزده بیت دیگر)

فروشکن تو مراپشت وزلف برمشکن　　بزن بتیغ ودلم‌را به تیر غمزه مزن

(ودوازده بیت دیگر)

سر ملوك جهان میرنصر ناصردین　　سپاهدار خراسان برادر سلطان

(وشش بیت دیگر)

چیست آن آبی چو آتش وآهنی چون پرنیان
بیروان تن پیکری پاکیزه چون درتن روان

(وسیزده بیت دیگر)

دزی گشاد که وهم اندر آن شود عاجز　　رهی برید که دیو اندر آن بود حیران

(و نه بیت دیگر)

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم بجشن دهقان آیین زینت بهمن

(و شش بیت دیگر)

بفال نیك و بفر خنده روزگار جهان بسان دولت شاه جهان شدست جوان

(و بیست و دو بیت دیگر)

بدان گردیست آن سیمین زنخدان بدان خمیدگی زلفین جانان

(و یازده بیت دیگر)

شه مشرق وشاه زابلستانی خداوندا قران و صاحب قرانی

(و پنج بیت دیگر)

گل خندان خجل گردد بهاری که تو رنگ از بهار و گل بیآری

(و شش بیت دیگر)

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی
دست دست تست اگر با ساحران یکسان کنی

(و دوازده بیت دیگر)

حلقهٔ زلفش بگل بر غالیه دارد همی گل ببوی غالیه سنبل ببار آرد همی

(و سه بیت دیگر)

خود آفرید بتا روی توزدوده خدای مجوی فتنه و روی زدوده را مزدای

و (شش بیت دیگر)

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری کیست آن کو نیست فال مشتری راه مشتری

(و هفت بیت دیگر)

ایا شکسته سر زلف ترك کاشغری شکنج تو علم پرنیان شوشتری

(و چهار بیت دیگر)

ای ترك می برفته بیغما وخلخی هم سروموشك زلفی وهم‌ماه گلرخی

(وسه بیت دیگر)

آمد آن رگ زن مسیح پرست نیش الما سگون گرفته بدست

(وسه بیت دیگر)

وگوید مصراع آخر رادربعضی نسخ چنین‌دیده‌ام: خون‌بباريد بردويد بطست.

مشکین شود چو بادبزلف تو بگذرد عاشق شود کسیکه بروی تو بگذرد

(وچهار بیت دیگر)

بگردیار براز غالیه حصار که کرد برویروز برازتیره‌شب‌نگار که کرد

(وسه‌بیت‌دیگر)

گل سوری بماه اندرشکفته برو بر عقرب جراره خفته

(وسه‌بیت‌دیگر)

آنگاه‌رباعی. شاها ادبی کن فلك‌بدخورا...

باشرحی منتسب به‌محمود دانسته ونقل کرده‌است.

وسپس رباعی: کی عیب سرزلف بت‌از کاستن است...را با مقدمه‌ای که ما از قدیمترین مأخذ یعنی چهارمقاله نقل کردیم. وسپس‌چهارده رباعی از رباعیات عنصری‌رانقل کرده‌است.

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده آرد[1]:

عنصری ــ «وهو در حضرت سلطان محمودبـن سبکتگین رحمةالله علیه امیرالشعراء بود. چون فردوسی ازطوس گریخته بغزنین آمد. عنصری وفرخی وعسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته‌بودند وبر کنار آبی نشسته. چون فردوسی را ازدوربدیدند که آهنگ‌ایشان داشت، هریك مصرعی گفتند که قافیهٔ‌چهارم نداشت وازفردوسی‌مصراع چهارم خواستند که تاچون نداند گرانی ببرد:

---

1 ـ چاپ آقای دکتر نوائی ص۷۳۸و۷۳۹

عنصری گفت : چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت : همرنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت : مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت : مانند سنان گیو در جنگ پشن

واین حکایت مشهورست که بدین سبب ایشان راه در گاه سلطان بر فردوسی ببستند تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو مفوض شد .

از اشعار عنصری است :

ای دریغا کزین منور جای زیر تاری سفاك باید شد

پاك ناکرده تن ز گرد گناه پیش یزدان پاك باید شد

باچنین خاطری چو آتش و آب باد پیمود و خاك باید شد

گویند شبی سلطان محمود از پی عنصری بفرستاد و او بشرب مشغول بود . گفت سلطان را بندگی برسان و بگو که بدولت تو بعشرت مشغولیم . بامداد بحضرت آیم . سلطان بفرمود تا اورا در گلیمی انداختند و چهار کس گوشه گلیم بر گرفتند و پیش سلطان آوردند . مست طافح بود . سلطان خواست که امتحان کند . پیش رفت و گفت من کیستم . عنصری فی الحال در بدیهه گفت و برخواند :

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان

سلطان فرمود تا دهان او پر جواهر کردند .

ابوالفضل بیهقی مورخ معروف بمناسبت دو جا ذکر عنصری کرده است چنین :

«روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان بجشن مهرگان بنشست (سلطان مسعود غزنوی) ... وامیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه او بردند وعنصری را هزار دینار دادند. (بیهقی (ص ۲۷۳ ، ۲۷۴ چاپ دکتر فیاض).

واگر این مرد باین هنر نبودی کی زهره داشتی... وتا جهانست پادشاهان کار های بزرگ کنند و شعرا بگویند وعزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را رضی الله عنه نگاه باید کرد که عنصری درمدح وی چه گفته است چنانکه چند قصیدهٔ غراء وی درین تاریخ بیاورده‌ام[1] ...» (ص ۳۸٦ همان چاپ)

در ترجمان البلاغة تألیف محمد بن عمر رادویانی اشعاری ازعنصری بشاهد صنایع شعری آمده است چنین :

در ترصیع (ص ۸) :

بدیدار ماهی بکردار شاهی	بفرهنگ پیری بدولت جوانی
بفرمان قضایی بمیدان بلایی	بنعمت زمینی بقدر آسمانی

نیز (ص ۹) :

ازدولت وعشقست بمن بردو موکل	هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا
این وصف دلارام تقاضا کند از من	وان باز کند مدح جهاندار تقاضا

در ترجیع وتجنیس (ص ۱۰) :

فغان از آن دوسیه چشم و غمزگان که همی
بدین زره ببری و بدان زره ببری

درتجنیس مطلق (ص ۱۱) :

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان
وانچه جرا دست خفته سال و مه بر گل ستان

۱ــ مع الاسف قصایدی که ذکر میکند درآن قسمت ازتاریخ بیهقی که باقی مانده است نیست .

در تجنیس زاید (ص ١٤) :

آبست و زعفران حسد تو کـه حاسدت

بر چشم چشمه دارد و بر چـهره زعفران

نیز (ص ١٥) :

شدست کام تو بر کامهٔ عطاصورت		شدست نام تو بر نامهٔ ظفر عنوان

درمقلوب (ص ١٦) :

جزوی و کلی از دو برون نیست آنچ هست

جزوی همه تـو بخشی و کلی همه خدای

من ازخدای و از تو همی‌خواهم این‌دوچیز

تا او ترا بقـا دهد و تو مرا قبـای

نیز (ص ١٧) :

یکی پادشا بود در نیمروز		که از داد دیدی بزرگی وروز

بگنج اندرش ساخته خواسته		بجنگ اندرش لشکر آراسته

در مقتضب (ص ٢٣) :

تا بدست شاه باشد تـازه باشد بی فسون

کشتن بـد خواه او را تیز باشد بی فسان

درمضارع (ص ٢٦) :

یکی بدندان پیکان همی کشید از دست		یکی بدست همی کند خنجر از حنجر

درمطابقه (ص ٢٨) :

عصا بر گرفتن نه معجز بود		همی اژدها کرد باید عصا

نیز (ص ٢٩) :

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی | برامش تو ز گیتی برون‌شدی تیمار

نیز (ص ۳۰):

گویم ز دل خویش دهانت کنم ای‌دوست
گویی نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی
گویم ز تن خویش میانت کنم ای ماه
گویی نتوان کرد ز یك موی میانی

نیز (ص ۳۱):

تا جهان بودست کس برباد نفشاندست مشك
زلف او را هر شبی بر باد مشک افشان بود

نیز (ص ۲۱):

گرت‌زمانه نیارد نظیرشاید ازآنك | توازخدای برحمت زمانه رانظری

در متضاد (ص ۳۲):

ناداده سود باشد وداده زیان بخلق | او داده سود بیند و نا داده را زیان

نیز (ص ۳۳):

هر آن که کوته کرد از مدیح شاه زبان
دراز کرد بدو شیر آسمان چنگال

نیز (ص ۳۳):

همیشه دانش ازو شاکرست و زر بگله
ازآن که کرد مرین‌را عزیز و آن‌را خوار

نیز درفتح گرگانج (ص۳۳):

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او
چنان کجا برود فوج فوج موج بحار

فزونشان همه کم کرد و رویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد وفخرشان همه عار

نیز (ص۳٤) :

اریقین خواهی که بینی از گمان آویخته آنک آن فربه سرینش بنگر و لاغر میان

دراعنات (ص۳۷):

خواسته بخشی که خواهنده چنان داند که هست
زیر هر پیچی از انگشت تو گنجی شایگان
اندر ایران از عطای تو بوادی زین سپس
زر نستانند ستاننده از دهنده رایگان

دراعنات قرینه (ص۳۹):

هزار لاله و گردش زمشك لاله‌هزار بهار چین وشکفته دراو نهفته بهار

نیز (ص٤۰):

سه چیز ببرد از سه چیز تو وصال ازرخ گل وازلب مل وازروی جمال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال ازدل غم و ازرخ نم و ازدیده خیال

نیز (ص٤۰):

در آن زمین که خلافش بود نیارد رست زهیچ باغ درخت وزهیچ راغ گیاه

دراستعاره (ص٤۱):

تو مر چرخ اقبال را آفتابی تو مر گنج فرهنگ را قهرمانی
خرد را کند رای تو پیشگویی وفا را کند عهد تو ترجمانی

نیز (ص٤۲) :

مگر زچشمهٔ خورشید روز دولت تو ندید خواهد تا روزگار چشم زوال

نیز (ص٤۳):

ز گرد موکبشان چشم روز روشن کور
زبانگ مرکبشان گوش چرخ گردان کر

درتشبیه (ص۴۵):

هزیمت‌رفتگان‌چونان همی‌رفتند روی‌ازپس
چن اندر رستخیز آنکس کجا گویندهٔ بهتان

نیز(ص۴۶) :

اگرچه باد ندارد زنقش و عطر خبر — بتابش اندر نقاش گردد و عطار
گهی بگستردش همچو مشك برلاله — گهیش‌توده کندچون بنفشه‌بر گلزار
گهی چوسلسله دارد شکسته برپیوند — گهش‌چودایره دارد کشیده‌بر پر گار
ازوست رونق آن‌روی‌واینچنین‌نشگفت — که ابر تیره بود رونق شکفته بهار

نیز(ص۴۸) :

الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد
بودشان درشکنج زلف‌رخ چون‌ماه‌جوشن‌ور

درتشبیه مکنی (ص۵۰) :

گاه بر ماه دو هفته گرد مشك آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی
گاه بی‌جوش از بر گلبرگ بر جوشی همی
گاه بی‌مشك از بر کافور مشك افشان کنی

درتشبیه‌شرطی(ص۵۲):

سروست وبت نگارمن آن‌ماه‌جانور — ارسرو سنگ دل‌بود وبت حریر بر

درتشبیه‌معکوس(ص۵۳):

ز سم ستوران و گرد سپاه — زمین‌ماه‌روی و زمی روی‌ماه

درحسن مطالع (ص۵۵) :

زراستی و بلندی که مرترا بالاست بوصفت اندرمعنی بلند گردد وراست

نیز(ص۵۶) :

از آرزوی روی گل وروی دوستان زرین‌شدست روی‌من وروی بوستان

نیز (ص ۵۶ ن) :

چو تن‌بجان و بدانش‌دل‌و بعقل روان فروخته‌است زمانه بدولت سلطان

نیز (ص ۵۶) :

چیست آن آبی چن‌آتش وآتشی چون پرنیان

بی‌روان تن پیکری پاکیزه چون بی‌تن روان

درحسن مخالص (ص ۵۸) :

چون سیم سفچه شاخ درختان جویبار

چون زر خفچه برگ درختان بوستان

گر گلستان زباد خزان‌زردشد رواست

اندی که سرخ باشدروی خدایگان

نیز (ص ۵۹) :

بکوه‌ماند و مردم بدو گذاران کوه بمردمی که‌شگفتست کوه کوه گذار

چوچرخ گرددو بیرون‌نهد دودست‌زچرخ

چو مار پیچد و اندر جهد بدیدهٔ مار

نیز (ص ۶۰) :

اگرهمیشه‌بشادیش خواهم‌ای‌عجبی چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار

خبر ندارد کاندردلم اثـر نکند اگرجهان‌همه‌تیمار گردداز‌بن‌و بار

اگر بروید ازآتش نبات گرد آید بیك‌دل اندرهم مدح شاه وهم تیمار

دراغراق‌درصفت (ص ۶۳) :

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه		خال از رخ زنگی بربایی شب یلدا

درتقسیم وحده (ص ۶۷) :

بدان گردیست آن سیمین زنخدان		بدان خمیدگی زلفین جانان
یکی گویی که از کافور گوییست		یکی گویی که هست‌ازمشک‌چوگان

نیز (ص ۶۷) :

آن‌چه‌رویست آن شکفته گردش‌اندر گلستان
وان‌چه جراره‌ست‌خفته‌سال‌ومه‌بر گل‌ستان

درجمع وتقسیم (ص ۷۰) :

عجب دوچیز بیك چیز داد یك چیزش
بملك داد سر تیغ او قرار و قوام

نیز (ص ۷۱) :

چهارچیز بدو چیز داد نیز هم او
بخلق زهد وامان وبدین صلاح ونظام

نیز (ص ۷۱) :

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه
زدولت اصل وزحق صحبت وزفخر سنام
دو چیز را حرکاتش همی دوچیز دهد
علوم را درجات و نجوم را احکام

درتنسیق صفات (ص ۷۲) :

شاه گیتی‌خسرو لشکر کش لشکرشکن
سایهٔ یزدان شه کشور ده کشورستان

نیز (ص ۷۳) :

توجهانی دیگری جوهر درنگ آتش فعال

آب نفع و باد صولت، هم تو هفتی هم چهار

ماه طلعت مهر دولت زهره زینت تیر فهم

مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار

نیز (ص ۷۳ و ۷۴):

کسی که بر هنر خویش ایمنی دارد

شود پذیرهٔ دشمن بجستن پیکار

نه رهنمای بکار آیدش نه طالع گیر

نه فال گوی بکار آیدش نه خواب گزار

رود چنان که خداوند شرق رفت بجنگ

زمانه گشته مراورا دلیل و ایزد یار

بپیش آن سپه کوه صف و سیل صفت

سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

مبارزانش بنیروی پیل و زهرهٔ ببر

بپاس آهو و کبر پلنگ و قد چنار

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت

همه سپه شکن ودیو بند و شیر شکار

درمدح موجه (ص ۷۷):

گشاده دارد بر زایرش دوازده چیز

بدان صفت که نماند بجز بیك دیگر

دلش چو دستش و عشرت چو طبع و رای چو روی

عمل چو قول و زبان چون هنر و بدره چو دذر

درتجاهل العارف (ص۷۸) :

دریا گر آن بود که بدو در گهر بود | دریاست مدح گوی خداوند را دهان
درزیرامراوست‌جهان‌یاجهان‌خوداوست | یارب خدایگان جهانست یا جهان

نیز (ص ۷۹) :

ارنگشت ابروش عاشق‌چند باشد کوز پشت
ورنه می‌خوردست‌چشمش‌چند باشد پرخمار

در تأکیدالمدح بمایشبه الذم (ص۸۲) :

رفیق عزم ولیکن بحمله‌دشمن‌حزم | درست رای و بکار آمده بکر وبفر

نیز (ص ۸۲) :

گرچه سندان را کنی‌چون موم زیرعزم خویش
موم را درزیر عزم خویش چون سندان کنی

در ارسال المثل (ص۸۳) :

گناه دشمن‌پوشد چوچیره گشت بعفو | بچیر گی در عفو از شمایل حکماست
عجب مدار ز من گر مدیح او گویم | که‌هرك گویدجزمن‌بمدح‌او گویاست
زفضل مخبر ومنظر بر او گوا بس کن | که آشکارهٔ مرد از نهان مرد گواست
بسان آب و گیا خدمتش قرار دلست | بلی دل آنجا گیرد قرار کآب و گیاست
مدار نـام نکو گـرد فعل نیك بود | که‌فعل‌نیکوفضلست ونام‌نیك زکاست

درتفسیر خفی (ص۸٦) :

همه نام کینشان بپرخاش مرد | دل جنگ‌جوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تـاختند | همی سوختند و همی ساختند

در تفسیر ظاهر (ص۸۷) :

یا ببندد یا گشاید یـا ستاند یا دهد | تاجهان برپای باشد شاهرا این بادکار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ بند دست دشمن آنچ بگشاید حصار

در اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام (ص ۸۸) :

صلاح بندهٔ مخلص کـه دائم افزون باد

وآن کسی که همی نفی جست شد کم و کاست

در کلام المحتمل بالمعنیین الضدین (ص۸۹) :

ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگ پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

نیز (ص ۹۰) :

روسپـی را محتسب دانـد زدن شاد باش ای روسپی زن محتسب

نیز (ص ۹۰) :

سخن مرسری را کند جاه دار سری را کند هـم سخن چاه دار

نیز (ص ۹۰) :

در او آب چشمه در او آب جوی که رنجه نبودی در او آب جوی

در تعجب (ص ۹۱):

نیست مانی ابر پس چون باغ از و ارتنگ شد

نیست آزر باد پس چون باغ ازو شد پر نگار

چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی

بیشتر شوید مر او را بیشتر گـردد نگار

پیش ازین از گل گلاب آمد همی وا کنون نگر

کز گلاب آید همی گل نادرست این روزگار

نیز (ص ۹۲) :

اگر از آتش رخسار او نسوزد مشك چرا ز دور بسوزد همی دل من زار

در حسن التعلیل (ص ۹۳) :

ز بیقراری زلفش بمانده‌ای بعجب / نه او بطبع چنانست ازو شگفت مدار

چه‌ازطپیدن دلها که اندرو بسته‌است / چنان‌شدست که‌نتواند‌او گرفت‌قرار

در استدراك (ص ۹٤):

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاری

شکسته‌شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان

درعکس (ص ۹۶):

اگر چه باشد تنها همه جهان بـا اوست

وگر چه با او باشد همه جهان تنهاست

نیز (ص۹۷) :

بوسه ندهدما را، ما را ندهد بوسه / غمگین دل‌ما دارد، دارد دل‌ما غمگین

در کنایت‌وتعریض(ص ۹۹):

چودیده باز گشاید قرار یابد مرغ

چو لب بخنده گشاید ببرد . . .

درتضمین (ص ۱۰۳) :

اگر شمشیر و گرد لشکر تـو / بخواهد روز جنگ و روز میدان

یکی دریا کند صحرای آموی / یکی صحرا کند دریای عُمان

درحسن سؤال (ص ۱۲۹) :

جزوی و کلی‌ازدو برون‌نیست آنچ‌هست

جزوی همه توبخشی و کلی‌همه‌خدای

من‌ازخدا وازتوهمی‌خواهم‌این دوچیز

تا او ترا بقا دهد و تو مـرا قبای

در کلام جامع موعظه وحکمت وشکوی (ص ۱۳۱) :

ز راستی وبلندی که مر ترا بالاست		بوصفت اندر معنی بلند گردد وراست

نیز (ص ۱۳۲) :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع

همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

ونیز در تعریف سخن عنصری رادویانی گوید :

«شعر پاك بی تفاوت شعر عنصری است» (ص ۱۳٤).

«غالب سخن عنصری بدین طبقه (کلام جامع ...) است و هیچ قصیده از بدایع خالی نیست و (ازفرخی) عنصری سزاوارترست بدین وچون نگرنده تأمل کند واقف شود بدانچه من گفتم» (ص۱۳۳ و ۱۲۳) :

رشیدالدین وطواط درحدائق السحر فی دقائق الشعر (چاپ مرحوم اقبال) نیز ابیاتی ازعنصری بشاهد صنایع شعری آورده چنین است :

درمقلوب کل (ص ۱٦) :

بگنج اندرش ساخته خواسته		بجنگ اندرش لشکر آراسته

در ردالعجز علی الصدر (ص ۲۳) :

تاجهان بودست کس بر باد نفشاندست مشك

زلف یارم هرشبی بر بادمشك افشان بود

درحسن التخلص (ص ۳۲):

گر گلستان ببادخزان زرد شد رواست

باید که سرخ ماند روی خدایگان

درمحتمل الضدین (ص ۳۷) :

ای برسرخوبان جهان بر سرهنگ		پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

نیز (بدون ذکر نام شاعر ص ۳۷) :

روسبی را محتسب داند زدن شادباش ای روسبی زن محتسب

درتشبیه کنایت (ص ٤٦) :

گاه برماه دوهفته گرد مشك آری پدید
گاه مر خورشید را درغالیه پنهان کنی

گه زره پوشیو گه چوگان زنی برارغوان
خویشتن را گه زره سازیو گه چوگان کنی

درتشبیه عکس (ص ٤٨) :

ز سم ستوران و گرد سپاه زمین ماه رو و زمین روی ماه

درتنسیق صفات (ص ٥٢) :

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایهٔ یزدان شد کشور ده کشورستان

درارسال المثلین (ص ٥٧) :

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

درتجاهل العارف (ص ٥٨):

در زیر امر اوست جهان وجهان خود اوست
یارب خدایگان جهانست یا جهان

درتضمین (ص٧٢):

مصراع اول از رشید وطواطست و گوید مصراعی معروف از عنصری تضمین کرده‌ام :

نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلك
« چنین نماید شمشیر خسروان آثار»

دراغراق فی الصفة (ص٧٤):

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه خال از رخ زنگی بربایی شب یلدا

در بیان جمع و تقسیم (ص۷۷):

دوچیز را حرکاتش همی دو چیز دهد		علوم را درجات و نجوم را احکام

در تفسیر جلی و خفی (ص۷۸):

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد		تا جهان برپای باشد شاه را این باد کار
آنچ بستاند ولایت و آنچ بدهد خواسته		و آنچ بندد پای دشمن و آنچ بگشاید حصار

نیز (ص۷۸):

همه نام کین و بپرخاش مرد		دل جنگجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند		همی سوختند و همی ساختند

در ابداع (ص۸۳و۸٤):

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب		جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل		که یا رب عاقبت محمود گردان

درحسن التعلیل (ص۸۵):

زبهر آنك همی گرید ابر بی‌سببی		همی بخندد برابر لاله و گلزار

شمس قیس رازی مؤلف کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز ابیاتی بشاهد صنایع شعری آورده است بدینگونه:

در بحث بحور عروضی (ص٦۲ چاپ آقای مدرس رضوی):

شکرك ازان دولبک تو بچنم اگر تویله کنی
پسرك تو کی بزنمت بپذر اگر گله کنی

(ص۲۰٦ در فهرست نام عنصری هست اما در متن نیست).

در تضمین و گوید رشید مصراع عنصری را تضمین کرده است (ص۲۲۱):

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك		«چنین نماید شمشیر خسروان آثار»

در ارسال المثل (ص۲۲۲):

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

ونیز آرد : «وهمو گفته‌است (یعنی عنصری)» «و بیشتر مصاریع امثال‌است»:

فعل آلوده گوهر آلاید از خم سر که سر که پالاید

هر کجا گوهری بدست بدیست بد گهر نیك چون تواند زیست

بد ز بد گوهران پدید آید هر کسی آن کند کزو زاید

درزیادات (ص۲۲۶) :

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس همی زد زننده بمضر ابها

(اما این شعر ازمنوچهری است نه‌ازعنصری. رجوع بدیوان منوچهری مصحح نگارنده: ص ٥ شود) .

درتشبیه کنایت (ص۲٦۰):

گاه بر ماه دوهفته گرد مشك آری پدید گاه مر خورشید را درغالیه پنهان کنی

درتشبیه معکوس (ص۲٦۱):

ز سم ستوران و گرد سپاه زمین ماه روی وزمین روی ماه

درایهام (ص۲٦۳):

تو آن شاهی که اندرشرق و درغرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل که یارب عاقبت محمود گردان

دراغراق (ص۲٦۹):

چون دورخ او گر قمرستی بفلك بر خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

چون دولب او گر شکرستی بجهان در صد بدرهٔ زر قیمت یك من شکرستی

درتبیین وتفسیر (ص۲۷٥) :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تاجهان بر پای باشد شاه را این باد کار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ بندد دست دشمن آنچ بگشاید حصار

درمساوات (ص۲۷۹):

سؤال رفتی پیش عطا همیشه کنون   همی‌عطای‌تو آید پذیره پیش‌سؤال.

درتنسیق‌صفات(ص۲۸۵):

شاه گیتی‌خسرو لشکرکش لشکرشکن   سایهٔ یزدان شه کشور ده گیتی ستان

یا (شاه گیتی خسرو شکر شکن   سایهٔ یزدان شه کشور ستان)

درنقل(ص۳۴۶):

ازاین شعررودکی:

با صد هزار مردم تنهایی   بی‌صد هزار مردم تنهانی

برده‌است و گفته :

اگرچه تنهاباشد همه‌جهان بااوست   وگرچه‌بااوباشد همه‌جهان تنهاست

ودرفرهنگ‌اسدی (چاپ‌مرحوم اقبال) بشاهدلغات ذیل ابیاتی از عنصری آمده است :

مروا - هویدا - گندا - ماشلا - دلهرا - تاب - تاب - آسیب - نقاب - جمست - زفت - غلت - پست - کفت - آبخوست - انگشت - گرست - پشت بست - آکج - خنج - نشکنج - لوچ - کاج - نمج - ترنج - غفج - ونج - دیولاخ - نخ - رخ - پرند - غند - لاد - داشاد - گردباد - رد - تندید - نماد - شمید و شمانید - اسکدار - فیاوار - ژاغر - کردر - زوار - کدیور - خر - باختر - خنور - انبر - تیر - زریر - اختر - کفشیر - هنجار - آغار - پیکر - چینور - سپهر - باور - سمر - دوپیکر - کشور - خنگ‌زیور - فرشدیار - سدیور - لوگر - لوهر - کالنجر - چالندر - کتر - کهبر - مازندر - جذر - کسندر - نخیز - نغز - ابریز - سمور - سرپاس - قالوس - زرفس - فرناس - لوس - بیوس - قالوس - آذرطوس - منوس - مخسنوس - اندروس - ذی فنوس - فلاطوس - فزدیوس - منقلوس - دمخسینوس - بخسلوس - کروتیس - ملذیطس - هرمس - شامس -

کر بش ـ رخش ـ اخش ـ بلاش ـ ادانوش ـ طرطانیوش ـ ودانوش ـ دیانوش
لبیش ـ سماروغ ـ آمیغ ـ مغ ـ فغ ـ گریغ ـ زندواف ـ خف ـ نوف ـ چالاك
لاك ولك ـ سیماك ـ تبنك ـ خدوك ـ یشك ـ سرشك ـ سرشك ـ گنگ
بلالك ـ سنگك ـ چنگلوك ـ رشك ـ ترنگ ـ دژاهنگ ـ سرجیك ـ نوك ـ گنگ
چالاك ـ میروك ـ زرشك وسرشك ـ یال ـ بشكول ـ شال ـ كوتوال ـ كاچال
هیكل ـ بال ـ مل ـ كول ـ لال ـ سندل ـ افروتشال ـ پدرام ـ بهرام
بجكم ـ فخم ـ خیم ـ باورم ـ نرم ـ غرم ـ خم ـ خم آذرم ـ بفخم ـ بیلارام
رمارم ـ چرم ـ ماه بر كوهان ـ میهن ـ مرزغن ـ زفرین ـ كاهكشان ـ اهریمن
بخسان ـ یون ـ خدایگان ـ ایمن ـ بالان ـ آیین ـ طبرخون ـ شمان ـ یكران
همایون ـ رون ـ آسنستان ـ كوه گان ـ ویژ گان ـ توفان ـ سلیسون ـ زیغنون
تاو ـ پهلو ـ تیو ـ غریو ـ نیرو ـ كاو ـ ژو ـ ریكاشه ـ بادافراه ـ شاه ـ براه
چاوله ـ چغاله ـ خورآبه ـ غوته ـ هرآینه ـ غیشه ـ لوره ـ پیله ـ پوده ـ مراغه
كیسنه ـ غرنبه ـ خوازه ـ شكوه ـ كمینه ـ فروهیده ـ غنچه ـ آماده ـ گودره
بالوایه ـ نمونه ـ دخمه ـ خروه ـ ستایشگاه ـ زواه ـ شكره ـ شرزه ـ خله
پی خوسته ـ سرگشته ـ پرانه ـ شكه ـ معشقولیه ـ پیغاله ـ خورابه ـ آرمده
نایزه ـ دویزه ـ شمیده ـ ریشیده ـ بارگی . غفجی ـ رای ـ باری ـ مدی ـ پوی
پیوگانی .

ودرفرهنگ كامل سروری ابیاتی ازعنصری بشاهدلغات ذیل آمده است :

آور ـ اسكدار ـ اندروس ـ آذارطوس ـ اخش ـ آمیغ ـ ادانوش ـ اورنگ
افرنجه ـ آرمده ـ افكنده ـ بیوسد ـ بشلنگ ـ بادزم ـ بفخم ـ بالان ـ برانه ـ پیخست
پخچ ـ پسندر ـ پیراستن ـ پرنیان ـ پالاده ـ پذیره ـ پاره ـ پردخته ـ پیلسته
تاب ـ تاس ـ چالاك ـ چاوله ـ چینور ـ خنج ـ خنور ـ خدوك ـ خنكال

(خبکال) ـ خم ـ خیم ـ خوازه ـ خورابه ـ خسته (خوسته) ـ خله ـ خجسته
خروه ـ دیوپا ـ داشاد ـ دبیر ـ دس ـ دیانوش ـ ادانوش ـ دژآهنگ ـ ذی‌فنوس
رای ـ زفت ـ زریر ـ زوار ـ زایش ـ زندواف ـ زون ـ زیفنون ـ زوفرین ـ
زواه ـ ژیان ـ ستیغ ـ سماروغ ـ ستایشگاه ـ سندلك ـ شکر ـ شیذر ـ شارستان
شمان ـ شته ـ غیبه ـ غاتفر ـ فغ ـ کندا ـ کردر ـ کروگر ـ کاشغر ـ کوکنار
کشمر و کشمیر ـ کاغ‌کاغ ـ کهکان و کوهکان ـ گمان ـ لك ـ لال ـ مهر
ناب ـ نزم ـ هرمزد ـ هیکل .

استدراک

و

جدول غلطهای چاپی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴	۷	نفراید	نفزاید
۴	۸	ضبط حاشیهٔ رادهٔ ۹ بهتر است ازمتن	
۸	۳	ضبط حاشیهٔ رادهٔ ۵ بهتر می نماید	
۲۰	۳	حاشیه آخر سطر اضافه شود: (تمام بیت نیز در ترجمان البلاغه (ص ۳۱) در مطابقه آمده است).	
۲۹	۱۵	بحود	بجود
۲۹	۱۶	بکی	یکی
۳۱		بیت ۲۹۶۳ را پس از بیت ۳۶۷ قرار دهید	
۴۰	۶	زدو وقت	مخالف زدو وقت[1]
۴۰	۶	دوچیز آرند	دوچیز نغز بستند[1]
۴۱	۷	گرده	گرد
۴۱	۹	خاریده	خواهندهٔ
		زرفش را(؟)	رزمش
۴۲	۱۰	مخصوص منظر ظاهراً: مخصوص ومنظر.	
۴۷	۲	اور مزد و شهریور ظاهراً: اورمزد شهریور	
۵۲	۵	کیر	کبیر
۵۶	۸	برج بیستون ظاهراً: برج و بیستون	
۶۱	۱۵	بباس	شاید: بپای
۸۰		آخر حاشیه اضافه شود: (و بیت در سروری ص ۱۴۸۶ شاهد ورزست فاعل از ورزیدن بمعنی پیاپی کردن کاری).	
۹۱	۹	زمین رتبت	زمین تبت

۱ ـ این ضبط چاپ جدیدی است که آقای دکتر قریب از دیوان عنصری اخیراً انتشار داده اند.

صفحه	سطر	نادرست	درست
۹۲	۱۷	بجای خانهٔ روم ضبط حاشیه یعنی خانهٔ پروین بهتر است.	
۱۰۰	۹	قافیه مکرر شده است	
۱۰۳	۴	بکی	یکی
۱۰۴	۲	او رمزدوشهریور	ظاهرا: اورمزدشهریور
۱۰۵	۳	مشکساری	مشکسای
۱۱۳	۵	چونیکوی. درلغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل لغت خبر): تو نیکوست واین ضبط بهتر است.	
۱۱۷	۴ حاشیه	برشاو	برشاور.
۱۱۸	۶	نیر	نیز.
۱۳۷	حدس حاشیهٔ ۳	استوار نیست باید حذف شود.	
۱۳۲	سطر آخر حاشیه	۱۵۲۱	۱۵۲٤
۱۳٤		ابیات ۲۹۵۱و۲۹۵۲ را پس از بیت ۱٤۵۷ قرار دهید	
۱۳٤		بیت ۲۹۳۷ را در آخر صفحه قرار دهید.	
۱۳٤	سطر آخر	بتوماند برو.	بتو ناید بر که[1] ؟..
۱۳٤	سطر آخر	اگر نپرستد خار	بنپرسد... کار[1]
۱۳٦		ابیات ۲۹۳۱و۲۹۳۲ پس از بیت ۱٤۷۲ قرار گیرد.	
۱۳٦		بیت ۲۹۳۳ را پس از بیت ۱٤۷۵ قرار دهید.	
۱٤۵	۵	با توجه به بیت ۲۹٤۸ بیت را بشرحی که در حاشیهٔ ص ۳۱۱ گفته‌ایم باید اصلاح کرد.	
۱۵۱	۱۳	عیار خدام	ظاهرا: عیاروخدام.
۱٦٤	۷	باد	درنسخه: ناب
۱۸۸	۱٤	بم	یم
۲۰٦	بیت آخر	دوده	شاید: روده، رودلخت، برهنه.
۲۰۹	۵	نو	تو
۲۱۳	۷ حاشیه	لغب	لغت
۲۲۱	۵ حاشیه	صفت	صنعت

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۳۲	۱۲	هندتاسند	ظاهرا: سند تا هند
۲۳۹	۱۱	خدابگانا	خدایگانا
۲۴۵	۶	سیاه جامه	ظاهرا: سپاه وخانه
۱۴۶	۴	توران	توران (؟)
۲۴۳	۱ حاشیه	در حاشیه آمد	در حاشیهٔ «م» آمده
۲۵۵	۱۳	اوردمزد	اورمزد
۲۵۶	۳ حاشیه	بظبط	بضبط
۲۸۸	۷	حوراست	حورات[1]
۲۸۸	۹	گل‌پوست	گل سرخ‌پوست[1]
۲۸۸	۱۰	گره	بزه[1]
۲۹۲	۲ حاشیه	عبارت: واین رباعی اشاره است به پل بستن محمود...	باید بشرح ذیل اصلاح شود: .. برجیحون برای جنك با علی تگین بسال ۴۱۵ هجری وممکن است اشاره به پل بستن سلطان مسعود باشد در ۴۳۰ بدستیاری بکتگین چوگاندار برای تعقیب بوری تگین ودرقصیدهٔ منوچهری ذکراین هردو پل بستن آمده است (دیوان منوچهری ص ۲۳ چاپ دوم نگارنده).
۲۹۸	۱۰	رنك‌روان	رنک‌لبان
۳۰۰		ستارهٔ مابین بیت ۲۸۴۰ و ۲۸۴۱ زائدست.	
۳۰۷	۶	توبی	تویی
۳۱۲	۱۴	چودلهرا بخرو و دو صد	شاید: چودلهرا وبچهراوصد
۳۳۲	۲ حاشیه	چنپور	چنیور

۱ - ازضبط چاپ جدید دیوان عنصری آقای دکترقریب.

۱

در مدح یمین‌الدوله سلطان محمود[1]

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا — که مشکبوی سلب شد[2] زمشکبوی صبا
زرنگ وبوی همی‌دانم وندانم از آنك — چنین هوا زصبا گشت یا صبا ز هوا
درخت اگر علم پرنیان گشاد رواست — که خاك باز کشیدست[3] مفرش دیبا
بنور و ظلمت ماند زمین وابر همی — بدرّ و مینا ماند سرشك ابر و گیا
فریفته است زمین ابر تیره‌را که ازو — همی ستاند درّو همی دهد مینا ۵
بزیر گوهر الوان و زیر نقش بدیع — نهفته گشت درازای[4] عالم و پهنا
اگرچه گوهر ونقش جهان فراوانست[5] — همه صناعت ابرست و دست برد صبا[6]
چه فایده است ز نقش بهار و پیکر او — که از هواش جمالست و از بخار نوا
اگر[7] هواش بدین روزگار تازه کنند[8] — بروزگار خزان هم هوا کندش هبا
بهار نعت خداوند خسرو عجم است — که بوستان شد ازو طبع و خاطر شعرا[9] ۱۰
بهار معنی رنگ و بهار حکمت بوی — بهار عقل ثبات و بهار کوه بقا[10]
بلی بدین صفت وجایگاه ومرتبت است — مدیح شاه جهان شهریار بی‌همتا
یمین دولت مجد[11] و امین ملت صدق — امیر غازی محمود سیّد الامرا
از آفتاب جهان مردمیش پیدا تر — از آنکه در همه احوال[12] درخلا و ملا
بود پدید شب و روز مردمیش همی — بشب ز دیده[13] بود آفتاب نا پیدا ۱۵

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ «نچ» : گشت و. ۳ ـ «چ»: بازگشاده‌است. ۴ ـ «چ» : درازی.
۵ ـ «نچ» :فروزانست. ۶ ـ «چ» «م» : دست بردنما . (متن از «نچ» است) . ۷ ـ «نچ» : وگر.
۸ ـ «نچ» : بدینگونه روزگار افتد . ۹ ـ «نچ» : طبع‌خاطر رخشا . ۱۰ ـ «م» : لقا .
۱۱ ـ «م» «نچ» : جد . ۱۲ ـ «م» «چ» : احرار . (متن‌ازنچ است) . ۱۳ ـ «نچ» : رونده .

چهار وقتش پیشه چهار کار[1] بود ‌‌ ‌ ‌ کسی ندید و نبیندش ازبن چهار جدا

بوقت قدرت رحم و بوقت زلت عفو ‌ ‌ ‌ ‌ بوقت تنگی رادی [2] بوقت عهدوفا

اگرچه‌جود وسخاوت‌زقدر برفلکند[3] ‌ ‌ ‌ ‌ فرود سایهٔ انگشت اوست جود و سخا

مدیح بازوی او کن که پیش بازوی او ‌ ‌ ‌ ‌ قوی ترین کس باشد ز جملهٔ ضعفا

۲۰ خدای‌دادش‌هرچ آن‌سزاو درخوراوست ‌ ‌ ‌ ‌ مثل زنند که در خور بود سزا بسزا

شناخته است که منّت‌خدایراست همی ‌ ‌ ‌ ‌ بخلق بر ننهد منّت او ز بهر عطا

بعزم کردن او کارهای خرد و بزرگ ‌ ‌ ‌ ‌ چنان بر آید گویی که عزم اوست قضا

رضا دهند بامرش ملوك، وین نه‌عجب ‌ ‌ ‌ ‌ بدو شوند بزرگ ار بدو دهند رضا

سما چو بنگری اندرمیان همت اوست ‌ ‌ ‌ ‌ اگرچه پیکر او هست در میان سما

۲۵ مبارزان را شمشیر او طلسمی شد ‌ ‌ ‌ ‌ که سوی‌او نبودشان مگر که پشت وقفا

بزرگواری و آزادگی و نیکی را ‌ ‌ ‌ ‌ زهر که یاد کنی مقطع‌است ازو[4] مبدا

گرش‌بدانی دیدن همه[5] جهانست او ‌ ‌ ‌ ‌ برین‌سخن هنروفضل اوبس‌است[6] گوا

کس از خدای ندارد عجب اگر دارد ‌ ‌ ‌ ‌ همه جهانرا اندر تنی همی [7] تنها

صلاح دین را امروز نیّت وفکرش [8] ‌ ‌ ‌ ‌ ز دی به است و ز امروز به بود فردا

۳۰ بنام ایزد چو نان شدست هیبت او ‌ ‌ ‌ ‌ که نیست کس را کردن[9] خلاف اویارا

بهای او نه بملك است نی معاذالله ‌ ‌ ‌ ‌ که ملك را ببزرگی و نام اوست بها

گهر بدست کسی کو نه اهل آن باشد ‌ ‌ ‌ ‌ چو آبگینه بود بی بهاو پست نما [10]

---

١٤ ـ «نچ»: چیز. ۲ ـ «نچ» : نیکی بخشش ؛ «م»: ... بخشش. ۳ ـ «م» : بقدر بر فکنند.
٤ ـ «چ» : واو. ٥ ـ «م» : بدانی دیدن همان . ٦ ـ «نچ» «م» : فضل وعلم اوست.
۷ ـ «نچ» : همه. (متن از «م» است). ۸ ـ «م» «نچ» : زینت فکرش . ۹ ـ «نچ» : بااو ؛ «چ» : یاد . (متن از «م» است). ۱۰ ـ «م» «نچ» : بها.

خدایگانا هرجا که‌درجهان‌ملکی‌است	بطاعت تو گراید همی[۱] بخوف ورجا

تو رنجه از پی دینی نه از پی دنیا	ز بهر آنکه نیرزد برنج تو دنیا

چو کم زقدر توباشد جهان ونعمت‌او	بکم ز قدر تو چوت تهنیت کنیم تـرا ۳۵

بآفرین‌ودعایی مگر[۲] بسنده کنیم[۳]

بدست بنده چه باشد جز آفرین ودعا

---

۱ ـ «نچ» : همه . ۲ـ «چ» : دعای نکو. (متن‌از «نچ» است). ۳ ـ «نچ» : کنم .

۲

در مدح امیر نصر بن سبکتگین[1]

چنان باشد بر او عاشق جمالا … که خوبی را از او گیرد مثالا
اگر خالی شد از شخصش کنارم … خیالش کرد شخصم را خیالا
بدی را از که رنج آید[2] که خوبان … بیارامند در ظلّ ظلالا[3]
۴۰ من از بس حیلت چشمش، بدانم[4] … که نرگس راچه در دست احتیالا[5]
دل من دایره گشت ای شگفتی … مر او را نقطه آن دلبند خالا
دلا گشت از فراق سرو سیمین … تن سروت شد از ناله[6] چو نالا
اگر چه من زعشقش[7] رنجه گشتم … خوشا رنجا که نفزاید ملالا
خیانت را از زلفش اوجاجست[8] … امانت را ز قهرش[9] اعتدالا
۴۵ اگر زلفش برد آرام جانم … که برداز زلف او آرام حالا[10]
چرا از یار بد عشرت سگالی … ز مدح شاه نیک اختر سگالا
سپهبد میر نصر ناصر الدین … که رسمش[11] پادشاهی را کمالا
همه گفتار او فصل الخطابست … همه کردار[12] او سحر حلالا
نه در گیتی مقالش را مقام است[13] … نه در فکرت مقامش را مقالا[14]
۵۰ همه دانش بلفظش بر عیانست … همه صورت بجودش بر عیالا
بنظم[15] مدح او بر طبع شاعر … سخن گیرد بمعنی بر دلالا
زشرح جود شکرش بس نماندست … که جان برجانور گردد وبالا[10]

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست . ۲ ـ «م» : آمد . ۳ ـ بجز «م» : ازضل ضلالا . ۴ ـ «چ» : ندانم . ۵ ـ «م» : بود کس را که دردست . ۶ ـ «چ» : بشد سروت ازو نالان . (متن نیز استوار نیست) . ۷ ـ «چ» : عشقت . ۸ ـ «م» : راه مویست . ۹ ـ «م» : زقدش . ۱۰ بیت در «م» نیست . ۱۱ ـ «م» : شمس ۱۲ «م» : گفتار . ۱۳ ـ «م» : مقالست . ۱۴ ـ «م» : ملالا .
۱۵ ـ «م» : منظم .

بپای همت او بر نساید | اگر فکرت بر آرد پرّ و بالا
منال از بینوایی کن نوالش[1] | نماند هیچ دانا بی نوالا
زهی کفّش که از درویش بر مال | بسی عاشق تر آمد بر منالا ۵۵
زبس[2] بر صورت بدخواه رفتن | مراسبش را بصورت[3] شد نعالا
چه با آتش گرفتن بند کشتی | چه با شمشیر او کردن جدالا[4]
بتیغ آنکه سر گردنکشان را | هی زد تا بیاسود از قتالا
ز تیرش گر مخالف دیده جوید | بچشم اندر بیابد چون نصالا ۶۰
بداند حد فضلش را کسی کو | بسنجد کوه و بشمارد رمالا
چو سایل دید چونان شاد گردد | که گویی عاشقستی برسؤالا[4]
فلك باشد بجای کامرانی | زمین گردد بوقت احتمالا[4]
بحلمش گر جبل نسبت نکردی | جواهر نیستی اندر جبالا[5]
بر آثارش بقارا اعتمادست | بر انگشتش سخارا اتکالا
جهان را خدمتش آب زلالست | کرا چاره بود زاب زلالا ۶۵
ستوده صد طمع باشد بجودش | طمع مالیده و مالیده مالا[5]
در آن دوده که با او جنگ جویند | نسارا فضل آید[6] بر رجالا
نزول مرگ باشد بر معادی | سر شمشیر او روز نزالا
نبرده[7] مرکبش چون تیز گردد | بشا گردی رود باد شمالا
سلیمان باد را گر بسته کردی [8] | بزیر تخت وقت ارتحالا ۷۰
امیر اندر سفر هم بسته کرده [9] | سر باد وزان اندر دوالا[10]

۱ـ«چ»: منالش. ۲ـ «م» : رهی. ۳ـ «م» : مصور. ٤ـ بیت در «م» نیست. ۵ـ این بیت از «م» است.
۶ـ «م»: باشد. ۷ـ «م»: نزول. ۸ـ «م»: بودی. ۹ـ «چ» : بسته دارد. (متن از «م» است).
۱۰ ـ این مضمون را در بیت ۲۷۵ نیز آورده است.

فراوان قاصد جودش که برجای فروماند از رحیل ازبس رحالا[1]

نشاید[2] بود کز[3] خاك آتش آید نشاید[2] بودن او را کس همالا

نگنجد زرّ او اندر زمانه کجا گنجد صواب[4] اندر محالا

۷۵ همی تاعاشقان جوینده باشند بهر[5] وقتی ز معشوقان وصالا

همی تا مرکواکب را بباشد بیکدیگر مزاج و اتصالا

بقا بادش ز پیروزی و شادی نهاده پای بر عزّ و جلالا

بدل بیغم بدولت بی نهایت[6] بتن بی بد بنعمت[7] بی‌زوالا

مبارك باد عید و همچو عیدش مبارك روزگار و ماه و سالا

گر ارزان بود فضلش اندر آفاق

۸۰ نماند آنچه فکرت را محالا[1]

۱- بیت از «م» است. ۲- «چ»: بشاید. ۳-«چ»: گر. ٤- م: ثواب. ۵- «م»: زهر.
٦- «چ»: بی بهانه. ۷- «چ»: بی برز نعمت. (متن از «م» است).

۳

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین

هر سؤالی کز آن لب[۱] سیراب دوش کردم همه[۲] بداد جواب
گفتمش جز شبت نشاید دید گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که برده دارد مهر گفت از تو که برده دارد خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن گفت برزرز[۳] خون مکن تو خضاب
گفتم از تاب زلف تو تابم گفت ار او تافته شود تو متاب[۴] ۸۵
گفتم آن لاله در خضاب شب است گفت درعشق او شوی تو مصاب[۴]
گفتم آن زلف سخت خوشبویست گفت زآنرو[۵] که هست عنبر ناب
گفتم آتش بر آن رخت[۶] که فروخت گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم از حاجبت[۷] بتابم روی گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام گفت عاشق بلی[۸] بود بعذاب ۹۰
گفتم از چیست روی[۹] راحت من گفت در خدمت امیر شتاب[۱۰]
گفتم از خدمتش مرا خیرست گفت ازو جز بخیر نیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصر دین گفت آن مالك ملوك[۱۱] رقاب
گفتم او را کفایت و ادبست گفت کافی بدو[۱۲] شده آداب
گفتم او را بفضل نسبت هست گفت فاضل ازو شدست انساب[۱۳] ۹۵
گفتم ارزاق را کفش سبب است[۱۴] گفت واقف شدست بر اسباب

---

۱ ـ «م» : بت. ۲ ـ «م»: مرا. ۳ ـ در تذکرهٔ دولتشاه: برروز. ۴ ـ بیت در «م» نیست.
۵ ـ «م» : زیرا که. ۶ ـ «نچ» : بچهره ات. ۷ ـ «م»: ابرویت ... ؛ «نچ» : ازحاجب تو تابم؛ تذکرهٔ دولتشاه : ازروی تو. ۸ ـ در «م» بالای کلمه افزوده شده : نکو. ۹ ـ «م» : روی و.
۱۰ ـ «م» : گفت هردو زروی خسرو شاب ؛ در تذکرهٔ دولتشاه : گفت هردم زروی خسروشاب.
۱۱ ـ «نچ» : مالك الملوك. ۱۲ ـ «م» : ازو. ۱۳ ـ بیت از «م» است . ۱۴ ـ «م» «نچ» : روزیست،

گفتم آثار او چه کرد به آز — گفت بـر کند[۱] آز را انیاب

گفتم آگاهی از فضایل او — گفت بیرون شد از حدو ز[۲] حساب

گفتم از وی بحرب، کیست رسول — گفت نزدیك تیغ[۳] و دور نشاب

۱۰۰ گفتم او را[۴] زمانه بایسته است — گفت بایسته تر ز عمر وشباب[۵]

گفتم او را درست که شناسد — گفت اشناسدش طعان وضراب[۶]

گفتم اندر جهان چنو[۷] دیدی — گفت نی هم[۸] نخوانده‌ام بکتاب

گفتم اندر کفش چه گوئی تو — گفت دریا بجای او چو سراب

گفتم ار[۹] لفظ سائلان شنود — گفت پاسخ دهد بزرّ و ثیاب

۱۰۵ گفتم از خدمتش جزا چه برم[۱۰] — گفت ازو زر[۱۱]و از خدای ثواب

گفتم آزاده را بنزدش چیست — گفت جاه و جلالت و ایجاب[۱۲]

گفتم او را سحاب شاید خواند[۱۳] — گفت شاگرد کف[۱۴] اوست سحاب

گفتم از تیر او چه دانی گفت[۱۵] — گفت همتای صاعقه است و شهاب

گفتم آتش رسد بهیبت او — گفت گنجشك چون[۱۶] رسد بعقاب

۱۱۰ گفتم آنرا که بد کند چه کند — گفت شمشیر او بس است عذاب

گفتم آن تیغ چیست، دشمن چه[۱۷] — گفت آن آتش است واین[۱۸] سیماب[۱۹]

گفتم از حکم[۲۰] او برون جاییست[۲۱] — گفت اگر هست ضایع است وخراب

گفتم اعدای او دروغ زنند — گفت همچون مسیلمه کذاب

گفتم اعجاب دین وملك بکی[۲۲] است — گفت هر دو بدو کنند اعجاب[۲۳]

۱ـ «م»: بر کنده. ۲ـ«چ»: حدودو. (متن از «نچ» است). ۳ـ«م»: تیر؛ درتذکرهٔ دولتشاه: نیزه. ٤ـ «نچ»: اودر. ٥ـ «نچ»: عمرشباب. ٦ـبیت در«م»نیست. ۷ـ «م»: چواو. ۸ ـ«م»: نی‌و. ۹ ـ «م»: او. ۱۰ـ «م»: بردی. ۱۱ـ«م»: گنج. ۱۲ـ «م»: وجلال را اصحاب. ۱۳ـ «م»: میخوانند. ۱٤ـ «م»: دست. ۱٥ ـ «م» بار؛«نچ»: باز. ۱٦ـ«م»«نچ»: کی. ۱۷ـدرتذکرهٔ دولتشاه: دشمن چیست. ۱۸ـ«م»: این ... آن. ۱۹ـ «نچ»: اسباب. ۲۰ـ «چ»: امر؛«نچ» دیگر: امن. ۲۱ ـ درتذکرهٔ دولتشاه: چیزیست. ۲۲ـ «نچ»: یکی. ۲۳ـ بیت در «م»نیست.

گفتم ازجود او عنا[1] بر کیست — گفت بر جامه باف و برضرّاب ۱۱۵

گفتم آنچ از همه شریفترست — گفت دادستش ایزد وهاب

گفتم ار آفرینش بنویسند — گفت مشکین‌شوندخط و کتاب ۲

گفتم آزاده گوهری وقف است — گفت آری ز نسل و از ارباب

گفتم این اورمزد خردادست — گفت وقت نشاط با اصحاب

گفتم او ملک را کجا دارد — گفت زیر نگین و زیر رکاب ۱۲۰

گفتم او همچو باد میگذرد — گفت درمدح زودش اندر یاب ۲

گفتم آفاق را بدو ندهم — گفت خود کس خطا دهدبصواب

گفتم از مدح او نیاسایم — گفت چونین کنند اولو الالباب

گفتم او را چه خواهم از ایزد
گفت عمر دراز ودولت شاب ۳

۱ـ «نچ» : غنا . ۲ـ بیت در «م» نیست. ۳ـ «چ» : عهد شباب .

٤

درمدح یمین‌الدوله محمود غزنوی[1]

۱۲۵ گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب / گفتا که بهر تاب تو دارم چنین بتاب

گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف / گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب

گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف / گفتا که دود دارد باتف[2] خویش تاب

گفتم چو مشک گشت دو زلفت برنگ و بوی / گفتا که رنگ و بوی ازو برده مشک ناب

گفتم که منخسف شده طرف مهت ز جعد / گفتا خسوف نیست، مه از غالیه نقاب

۱۳۰ گفتم به لاله و گل، روی تو داد رنگ / گفتا دهد بلاله و گل رنگ ماهتاب

گفتم چرا ستاند ماه از رخ تو نور / گفتا که ماه نور ستاند ز آفتاب

گفتم که از حجاب نیاری رخت برون / گفتا که ماه پر شود از شرم در حجاب

گفتم مصیب عشق توام وز تو بی نصیب / گفتا که بی نصیب ز تهمت بود مصاب

گفتم که چون بتاب کمانم ز عشق تو / گفتا کمان شد آری دعد[2] از پی رباب

۱۳۵ گفتم دلم بسوزد وز دیده خون چکد / گفتا که تا نسوزد گل کی دهد گلاب

گفتم سحاب وار ببارم ز دیده خون / گفتا عجب نباشد باریدن از سحاب

گفتم که دود دم از دل و ابرم ز چشم خاست / گفتا که دود از آتش خیزد بخار از آب

گفتم چرا ببردی خواب از دو چشم من / گفتا بدان سبب که نبینی مرا بخواب

گفتم بخواب یا بی با ناله همرهی / گفتا که خواب بهتر با نالهٔ رباب

---

۱ ـ این قصیده در «چ» نیست از «م» است و بیت اول و دوم و سوم در فرهنگ اسدی و بیت اول و دوم در سروری بشاهد لغت تاب بمعنی پیچ و فروغ و طاقت و تابش و گرمی آمده است. ۲ ـ اصل: رعد. (متن تصحیح قیاسیست).

گفتم که از دلم بنشان تو شرار غم گفتا شرار غم که نشاند بجز شراب ۱۴۰

گفتم خورم شراب چگویی صواب هست گفتا ثنای دولت سلطان خوری صواب

گفتم بیمن دولت آن سید ملوک گفتا بفرّ دولت آن مالك الرقاب

گفتم شه معظم سلطان نا مجوی

گفتا امیر سید محمود کامیاب

۵

درمدح ابو المظفر نصر بن سبکتگین[1]

بت که بتگر کندش دلبر نیست / دلبری دستبرد بتگر نیست

۱۴۵ بت من دل برد[2] که صورت اوست / آزری وار و صنع آزر نیست

از بدیعی ببوستان بهشت / جفت بالای او صنوبر نیست

چیست آن جعد سلسله که همی / بوی عنبرده است وعنبر نیست

هیچ موئی شکافته[3] از بالا / زار تر زان میان لاغر نیست

بینی آن چشم پر کرشمه و ناز / که بدان چشم هیچ عبهر نیست

۱۵۰ سیم بی بار[4] اگر چه پاك بود / چون بنا گوش آن سمنبر نیست

گرد مه زان[5] دو زلف دایره ایست / نقطه‌ای زان دهانش کمتر نیست

بلطیفی دگر[6] چنو نبود / بکریمی چو میر دیگر نیست

مردمی چیست ، مردمی عرض است / جز دل پاك اوش جوهر نیست

ذات آزادگی است صورت او / گر چه آزادگی مصوّر نیست

۱۵۵ نیست رازی بزیر پردهٔ عقل / که دل شاه را مقرر نیست

ای بسا نیك مخبرا که همی[7] / منظرش را سزای مخبر نیست

۱ـ «م»عنوان ندارد ؛ در«چ»به مدح سلطان محمود آمده‌است امادرمتن‌قصیده‌ابوالمظفر که کنیهٔ نصربن ناصرالدین سبکتگین است دیده میشود . لذا ما عنوان را ازخودقصیده برداشتیم. ۲ـ«نچ»: دلبری. ۳ـ«چ» : شکافت. (متن‌از«نچ»است). ۴ـ «م»: غش. ۵ـ «م»«نچ»: گرد روز آن. ۶ـ «نچ» : وگر . ۷ـ «نچ» : هنر .

شاه را مخبری بداد خدای — کش از آن بیش[1] هیچ منظر نیست

هر کجا کفّ او گشاده نشد — دعوت جود را پیمبر نیست

بجز آن کش امیر بخشیده است — گویی اندر همه جهان زر نیست

مر[2] کفش را دو وصف کن که جز او — بخل فرسا و جود پرور نیست ۱۶۰

هست اندر جهان ظفر لیکن — جز بر میر ابوالمظفر[3] نیست

دست او روز جود پنداری — چشمهٔ کوثر است و کوثر نیست

خطبهٔ ملک را بگرد جهان — بجز از تخت شاه منبر نیست

لشکر جود را بگیتی در — جز کف راد او معسکر نیست

گرچه دریا ز ابر[4] پر گهر است — چون ثنا گوی او توانگر نیست ۱۶۵

اصل فهرست راد مردی را — جز دل[5] شاه درج و دفتر نیست

نیست چون مهر او بخلد نسیم[6] — بجهنم چو خشمش آذر نیست

چیست آن تیر او که بگشاید — که چنو هیچ باد صرصر نیست

مرگ پرّنده خوانمش به نبرد — نی نخوانم که مرگ را[7] پر نیست

هر کجا میر رفت فتح آمد[8] — گرچه بامیر هیچ لشکر نیست ۱۷۰

کمتر از نثر باشد آن نظمی — که بر او مدح میر زیور نیست

بچه کار آید و چه نرخ آرد — صدفی کاندرونش گوهر نیست

داد را کی شناسد آن شهری — کاندرو شهریار[9] داور نیست

تا همی گردش مسیر نجوم — جز بدین گنبد مدوّر نیست

روزه پذ رفته باد[10] و فرّخ عید — که بجز فرّخیش اختر نیست ۱۷۵

۱ـ «چ» : پیش . ۲ـ «م» «نچ» : هر . ۳ـ «نچ»«م» : بوالمظفر . ٤ـ«چ» «م»: دریای سبز . (متن از «نچ» است) . ٥ـ «م» : در .
٦ـ «نچ» :جود او ... ؛«نچ» دیگر : خلق او بخلق. ۷ ـ «م» یاد. ۸ ـ « نچ » : هر کجا رفت فتح پیش آمد . ۹ـ «نچ» : شهریار و. ۱۰ـ «م»: روز بدرفته باد.

٦

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین گوید[1]

سده جشن ملـوك نامدارست ... ز[2] افریدون و از جم یادگارست

زمین گویی تو امشب کوه طورست ... کزو نور تجلّی آشکارست

گر این روزست شب خواندش نباید[3] ... و گر شب روز شد خوش[4] روزگارست

همانـا کاین دیار انـدر بهشت است ... که بس پر نور و روحانی دیارست

۱۸۰ فلك را با زمین انبازی آمد[5] ... که رسم هر دو تن دریك شمارست

همه اجرام آن ارکان نورست ... همه اجسام این اجزای نارست

اگر نه کان بیجاده است گردون ... چرا باد هوا[6] بیجاده بارست

چه چیزست آن درخت روشنایی ... که بریك اصل و[7] شاخش صدهزارست

گهی سرو بلندست و گهی باز[8] ... عقیقین گنبد زرّین نگارست

۱۸۵ ار ایدون کو[9] بصورت روشن آمد ... چرا تیره دمش[10] همرنگ قـارست

گـر از فصل زمستانست بهمن ... چرا امشب جهان چون لالهزارست

بلاله ماند این[11] لیکـن نه لالهاست ... شرار آتش نمـرود و نـارست

همی مر موج در یـارا بسوزد ... بدان ماند که خشم شهریارست

سپهبد میر نصر نـاصردین ... که دین را پشت و دولت را شعارست[12]

۱۹۰ بجائی کز نیاز آنجا تموزست ... نسیم جود او تازه بهارست

۱ـ عنوان در «م» نیست . ۲ـ «م» «نچ»: از. ۳ـ «م»: کزین ... نباشد. ٤ـ «نچ»: خود. ٥ـ «م» : انبازی آید؛ «نچ» : انبازی هست. ٦ـ «چ» : بادو هوا . ۷ـ واو از «م» است . ۸ـ «چ»: نار؛ «نچ»: ناز. (متن از «م» و «نچ» دیگرست). ۹ـ «چ»: ... گر؛ «نچ» : از ایدون گر . ۱۰ـ «چ» : تیره وش و . ۱۱ـ «م» : آن . ۱۲ـ «نچ» :وقارست ,

بجای زخم او خارا خمیرست — بجای بخششش[1] دریا غبارست[2]

بن[3] شمشیر او مغفر شکافست — سرپیکان او جوشن گذارست

به‌پیش عزم او صحرا ودشت است — حصار دشمن، ار چند استوارست

امارت را[4] بلفظش اتفاقست[5] — حکومت را برأیش اعتبارست

بکار اندر حکیم پیش بین است — ببار اندر امیر بختیارست ۱۹۵

بشادی‌در[6] کریم وچیز بخش‌است — بخشم اندر حلیم و بردبارست

گر اورا بنده‌باشی عزّ و فخرست — جز اورا بنده باشی ذلّ و عارست

بتیغ قهرش اندر فلسفی را — نشان جبر و آن[7] اختیارست

بحد فضلش اندر هندسی را — طریق هندسه علم نزارست

ازآن زردست دایم روی[8] دینار — که نزد جود او دینار خوارست ۲۰۰

امیر ار خوار دینارست شاید — کزو مدّاح او دینار خوارست

شکار خسروان مرغ‌است‌ونخجیر — سپهبد خسرو خسرو شکارست

نشاط شهریاران روز[9] بزم‌است — نشاط او بروز کارزارست

بر او ممتحن را دستگاهست — بر او منهزم را زینهارست

چنان خواهند ازوخواهندگان‌چیز — که پنداری که نزدش[10] مستعارست ۲۰۵

جهان را آسمان پر[11] نوال است — خدم را پادشاه[12] حق گزارست

بروز جنگ مر شمشیر او را — دنی ترچیز شیر مرغزارست

از و خواهند یمن و یسر کورا — میان یمن ویسر اندر قرارست

---

۱ ـ «چ» : بخشش . ۲ ـ «م» عوار ؛ «نچ» : غوار . ۳ ـ «نچ» : تن ؛ «م» : بر .
٤ ـ «نچ» : اشارت را . ٥ ـ «نچ» : التفاتست. ٦ ـ «نچ» : او. ٧ ـ «م» : صبر دال.
٨ ـ «م» «نچ» : رنگ. ٩ ـ «نچ» : سورو. ١٠ ـ «چ» : بنزدش . ١١ ـ «چ» : آسمانی پر ؛
«نچ» : آسمانی با. ١٢ ـ «چ» : پادشاهی.

همانجا یمن باشد کو یمین است — همانجا یُسر باشد کو یسار ست

۲۱۰ رسومش مر[1] نکایت رامزاج است — مثالش مر جلالت را عیارست

ز حرص عفو کودارد بگیتی — گرامی تر بنزدش اعتذارست

الا تا مایهٔ ظلمت ز نورست[2] — الا تا مایهٔ نور از نهارست[3]

الا تا هر کجا نازست[4] رنج است — الا تا هر کجا خرماست خارست

بقا بادش چنان کورا مرادست

همی تادور[5] گردون رامدارست

---

۱ ـ «م» : هر. ۲ ـ «م» : زلیل است. ۳ـ«نچ» : نور از بهارست. ٤ ـ«م»«چ» : نارست. (متن از « نچ » است). ٥ ـ « م » « نچ » : چرخ.

۷

در مدح یمین الدوله محمود غزنوی[۱]

باد[۲] نوروزی همی در بوستان[۳] بتگر شود
تا زصنعش هر درختی لعبتی دیگر شود ۲۱۵
باغ همچون کلبهٔ بزّاز پر[۴] دیبا شود
باد همچون طبلهٔ عطار پر[۵] عنبر شود
سوسنش سیم سپید از باغ بردارد همی
باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود
روی بند هر زمینی حلّهٔ[۶] چینی شود
گوشوار هر درختی رشتهٔ[۷] گوهر شود
چون حجابی لعبتان[۸] خورشید را بینی ز ناز
گه برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود
دفتر نوروز بندد بوستان[۹] کردار شب
تا کواکب نقطهٔ اوراق آن دفتر شود ۲۲۰
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز[۱۰] میناچشم و دیباروی و مشکین سر شود
روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود[۱۱]
خسرو مشرق یمین دولت آن شاه عجم
کآفرینش برسر دولت همی افسر شود

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ درمجمع الفصحاء: ابر. ۳ ـ «چ»: دربار دو.
۴ ـ «م»: تخت بزازان پراز. ۵ ـ «م»: طبل عطاران پراز. ۶ ـ «م»: حجلهٔ.
۷ ـ «نچ»: رسته. ۸ ـ «م»: حجاب لعبتی. ۹ ـ بجز «نچ»: آسمان. ۱۰ ـ «نچ»: تاز.
۱۱ ـ «م» «نچ»: بوستان چون بخت او هرروز برناتر شود؛ «نچ» دیگر: ...خرم‌تر شود.

کافری را کو موافق شد بدل مؤمن شود[1]
مؤمنی را کو مخالف شد بدل کافر شود

۲۲۵ زیر هر حرفی ز لفظش عالمی مضمر[2] شدست
زیر هر بیتی ز علمش عالمی مضمر شود

باد با دست ندیمش بادهٔ سوری[3] شدست
چرخ با پای خطیبش پایهٔ منبر شود

آب جودش بر دمد زرّین شود گیتی همه
آتش خشمش بخیزد سنگ خاکستر شود

رنج لاغر با نهاد رای او فربه شود
گنج فربه با گشاد دست او لاغر شود

گر چه باشد قوّت پروردگان جان خرد
چون بمدحش رنج بیند جان خرد پرور شود

۲۳۰ اختر سعدست گویی طلعت میمون او
چون بنزدش راه یابد مرد نیک[4] اختر شود

باد دیدستی که اندر خرمن کاه اوفتد
همچنان باشد که او اندر صف[5] لشکر شود

سدّ اسکندر بعزمش ساحت صحرا شود
ساحت صحرا[6] بحزمش سدّ اسکندر شود

از عطا بخشیدن و تدبیر او نشگفت اگر
زرّ گیتی خاک گردد، خاک گیتی زر شود[7]

سیرت آزاده وارش[8] ناظر آزادگیست
منظر آزادگان بی سیرتش[9] مخبر شود.

۲۳۵ نعت هر کس راهمی[10] یکسان شود اصل سخن
چون بنعت او رسد اصل سخن دیگر شود

---

۱ ـ «نچ» : بود. ۲ ـ اصل : مظهر. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ ـ «م» : باده با... صوری. ۴ ـ «م» : سعد. ۵ ـ «نچ» : چو اندر موضع. ۶ ـ «نچ» : دریا. ۷ ـ «نچ»... خاک او عنبر شود؛ «نچ» دیگر:... خاک و خاک او همه عنبر شود. ۸ ـ «م» «نچ» : دادش. ۹ ـ «م» : بی‌صورتش. ۱۰ ـ «چ»: اگر.

چون بیندیشم خرد مر نظم را مانی[1] شود
چون بنظم آرم زبان مر لفظ را آزر[2] شود

نعت گویی جز بنام او سخن ضایع شود
تخم چون بر شوره کاری ضایع و بی بر شود

آب گردد آذر ار بر حلم او یابد گذر
باز آب ار بگذرد بر خشم او آذر شود

شست[3] باید لفظ را تا نعت او گویی بدان
بخت باید زرّ را[4] تا تاج را در خور شود

چون زاحکامش سخن گویی شود جوهر عرض
۲۴۰ چون ز آثارش سخن رانی[5] عرض جوهر شود

آنکه اورا جوید ار چاکر بود مهتر شود
وآنکه زو بگریزد ار مهتر بود چاکر شود

خلق او بر دیو بندی[6] دیو را مردم کند
اسم او بر خار داری، خار نیلوفر شود

مهر او برسنگ بندی موم گردد ساعتی
مدح او بر خاك خوانی چشمهٔ کوثر شود

جود او گر بر بیابان اوفتد دریا شود
خشم او گر برزمین افتد زمین اخگر شود

تا فرود آید همی بر بنده از ایزد قضا
۲۴۵ تا دعای نیکمردان سوی ایزد بر شود

زندگانی بادش و پیروزی و شادی و کام[7]
تا بهفت اقلیم گیتی دُاد را[8] داور شود

---

۱ ـ «چ» : مر نظم را بانی. ۲ ـ «چ» : مر لفظ را یاور. ۳ ـ «م» : شصت. ٤ ـ «م» : بخت باید روز را. ٥ ـ «چ» : گوئی. ٦ ـ «م» : بر دیو عرض. ۷ ـ «م» : فیروز بخت وشاد کام ؛ «نچ» : ...وشاهی و کام. ۸ ـ «چ» : او.

۸

درمدح سلطان محمود[۱]

تا همی جولان زلفش گرد لالستان بود
عشق زلفش را[۲] بگرد هردلی جولان بود

تا همی نا تافته تاب اوفتد در زلف[۳] او
تافته بودن دل عشاق را پیمان[٤] بود

مرمرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او
کزشبه زنجیر باشد یا زشب چوگان بود

۲۵۰ عارضش داند مگر کز چشم بدآید ستُه[۵]
از[٦] نهیب چشم بد دایم درو پنهان بود[۷]

تاجهان بودست کس بر باد نفشاندست[۸] مشك
زلف اورا[۹] هر شبی بر باد مشك افشان بود

اسب گردونست ازو گر سرو بر گردون بود[۱۰]
خانه بستانست ازو گر ماه در بستان بود[۷]

رامش افزایی کند وقتی که در مجلس بود
لشکر آرایی کند روزیکه[۱۱] در میدان بود

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «ج»: ورامشرا. ۳- «م» «نج»: جعد. ٤ - «م»: نرخ آن. ۵ - درمجمع الفصحاء: ستوه. ٦ - درمجمع الفصحاء: کز. ۷ - بیت در «م» نیست. ۸ - «نج»: ماد... ؛ «نج» دیگر: برمه نیفشانده. ۹ - درحدائق السحر: یارم. ۱۰ - در مجمع الفصحاء: رود. ۱۱ - «م» «نج»: وقتیکه.

شادی اندر جان من[1] مأوی گرفت از عشق او
شاد باشد جان آنکس کش چنو[2] جانان[3] بود

تا نداری بس عجب کز عشق نیک[4] آید مرا
۲۵۵ نیک[4] آنکس را بود کو بندهٔ سلطان بود

خسرو مشرق که یزدانش بهر جا[5] ناصرست
هر که او یزدان[6] پرستد ناصرش یزدان بود

آن کز[7] احسان کرد با او کردگار دادگر
نیست اندر عقل کس کافزون[8] ازان احسان بود

یمن دادش تا یمین دولت عالی بود[9]
امن دادش تا امین ملت و ایمان بود

عفوش آنکس بیشتر یابد که جرمش بیشتر
حلمش آنکه چیره‌تر باشد که او غضبان بود

عدل او نوشروان[10] گشته‌است کاندر وصف[11] او
۲۶۰ بیتهای شعر توقیعات نوشروان بود

هر دلی کز کین او اندیشه دارد[12] خاطرش
آن نه دل[13] باشد که مر اندیشه را زندان بود

فخر با خیر آن بود کز[14] رسم او گیری و بس
علم نافع آن بود کش حجت از فرقان بود

تا جهان باشد نیابد حاسدش راحت ز رنج
رنج بی‌راحت بود چون درد بی‌درمان بود[15]

گر چو مردم همت میمون او صورت شود
ناخن پایش باندازه مه[16] از کیوان بود

۱ـ «نچ»: ما. ۲ ـ «چ»: چنان؛ «نچ»: چنین. ۳ـ «م»: سلطان. ۴ـ «م»: ننگ. ۵ ـ «م» «نچ»: همیشه. ۶ ـ «چ»: یزدان را. ۷ ـ «چ»: آنکه. ۸ ـ «م»: افزون. ۹ ـ «نچ»: شود. ۱۰ـ «م»: نوشیروان. ۱۱ ـ «م»: ضعف. ۱۲ـ «نچ» «م»: آرد. ۱۳ـ «م»: آن دلی. ۱۴ـ «چ»: گر. ۱۵ـ بیت در «م» نیست. ۱۶ ـ «م»: به.

۲۶۵ پادشاهیها همه دعویست برهان تیغ او
آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود

جود اورا بر نپاید گر همه دریا بود
زخم اورا برنتابد گر همه سندان بود [1]

جاودان فرمانش باد وخود همی گوید فلک
تا مرا دوران بودمحمود را فرمان[2] بود

هر که باشمشیر تیز او بجنگ اندر شود
جانور بیرون نیاید گرهزارش جان بود

تیر گر گویی مگر زانگشت عزرائیل کرد
تیر اورا کش اجلها بر سر پیکان بود [1]

۲۷۰ چون بپیوند اند او با[3] قبضهٔ شمشیر دست
بگسلد هرچ اندر اندام عدو شریان بود [1]

هم کم از قدرش بود گر مجلس عالیش را
چند پهنای زمین پهنای شادروان بود

نام اوآب ونبات[4] آمد که بی آب و نبات
برزمین جایی نباشد ور بود ویران بود

باد آن از آب داده تیغ او خیزد اگر
درجهان بر کافران بار دگر[5] طوفان بود

زیر شادروان جم گرباد بود اورا براه
کوه زیر مهد باشد باد زیر ران بود [6]

۲۷۵ این جهان وهرچه هست از نعمت اندرجوف او
گر تو بفروشی، بخرّی خدمتش ارزان بود [1]

۱ـ در «م» این بیت نیست. ۲ ـ «م» : اقران. ۳ ـ «ج»:در. (متن از «نچ» است) . ٤ - «م» : نام آب اونبات ٥ ـ «م» بادا اگر. ٦ ـ این مضمون را در بیت ۷۰ و ۷۱ نیز آورده است و بدان اشاره کردیم . و از «جم» درادب و شعر فارسی سلیمان اراده میشود .

چون گشاد کف اورا راد خواندی راستی
نام رادی رود و ابر [1] وبحر را بهتان بود

درّ معنی را سبب شد قطرهٔ باران سخاش
درّ دریا را سبب هم قطرهٔ باران بود

کرد محکم کردگار اندر بقای جاودان
دولتش را تا رسومش ملک را بنیان بود

گرچه سامان جهان[2] اندرخرد باشد، خرد
تا ازو سامان نگیرد سخت[3] بیسامان بود

پادشاهی درجهان از نام او معروف شد
نام آن[4] معروفتر باشد که با عنوان بود ۲۸۰

مجلس آرابد مرادش آن بود تا[5] مجلسش
مکسب زایر شود[6] یا مسکن مهمان بود

کی[7] بود ایمان او همداستان کاندر جهان
ذرّه‌ای بدعت شود یا نقطه‌ای[8] کفران بود

بیش ازین نصرت نشاید[9] بود کورا داده‌اند
چون زنصرت بگذری زانسو همه[10] خذلان بود

از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست[11] را
بازچون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

هر که ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او
شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود ۲۸۵

زانکه فعلش جمع گرداند معنی‌های نیک[12]
چون معانی جمع گردد[13] شاعری آسان بود

---

۱ ـ «چ»: کوه (متن از «نج» است). ۲ ـ «م»: خرد. ۳ ـ «نج»: بخت. ٤ ـ «م» «نج»: او. ٥ ـ «م»: در. ٦ ـ بجز «نج»: بود. ۷ ـ «چ»: نی. ۸ ـ «چ»: نطفهٔ. ۹ ـ «نج»: نتاند. ۱۰ ـ «چ»: در. ۱۱ ـ «م»: مردرا. ۱۲ ـ «چ»: تنگ. (متن از لباب الالباب است). ۱۳ ـ «م»: باشد.

تا باصل اندر روان را با خرد[1] خویشی بود
تـا بطبع اندر زمستان ضد[2] تابستان بود

تـا همی در اول شوّال بـاشد روز عید
تـا همی مسروقه انـدر آخـر آبان بـود

گفت او عالی بود تا دین[3] حق باقی[4] بود
ملك او باقی بود تا عالم آبادان بود [5]

٢٩٠ گشت قصر بندگانش [6] قلعه‌های شاه هند
قصرهای قیصران روم همچونان بود

---

۱ - «چ» : خردرا باروان. ۲ - «م» : چند. ۳ - «نچ» : او. ٤ - «چ» : عالی.
ه - «نچ»: ملك از باقی بود تا نورحق تابان بود ؛ «نچ» دیگر : ملك اووافی بود ...؛
«م»: ... تا نورحق تابان بود . ٦ - «م» : بندگان.

۹

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید[۱]

ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود
زلف مشکینش[۲] همی بر لاله شادروان شود

دردم آن روی است[۳] و درمانم هم از دیدار او
دیده‌ای دردی که در وی[۴] بنگری درمان شود

نه[۵] شگفتست ار بگردد زلف جانان جانور
گونهٔ رخسارهٔ جانان بدو در جان شود

گر بخندد[۶] یک زمان آن لب شکر گردد روان[۷]
ور بجنبد یك زمان آن زلف مشك ارزان شود[۸]

ور کنی صورت بجان اندر لبش را تو بوهم
جانت از رنگ لبش همگونهٔ مرجان شود[۹] ۲۹۵

حلقهٔ زلفش اگر دعوی برنگ کفر کرد
نور رخسارش همی اسلام را برهان شود

بس نپاید[۱۰] تا بروشن روی و[۱۱] موی تیره گون
مانوی را[۱۲] حجت اهریمن و یزدان شود[۱۳]

هجر او زامید وصل او بود شیرین چو وصل
وصل او از بیم هجرش تلخ چون هجران شود

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «م»: مشك زلفینش. ۳ ـ «م»: درد من زو بود. ۴ـ «نج»: ... او را؛ «م»: دیده درروئی که او را. ۵ـ «م»: نی. ۶ ـ «نج»: نخندد. ۷ـ «نج»، : زان لب...؛«چ»:... گردد گران. ۸ـ این مضمون را شاعر جای دیگر (در قصیده یائیه) آورده است و بدان اشاره خواهیم کرد. ۹ ـ بیت در «م» نیست. ۱۰ ـ «نج»: پس نیاید؛ «م»: پس نیابد؛ در لغت فرس اسدی (ذیل لغت اهریمن): بس نباشد. ۱۱ـ واو از «م» است. ۱۲ ـ «م»: تا نوی را؛ «نج»: ثانوی را. ۱۳ـ در لغت فرس اسدی: کند.

جز بهشتی نیست[1] آن رخسار جان افزای او
و آنچه[2] بفزایدهم از نا دیدنش نقصان شود

۳۰۰ خواست دستوری ز رضوان تا[3] بهشت آید فرود[4]
تا بباغ نو بعالی مجلس سلطان شود

خسرو مشرق یمین دولت[5] آن کز یمن[6] او
هر چه دشوارست بر دولت همی آسان شود

گر بجان برخشم گیرد لحظه‌ای شمشیر او
کالبد بر جانهای زندگان زندان شود

تیغ خسرو را دو برهانست در هر[7] ساعتی
کفر کان برهان[8] ببیند ساعتی ایمان شود

صلح را همچون دعای عیسی مریم بود
جنگ را همچون عصای موسی عمران شود

۳۰۵ داد را[9] گر گرد برخیزد ز شادروان او
همچو عقل روشن[10] اندر جان نوشروان شود

مدحش اندر[11] طبعهای شاعران لؤلؤ شدست[12]
همچنان کاندر صدفها قطرهٔ باران شود

از فراوان[13] عکس روی زرد اعدا روز جنگ[14]
تیغ او نشگفت اگر مرزعفران[15] را کان شود

مرگ بدخواهان او را از دو گونه گشتن است
صورتش یکسان بود گر این شود[16] گر آن شود

---

۱ ـ «چ» : چون بهشتی هست . ۲ ـ «م» «نچ» : آنچه . ۳ ـ «نچ» : از . ۴ ـ «م» : آمدفرو . ۵ ـ «نچ» : یمین الدوله . ۶ ـ «چ» : تیغ . ۷ ـ «چ» : هردو ؛ «م» : بر دو . (متن از «نچ» است) . ۸ ـ «چ» : ایمان . ۹ ـ «م» : داوری . ۱۰ ـ «م» : اول . ۱۱ ـ «چ» : مدحتش در . ۱۲ ـ «چ» : شده . ۱۳ ـ «چ» : فزونی . ۱۴ ـ «نچ» : خشم . ۱۵ ـ «م» : ... عصفری را ؛ «نچ» : زر جعفری را . ۱۶ ـ «نچ» : بود .

چون عدو نزدیك شد، بر رمح شه گردد سنان
چون عدو از [1] دور شد، بر تیر او پیکان شود

گر ز آهن تن کند بدخواه او در کارزار [2]
باد خوش چون بر تن او بگذرد سوهان شود ۳۱۰

تا که مهمان شد بنزد جسم او شمشیر شاه
جانش اندر کالبد نزد اجل مهمان شود [3]

هر کجا خذلان بود با عدل او نصرت شود
هر کجا نصرت بود بی عزم او خذلان شود

گر برنج اندر نهی امنش همه شادی [4] بود
گر بحفظ اندر نهی بیمش [5] همه نسیان شود

ای خداوند خداوندان ملك و [6] سروری
سروری و ملك بی تدبیر تو [7] خسران [8] شود

سال [9] نو در باغ نو، نو دولت و شادی بود
هر دو نو، مر دولت نو را [10] همی ارکان شود ۳۱۵

این بهشت بر زمین شاها [11] ترا فرخنده باد
تا ببختت [12] فرّخی با این بنا بنیان شود

آسمان راضی بباشد گر بخوانیمش [13] بهشت
ساکنش نیز از رضای تو همی رضوان شود

تا همی خضرای او بر گنبد خضرا بود
تا همی ایوان او بر [14] مرکز کیوان شود

تا جهان باشد تو باشی شهرگیر و شهریار
کاین جهان ار [15] بی تو ماند سخت بی سامان [16] شود

۱ـ «چ»: عدوی او. ۲ ـ«نج»: روزگار. ۳ ـ بیت در «م» نیست. ٤ ـ «نج»: امرش همه رادی. ٥ ـ «نج»: سهمش. ٦ ـ «م» واو ندارد. ۷ـ «نج»: بی رای وی تدبیر تو. ۸ ـ «چ»: حیران. ۹ ـ «چ»: جشن. ۱۰ ـ «م»: ز تو. ۱۱ ـ «م»: ای بهشت بر زمین توشاهرا؛ «نج»: ... نوشاهرا. ۱۲ـ «م»: تا بتخت؛ «نج»: تا به جنت. ۱۳ ـ «م»: نباشد تا نخوانیمش؛ «نج»: نباشد... ۱٤ ـ «نج»: در. ۱٥ ـ «م» «نج»: گر. ۱٦ ـ «نج»: تخت او ویران؛ «م»: سخت او ویران.

۱۰

در مدح سلطان محمود[1]

۳۲۰ نگر به‌لاله وطبع[2] بهار رنگ پذیر — یکی برنگ عقیق ودگر[3] ببوی عبیر

چوجعد زلف بتان شاخهای بید و خوید[4] — یکی همه‌زره[5] است ودگر[3] همه‌زنجیر

درخت ودشت مگر خواستند خلعت زابر — یکی طویلهٔ گوهر دگر بساط حریر

بخار تیره و از ابر دشت مینا رنگ — یکی بسان[6] غبار ودگر[7] بسان غدیر

زرنگ وبوی گیا وزمین تو گویی هست — یکی زحله بساط ودگر زمشك خمیر[8]

۳۲۵ هوا[9] وراغ تو گویی دوعالمند بزرگ[10] — یکی پراز حرکات ودگر[11] پراز تصویر

هوا زعکس سما تیره وزمین گلگون — یکی چو خامهٔ مانی یکی بت کشمیر[6]

بدشت سنبل ومینا سپه کشید ونشست — یکی بمعدن برف و دگر بجای زریر

نگارهای بهاری چو شعرهای بدیع — یکی است پرزموشح دگر پراز تشجیر[12]

زچیزها[13] بدو چیزست رنگ وبوی بهار — یکی بباد صبا و دگر بابر مطیر

۳۳۰ زکارها بدو کارست قدر و مفخر من — یکی زطالع سعد[14] ودگر زبخت امیر[15]

عجب سزای دو چیزست نام وصورت او — یکی سزای مدیح ودگر سزای سریر

جوان وپیر دو[16] چیزست بخت وخاطر او — یکی بقوّت برنا دگر بدانش پیر

بجود ولطف ببرد او لطافت وبسپرد — یکی بباد صبا ودگر بچرخ اثیر[8]

زروشنی[17] ودرستی کدرای وصورت اوست — یکی زدین صفت است ودگر[18] زحق تأثیر

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد ۲ـ «نچ» : بادبهار ؛ «نچ دیگر» : رنگ بهارطبع پذیر ؛ «م» : بادبهار طبع پذیر. ۳ ـ «چ» : یکی. (متن از «م» و «نچ» است). ٤ ـ «نچ» : بید بباغ. ٥ـ «چ» : همی زره ؛ «م» ومجمع الفصحاء : ... گره . ٦ ـ «م» : برنگ . ۷ ـ «م» : یکی. (اما معنی تمام بیت خاصه از لحاظ مصراع اول استوار نیست). ۸ـ بیت از «م» است. ۹ ـ «م» : سما . ۱۰ ـ «نچ» : عالمست ... ؛ «م» : ... همی. ۱۱ـ «م» : یکی . ۱۲ـ «م» : تسخیر. ۱۳ـ «نچ» : زخیرها . ۱٤ـ «نچ» : شاه . ۱٥ـ «نچ» : قریر. ؛ «م» بیت را ندارد . ۱٦ـ «م» : چه . ۱۷ ـ راستی. ۱۸ـ «م» : ویکی.

بمدحش اندر شاعر شود قضا وقدر — یکی بگوید شعرو دگر کند تحریر[1] ۳۳۵

به نیکخواه وبداندیش مهر و کینش را — یکی بسعد بشیر ودگر بنحس نذیر

کریم را زوتیمار و خدمتش فرحست — یکی زدست تهی ود گر زعیش عشیر[1]

زروشنایی ودانش دومایه شد[2] بدوچیز — یکی بشمس مضیء[3] ود گر ببدرمنیر

همیشه بوده وخواهد بدن تن و کف او — یکی بفخر مشار و دگر بجود مشیر[1]

دعا کنند مر اورا به نیکی اسب وقلم — یکی بوقت صهیل و دگر بوقت صریر ۳۴۰

بمدحش اندر گویی مر کّبست دوچیز — یکی زبان[4] فرزدق دگر بیان[5] جریر

چو[6] وهم وعقل مکین است تیغ و نیزهٔ او[7] — یکی میان دماغ ودگر میان ضمیر

دو گفت[8] سائل اورادو پاسخست بدیع[9] — یکی همه خردست ودگر همه تو قیر

بدین جهان[10] دو دلیلست مهرو کینهٔ او — یکی دلیل بهشت ودگر دلیل سعیر

دومسکنست[11] عجم راسرای[12] و مجلس او — یکی بجای خورنق دگر[13] بجای سدیر ۳۴۵

دوعادتست[14] مراورا بگاه بخشش وخشم — یکی ازوهمه تعجیل ودیگری تأخیر[15]

دو پیشهٔ متضادست کار مرکب او[15] — یکی رمیدن[16] شیرو دگر[17] تك نخجیر

دوگوش زایر او نشود مگر دوخطاب — یکی که: جامه بپوش ودگر که: زر بر گیر

گرابرو دریا یکره بجود[18] اونگرند — یکی نماید عجز ودگر خورد تشویر

همی روند ز پیکار او هزیمتیان — یکی زتن بعزا ودگر زجان بنفیر ۳۵۰

زگنج خویش برون کرد جامه ودینار — یکی نصیب غریب ودگر نصیب فقیر

زطمع[19] خدمت او شدرونده تیغ وقلم — یکی بدست مبارز دگر بدست دبیر

بگیتی اندر تدبیر ونام او دو درست — یکی در خردست و دگر در تقدیر[20]

---

۱ ـ بیت از «م» است . ۲ ـ «نچ»: دوتا نشد . ۳ ـ «نچ» : زرای رزین و . ۴ ـ «نچ»: ضمیر . ۵ ـ «نچ» «م» : زبان . ۶ ـ «م» : ز . ۷ ـ «نچ» : ملیك است درمیان دوچیز . ۸ ـ «م» : دوگونه . ۹ ـ «م» : عزیز . ۱۰ ـ «چ»: بیان . (متن از«م» ومجمع الفصحاست) . ۱۱ ـ «م» «نچ» ومجمع الفصحاء : دومعدنست . ۱۲ ـ «م»: سزای؛ «نچ» : سرود. ۱۳ ـ «نچ» «م» : یکی. (متن از«نچ» است) . ۱٤ ـ «چ»: دوعادلست. (متن از«م» و«نچ» است). ۱۵ ـ مصراع در«م» نیست . ۱٦ ـ «چ» : رسیدن. (متن از«م» است . اما هردوضبط استوارنمی نماید). ۱۷ ـ «نچ» : یکی. ۱۸ ـ «چ»: سحاب ودریا هرگه که جود. ۱۹ ـ درمجمع الفصحاء: زبهر . ۲۰ ـ بیت در«م» نیست .

خدایرا دو جهان است فعلی وعقلی یکی بمایه قلیل ودگر بمایه کثیر[1]

۳۵۵ جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه یکی جهان صغیر ودگر جهان کبیر[1]

زمان زمان بخداوندی جهان شب وروز یکی بگوید نامش دگر کند تکبیر[1]

چو تیر تا دو بود راست گشتن شب وروز یکی بوقت بهار ودگر دراوّل تیر[1]

مباد جز بدو ناله دل ولی وعدوش

یکی بنالهٔ زار ودگر بنالهٔ زیر[1]

۱ـ بیت در «م» نیست.

۱۱

در مدح سلطان محمود غزنوی[۱]

منقش عالمی فردوس کردار — نه فرخار[۲] وهمه پر نقش فرخار

هواش از طلعت ماهان پر ازنور[۳] — زمینش ازبوسهٔ شاهان پر آثار ۳۶۰

بتانی[٤] اندر وکز خط خوبان[٥] — بگرد عارض وخورشید[٦] رخسار،

بدان ماند که زاغانند و دارند — گل اندر چنگل ولاله بمنقار

بچهر وغمزه نقاشند و جادو — زرنگ و بوی بزازند وعطار

شب بر گشته[۷] شان‌را روز معدن — گل نورسته شانرا غالیه یار[۸]

گهی اندر کشد لاله بسنبل — گهی سنبل نهد بر[۹] لاله انبار ۳۶۵

از ایشان هریکی همچون درختی — که سیمش اصل باشد ارغوان بار

چو چرخ روز باشد روز[۱۰] رامش — چو برج روز باشد وقت پیکار

زمعلاقی کمرها هر دوالی — زکوکبهاش چون تیغی گهربار[۱۱]

گروهی‌را کمر شمشیر زرین — درو یاقوت رمانی پدیدار

بخون دیدهٔ عشاق ماند — چکیده بر رخ زرّین ز تیمار ۳۷۰

دوالش دیمهٔ نار است زرکش[۱۲] — میان[۱۳] نار وگوهر دانهٔ نار

صف پیلانش اندر ساز زرّین — چوبر کوهی شکفته زعفران‌زار[۱٤]

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «نچ» : زفرخار . ۳ ـ درلباب الالباب : منور .
٤ ـ «نچ» : ثباتی . ٥ ـ «نچ» : زلف خوبان حسن؛ «م» و «نچ» دیگر :... ایشان .
٦ ـ «چ» : ... رخشنده ؛ «نچ» : عارض ودرخشنده . (متن از «م» است) . ۷ ـ «نچ» «م» :
سرگشته . ۸ ـ «نچ» : غالیه بار ؛ «م» : غالیه وار . ۹ ـ «چ» : سنبل بروی لاله .
(متن از «م» و «نچ» است) . ۱۰ ـ «نچ» «م» : وقت . ۱۱ ـ بیت از لباب الالبابست .
۱۲ ـ «چ» : نیمهٔ ناراست وزرش . (متن از «م» است امامصراع اول استوار نمینماید) .
۱۳ ـ «چ» : بسان . (متن از«م» است) . ۱٤ ـ «م» : چوکوهی برشکفته زعفران زار ؛ «چ» :
چوگوهر برگرفته زعفرن بار . (متن ازلباب است) .

ببرق آراسته میغند و دارند بگرد موج دریا شعلهٔ نار

چوماراننْدشان خرطوم ار ایدون[1] بود زرّین پشیزه برتن مار

۳۷۵ بزخم پای ایشان کوه دشتست بزخم یشك ایشان دشت شد یار [2]

بهیجا میغ رنگ[3] وتیغ دندان بصحرا کوه جسم[4] وباد رفتار

چه جایست این مگر میدان سلطان خداوند زمان شاه جهاندار [5]

یمین دولت و دین را نگهبان امین ملت و بر ملك سالار

زمان‌را مایهٔ نیکی و رحمت زمین‌را سایهٔ اقبال و دادار [6]

۳۸۰ زعشق جود مایل سوی سائل زحرص عفو عاشق بر گنهکار

شجاعت‌را دل پاکش مثالست سخاوت‌را کف رادش نمودار

جهانداری بدو[7] گشتست روشن جوانمردی ازو گشتست بیدار

جهان پر مِهر دینارست ازیرا که نام اوست نقش مُهر دینار

نماند اندر جهان گویا زبانی بفضل و فخر او نادادہ اقرار

۳۸۵ اگر گویی که خشم شاه وآتش دو لفظند ازیکی معنی بتکرار

وگر گویی که کف شاه و دریا دو ره باشد بیك منزل بهنجار [8]

بود مر جملهٔ[9] مردان او را بگونهٔ بسته و نا بسته دیوار

بود مر عزم[12] بد خواهان اورا بیکسان گشته ونا گشته پرگار[11]

کسی کو تیغ او[15] بیند برهنه بچشم اندربگردد دیده‌ش[13] افگار

۳۹۰ همی در باغهای دشمنانش بجای برگ روید مرگ از اشجار

---

۱ - «چ» : ماراننْد خرطوم از بدونیك . (متن ازلباب الالباب است). ۲ - «چ» : کوه شدغار . (بیت بشاهد «شد یار» در لغت اسدی ص ۱۵۵ آمده است). ۳ - درلباب : میغ رنگان . ٤ - در لباب : کوه جسمان . ٥ - بجز لباب : زمانه شاه سیار . ٦ - «نچ» «م» : اقبال دادار . ۷ - «چ» : براو . (متن از«م» است) . ۸ - «م» : بیك کار. ۹ - «م» : جمله . ۱۰ - «چ» : حزم . (متن از«م و «نچ» است) . ۱۱ - «م»: بر کار . ۱۲ - «چ» : شه. (متن ار«م» و«نچ» است) . ۱۳ - «چ» : دیده . (متن از«م»است) .

همی در شهرهای حاسدانش　　بجای آب نار آید در انهار

اگرچه گنجرا مقدار رنجست　　برنج او ندارد گنج مقدار

وگرچه علمرا معیار عقلست　　ندارد علم اورا [1] عقل معیار

بیو بارد [2] عدورا پشت وسینه　　چو بگشاید خدنگ دشمن‌اوبار [3]

بسا لشکر کشا کامد [4] برزمش　　زُعجب آسان گرفته کار دشوار　۳۹۵

سلاحش تیز [5] وگنجش بیکرانه　　سپاهش بیحد وپیلانش بسیار

زعکس تیغ او افلاك پرنور　　زگرد لشکرش آفاق پر قار

زرزم بندگانش برقضا جور　　زسمّ [6] مرکبانش بر زمین نار [7]

بساز کارزار آراسته تن [8]　　برسم [9] روزگار آموخته‌کار

ازیشان هریکی ببر [10] بلاجوی　　سر شمشیرشان ابر [11] بلا بار　۴۰۰

چو روی شاه دید، از هیبت او　　هزیمت شد گرفته دامن عار [12]

میان کامش اندر باد آذر　　میان چشمش [13] اندر ابر آزار

بجای رو شود در رزم [14] پشتش　　بجای عقلش [15] اندر مغز مسمار

چو تشنه آبرا، ازبیم واز رنج　　هلاك خویش‌را گشته خریدار

ایا شاه همه شاهان گیتی　　فزود [16] ازقدر تو قانون افکار　۴۰۵

جهان دانی وسرّ [17] خلق گویی　　بر [18] اندیشه‌تویی‌واقف،بر [19] اسرار

اگر نه گفتنی بودی مدیحت　　نبودی فضل مردم را بگفتار

۱- «نچ» : بعلم او ندارد . ۲ - «نچ» : بی‌آزارد. ۳ - «چ»:خصم‌اوبار ؛ «نچ» : دشمن آزار . (متن از«م»است وبیت در«چ» یك سطر پائین‌تر است). ٤ - «چ»:کاید. (متن‌از «م»است) . ٥ - «چ» : پر. (متن از«م» است) . ٦ - «نچ» : سهم . ۷ - « چ » : بار . (متن‌از«م » و «نچ» است). ۸ - «نچ»: میان کارزار ... بأس؛ «چ» : بسان بأس .... (متن از «م» است) . ۹ - «چ»: بسان . (متن از«م»است) . ۱۰ - «چ» : ببری . (متن از«م»است). ۱۱ - «چ»:ابری. (متن‌از«م» است) . ۱۲ - «چ» : غار . (متن از«م»است). ۱۳-«م»: خشمش. ۱٤ - «چ» : روی سوی‌رزم . (متن از«م»است). ۱٥ - «چ» : عقل . (متن از«م»است) . ۱٦ - «نچ»: فرو . ۱۷ - «چ» : چنان دانی تو. (متن‌از«م»است) ۱۸ - «م»: پر. ۱۹ - «م» :ز.

تو ای شاه ار ز جنس مردمانی بود یاقوت نیز از جنس احجار [۱]

همی تابر فلک اختر [۲] بتابد بجنبد برزمین سیار وطیار

هوا از ابر نم بیند ز دریا زمین [۳] را مایه بخشد ابر ازامطار

۴۱۰ همیشه عید بادت روز نو روز همی تا تازه باشد عید مختار

---

۱ ـ «نچ» : اشجار. ۲ ـ «م» و «نچ» : برجی. ۳ ـ «چ» : نما . (متن از «م» و «نچ» است) .

۱۲

درمدح سلطان محمود غزنوی[۱]

چه[۲] چیزست رخساره وزلف دلبر — گل مشگبوی و شب روز پرور
گل اندر شده زیر نور ُسته[۳] سنبل — شب اندر شده زیر خورشید انور[۴]
همانا که خورشید زنگ لبش را[۵] — بدزدد که بخشد بیاقوت احمر
رخش گلستانست ومیگون لبانش — بگونه به اردی‌بهشت و به آذر[۶] ۴۱۵
زرنگ رخش پر گل سرخ مجلس — زرنگ[۷] لبش پرمی لعل ساغر
نکوتر زروشن رخش[۸] تیره زلفش — وگر چند روشن زتیره نکوتر
نکوتر زفربی است لاغر میانش — وگر چند فربی نکوتر زلاغر
همی نابد آن زلف[۹] مشکینش دایم — همی جوشد آن خط چفته[۱۰] چو چنبر
بتابد بگل بر علی حال سنبل — بجوشد برآتش علی حال عنبر ۴۲۰
بماه منورش ماننده کردم — مرا روز شب کرد ماه منور
شبم روز شد باز[۱۱] چون باز گشتم — ز ماه منور بشاه مظفر
جهاندار محمود کاندر محامد — یکی عالم است از کفایت مصور
یمین[۱۲] است مر دولت ایزدی را — امین[۱۳] است بر حکم[۱۴] دین پیمبر
یکی همتش را بخیر آزمودم — کز آیات رایات او هست مفخر ۴۲۵

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «چ»: دو. (متن از «م» و «نچ» است). ۳ ـ «چ»: نوررسته. (متن از «م» است). ٤ ـ «چ»: چون زره یك بدیگر؛ درمجمع الفصحاء: چون گره یك بدیگر. (متن از «م» است). ٥ ـ «نچ»: رخش را. ٦ ـ بیت در «م» نیست. ۷ ـ «نچ»: عکس؛ لعل. ۸ ـ «چ»: روشن همی؛ «م»: روزش شب؛ درمجمع الفصحاء: روشن شب. (متن تصحیح قیاسیست). ۹ ـ «م» «نچ»: خط. ۱۰ ـ «نچ»: زلف ..؛ «م»: زلف جفتش. ۱۱ ـ «نچ»: گردید. ۱۲ ـ «نچ»: یمینی. ۱۳ ـ «نچ»: امینی. ۱٤ ـ «چ»: حکم و (متن از «نچ» و «م» است).

چو دولت جوان و چو دانش به نیرو | چو آتش بلند و چو دریا توانگر
ز عرعر تراشند منبرش ازیرا | نریزد زباد خزان برگ عرعر
به غزنی کشد بر صنوبر عدو را | ازان خیزد از کوه غزنی صنوبر
اگر چوب عودست و کافور و چندن[1] | از آنست کش چوب تختست[2] و منبر
۴۳۰ ایا زیردست تو هرچ آن مجسم | ایا زیر قدر تو هرچ آن مقدّر
نه سعدی[3] بگردون ترا نا مساعد | نه مرزی بگیتی[4] ترا نا مسخر
کند زشت را فعل[5] رای تو نیکو | کند سنگ را فعل خورشید گوهر
تو آنی که زرین شود کشتهٔ تو | به پیش خدای جهان روز محشر
که زرین شود[6] رویش و مانده باشد | ز پیکان تو استخوانهاش پر زر[7]
۴۳۵ نکارد بهندوستان زعفران کس | از آن پس که شان زعفران بود زیور
ازیرا که شان باشد از هیبت تو | همه ساله بی زعفران رخ مزعفر
بدان سنگ رنگ آتش آب چهره | نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر
درخشی است[8] گویی بمینا منقش | پرندیست[9] گویی بلؤلؤ مشجر
زدیبای رومی[10] ستاره نماید | زپولاد هندی پرند مطیر
۴۴۰ زمانست[11] چون گوهر او مجسم | سپهر است چون شکل او نامدور
رونده است و رفتنش در[12] مغز شیران | خورنده است و خوردنش هم جان[13] کافر[14]
نه با بند و آثار او[15] بند دولت | نه با پشت و آثار او پشت لشکر[16]
نه وهمست و گشتنش چون وهم در دل[17] | نه مغزست و بودنش چون مغز در سر[18]

---

۱ ـ «م» : صندل . ۲ ـ «چ» : چوب و ... (متن از «م» است). ۳ ـ «نچ»: شهری. ۴ ـ «نچ» : بعالم . ۵ ـ «نچ» : فیض. ۶ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: بود . (متن از «م» و «نچ» است). ۷ ـ در «چ» این بیت با بیت قبل آن دو سطر پائین تر است. ۸ ـ «نچ»: درختی است ؛ «م»: درخش است. ۹ ـ «م» : پرنداست . ۱۰ ـ «م» : وی. ۱۱ ـ «نچ» : زمانه است . ۱۲ ـ «م» : بر ۱۳ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : خوردنش ازخون. (متن از «م» است). ۱۴ ـ بیت در «چ» یك سطر پایین تر است. ۱۵ ـ «م» : زبان بند آثار واو ؛ «نچ» وهفت اقلیم : نه با بند آثاراو . ۱۶ ـ «م» : زبانست آثار و آبست شکر ؛ «نچ» : نه با پشت ادبار... ؛ هفت اقلیم : نه با پشت آثار... ۱۷ ـ «نچ»: نه وهم است وچون وهم کردنش در دل ؛ «چ» : ... بر دل . (متن از «م» است). ۱۸ ـ «نچ» : نه مغز است وچون مغز بودنش در سر.

نه رخشد چو اورخشد از گرد هیجا　　درخش مصفّـا ز ابر مکدّر

بوقتی که گرد سواران برآید　　بپوشد زمین وبجوشد معسکر　۴۴۵

در اندر اجلها املها[1] گشاده　　اجلها شده با املها برابر

تو آنجا چنان باشی ای شاه گیتی　　که باشد میان گوزنان غضنفر

زفرّ تو ظاهر شده رزم[2] دشمن　　زپیروزی کوس تو گوش او کر[3]

بجان عدو بر[4] تو خط اجل را　　قلم سازی ازتیغ وز نیزه مسطر

شگفت آید[5] ازمرکب تو خرد را　　کش ازباد طبعست وازخاك منظر　۴۵۰

چو تختست برجای وچون مرغ پران　　قوایمش هم پایهٔ تخت و هم پر[6]

زمان گذشته است کاندر گذشت او[7]　　ازیرا کش اندر نیابد کس آور[8]

برجعت بدانگونه[9] باشد که گویی　　همی باز گردد زمانه مکرر

بکردار کشتی ولیکن نه کشتی　　چو کشتی به‌پرد[10] زمعبر بمعبر[11]

نجنبد چو لنگر گران گشت کشتی[11]　　روان گردد او کش گرانست لنگر　۴۵۵

نپرد بکشتی کس این نوع هرگز　　که‌پرّی[12] تو ای شاه گیتی بدو در[6]

ببالا چو صندوق نمرود باشد　　بدریا چو صندوق فرخ سکندر

چو وهم اندر آید بهیجا زبیره[13]　　چو روز اندر آید به بیدا ز کردر[14]

بگام پسین بردود[15] گر برانی　　به تقریبش[16] از باختر تا بخاور

نه جستن کند کم زدریا بدریا　　نه منزل کند کم زکشور بکشور　۴۶۰

زپیلان جنگیت گر[17] وصف گویم　　ندارد خردمند نا دیده باور

---

۱ ـ «چ» : اجل مر امل را . (متن از «م» است) . ۲ ـ «نچ» : رمز . ۳ ـ «نچ» : وذکر ؛ «م» : ذکر . ۴ ـ «چ» : مر .. (متن از «م» است) . ۵ ـ «م» : آمد . ۶ ـ بیت در «م» نیست . ۷ ـ «نچ» و مجمع الفصحاء : کش در نیابی ؛ «چ» : اندر . . . (متن از «م» است) . ۸ ـ «نچ» : چو بگذشت از پیش خشم تو دیگر ، : مجمع الفصحاء : چو بگذشت از پیش چشم تو دیگر ؛ «چ» : نیابد پس آور . ۹ ـ «چ» : براینگونه ؛ «م» «نچ» ومجمع الفصحاء : برآنگونه . (متن ازهفت اقلیم است) . ۱۰ ـ «نچ» : نپرد بکشتی . ۱۱ ـ مصراع در «م» نیست . ۱۲ ـ «نچ» : بپری . ۱۳ ـ «م» : بهنجار بیره . ۱۴ ـ «م» : به بنیاد بی در . ۱۵ ـ «نچ» : اسب خود ؛ «چ» ومجمع الفصحاء : به رود . (متن از «م» است) . ۱۶ ـ «نچ» : کندسیر . ۱۷ ـ درهفت اقلیم : جنگت اگر .

نه‌چرخند لیکن همه چرخ گردش — نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
ازایشان بلا برسر بد سگالان — وزایشان تباهی بر اعدای ابتر
چو اندر هوا کوه برقوم موسی — چو برقوم عاد آیت باد صرصر
۴۶۵ چنان گردداز عرضشان[1] دشت گویی — بموج اندر آید[2] همی بحر اخضر
چو زنجیر داود خرطوم ایشان — که آویخته بد زچرخ مدوّر
بگردون گردنده مانند و زیشان — جهانرا هم ازخیر بهره ، هم از شر
زگردون روان رجم تابنده انجم — ازایشان روان شلّ وتابنده[3] خنجر
زمین کوه باشد چو آیند[4] پیدا — چو اندر گذشتند چاه مقعر
۴۷۰ بتك راه گیرند برآب و[5] آتش — بدندان بدرّند پولاد و مرمر
ایا پادشاهی که حکم جهانرا — ز[6] ایزد جز از تو نبودست داور
دونعمت بزرگ آمده در دو گیتی — زدنیا کف تو ز فردوس کوثر
نشد جز بتو پاد شاهی ستوده — نشد جز بتو شهریاری مشهر
تویی وآفتابست دهر[7] وفلك‌را — یکی جود گستر یکی نور گستر
۴۷۵ ازو نزد تو نور ودایم تو اینجا[8] — ز تو نزد او قدر و او دایم ایدر[9]
جهان و بزرگی ودولت تو داری — مر این‌هرسه‌را بگذران و بمگذر[10]
زبهر تو دولت ، نه تو بهر دولت — زبهر سر افسر ، نه سر بهرافسر[11]
ثنا جانور گشت با سیرت تو — ز هر چیز حکم بقارا مدخّر[11]
سخن: جسم‌وجان‌وخرد: نظم ومعنی — قلم: عمروسمع وبصر: حبر[12] ودفتر
۴۸۰ همی تا نسوزد بآب اندر آذر[13] — نگیرد عقاب ژیان‌را کبوتر

۱ ـ «نچ» : عرصه شان . ۲ ـ «چ» : بجنبش در آید ؛ «م» :... آید . (متن از «نچ» است) . ۳ ـ «م» : سیل تابنده . ۴ ـ «نچ» : گردند . ۵ ـ «م» : چون‌آب ؛ «نچ» : برباد . ۶ ـ «م» : جز . ۷ ـ «م» : تو وآفتابست ؛ «نچ» : تووآفتابید هردو
۸ ـ «نچ» : ... آنجا ؛ «م» : تودایم آنجا . ۹ ـ «نچ» : دایم توایدر ؛ «م» : تودایم...
۱۰ ـ «نچ» «م» : تو مگذر . ۱۱ ـ بیت در «م» نیست . ۱۲ ـ «چ» «م» : جزو .
(متن از «نچ» است) . ۱۳ ـ «چ» : آتش . (متن از «م» و «نچ» است) .

جهان گیر و کینه کش از بدسگالان ... ملک باش واز نعمت وملک [1] برخور

متابع ترا دولت و عید فرخ ... مسخر ترا عالم وبخت چاکر

ولی را همه طالع سعد بیحد [2] ... عدورا همه اختر [3] نحس بیمر [4]

زهر ماده‌ای نرش فاضلتر آید [5]

در[6] اعدای تو ماده فاضلتر از نر [7]

---

۱ ـ درهفت اقلیم: عمر. ۲ ـ «نچ»: سعد نعمت؛ «م»: سعد ونعمت. ۳ ـ «م»: محنت و؛ «چ»: محنت. (متن از «نچ» است). ٤ ـ «نچ»: همسر. ۵ ـ «م»: نرچو... آید. (متن ازمجمع الفصحاست). ٦ ـ در مجمع الفصحاء: ز. ۷ ـ بیت از «م» ومجمع الفصحاست.

۱۳

درمدح امیرابوالمظفرنصربن ناصرالدین سبکتگین[1]

۴۸۵ غنودستند بر ماه منور ... خط وزلفین آن بت[2] روی دلبر

یکی را سنبل نو رسته بالین ... یکی را لالهٔ خود روی بستر

زمشکین جعد زنجیرست گویی ... ز عنبر حلقهٔ زلفین چنبر

یکی را نقرهٔ بی بار نافه‌است[3] ... یکی را آینهٔ بی‌زنگ مجمر[4]

رخ و چشمش ز دو مست مخالف ... دو چیز آرند هردو مست بنگر[5]

۴۹۰ یکی از ماه آذر آب لاله ... یکی از ماه آذر چشم عبهر[5]

چو نیکو چهره و قدّش ببینند[6] ... شود از نعت هردو عقل مضطر

یکی را لعبت کشمیر خواند[7] ... یکی را بر کشیده سرو کشمر

بروی وموی[8] او بنگر که بینی[9] ... بی آذر هر دوانرا فعل آذر

یکی بی دود، سال وماه تیره ... یکی بی نور، روز وشب[10] منور

۴۹۵ بدندان ولبش بنگر بعبرت ... دو معنی هریکی‌را بود همبر[11]

یکی لؤلوی عمانی و پروین ... یکی یاقوت رمّانی و شکر

مرا بهره دو چیز آمد زگیتی[12] ... دل پاک و[13] زبان مدح گستر

یکی بر مهر جانان وقف کردم ... یکی بر آفرین شاه[14] کشور

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «ج»: مه روی. (متن از «م» و «نج» است). ۳ ـ «م»: بی‌ماربافست. ۴ ـ بجز «م»: رنگ‌معجر. ۵ ـ بیت از «م» است. ۶ ـ «نج»: ببینند؛ «م»: ببینید. ۷ ـ «ج»: خوانند. ۸ ـ «م»: زلف. ۹ ـ «نج»: گویی. ۱۰ ـ «م»: سال ومه.
۱۱ ـ «ج»: زو همی بر؛ «نج»: رد همبر. (متن نیز استوار نمی‌نماید).
۱۲ ـ «نج»: بگیتی. ۱۳ ـ «م»: دل نازك. ۱۴ ـ «ج» ومجمع‌الفصحاء: برمدح شاهنشاه؛ «نج»: برامرورای شاه.

سپهسالار مشرق کزجمالش[1] دو پیکر کرد عقل اندر دو پیکر

یکی از فرّ یزدانی مهیا یکی ازعقل نورانی مصور[2] ۵۰۰

نظام آنکه پذیرد ملك ودولت که نصرت با ظفر باشد برابر

یکی از نصر خیزد، نام خسرو[3] یکی از کنیت او بوالمظفر

مبارك دست او دو گونه ابرست کشندهٔ دشمنست[4] ودوست[5] پرور

یکی با تیغ و بارانش همه خون یکی با بذل[6] و بارانش همه زر

بروز رزم او بسیار بینی گو لشکر شکار و گرده صفدر ۵۰۵

یکی‌رازخم[7] تیرش[8] کرده بیجان یکی‌را[7] ضرب[9] تیغش کرد بیسر

یکی خاریده زرفش‌را(؟) بمیدان بود اسفندیار و رستم زر[10]

یکی‌را مغز خارد نیش افعی یکی‌را دیده در آید غضنفر

زباس وهمتش دوصورت[11] آمد مرکب گشته هردو یك[12] بدیگر

یکی‌را آتش رخشنده بنده یکی‌را گنبد گردنده چاکر ۵۱۰

اگر فرمان دهدشان رای[13] خسرو بفال نیك او بی‌رنج لشکر

یکی از خلخ آرد خرگه خان یکی از روم شادروان قیصر

وگر لشکر بودشان وقت جنبش مناقبهای[14] شاه فرّخ اختر

یکی‌را خلد منزلگاه باید یکی‌را عالم علوی معسکر

وگر[15] شاه جهان ازخاصهٔ خویش دهدشان خلعت زیبا[16] و درخور ۵۱۵

یکی‌را باید از تقدیر مرکب یکی را باید از توفیق افسر[17]

زکلك شاه وصفی[18] کرد خواهم دوشاخش‌را بدو معنی مفسر[19]

---

۱ – «م»: کمانش؛ «نج» : کمالش . ۲ـ«م» : منور . ۳- «نج» : نصرت‌او .
۴ـ«ج» ومجمع الفصحاء : دشمنان . ۵ – «م» : بنده . ۶ ـ«م»: تیر«نج»:ابر .
۷ـ«م» : از . ۸ – «نج» : نیزه . ۹ - بجز مجمع‌الفصحاء : زخم . ۱۰ ـبیت‌از«م»است (امامی پندارم هرمصراع آن‌از بیتی‌باشد). ۱۱ ـ زپاس همتش ؛ «م» زباس همت وارث حد . دیگر ۱۲ ـ «ج» : هریکشان ؛ «نج» :هردو زیك. ۱۳ـ«م» : کام . ۱٤ـ«م» ؛ مهافیهای .
۱۵ - «ج»:اگر. ۱٦ـ «م» : دیباو. ۱۷ ـ «م» :اکثر. ۱۸ – «م» : وضع. ۱۹-«م»:معبر.

یکی مر جهل را ضرّی است[۱] بی نفع — یکی مر علم را نفعی است[۲] بی ضر

دو برهان بینی اندر جنبش او — بهردو باز بسته[۳] اصل و گوهر

۵۲۰ یکی داند ز رمز فضل[۴] معنی — یکی دارد ز راز غیب چادر[۵]

بجنبد تا همی پیرایه بخشد — بجنبش لفظ معنی را ز گوهر[۶]

یکی چون عقد مروارید خوشاب — یکی چون رشتهٔ یاقوت احمر[۶]

همی نقش وادب را سخره دارد[۷] — دو شاخ او بدست خسرو اندر

یکی چون خامه اندر دست مانی — یکی چون رنده اندر دست آزر

۵۲۵ همیشه خدمتش دو کار دارد — نبندد ساعتی آن هر دو را در

یکی معروف گرداند بمعروف — یکی منکر کند دل را زمنکر

اگر مر جاه وجودش را خداوند[۸] — بدادی صورتی مخصوص منظر[۹]

یکی اندر فلك خورشیدی بودی — یکی اندر زمین دریای اخضر

کرام الکاتبینش گر ببینند — که بنویسد بروز[۱۰] داد داور

۵۳۰ یکی گوید که مهدی گشت پیدا[۱۱] — یکی گوید نبی الله اکبر

یکی منجوق شادروان ملکش — بجای دولت اوهردو معبر (؟)[۶]

یکی پیوسته ازمـاهیست تـاماه — یکی گسترده ازچین تا بخاور[۶]

بروز جنگ تیغ او وگرزش[۱۲] — بزور بازوی شاه دلاور

یکی جیحون خون راند بصحرا — یکی هامون کند سدّ سکندر

۵۳۵ بهیجا پیشه آموزد ز دستش — سنان نیزهٔ خطی و خنجر

یکی دل بیند[۱۳] اندر درع و خفتان — یکی مو بیند[۱۴] اندر ترك ومغفر

---

۱ ـ «م»: یکی را مرخرجهلست. ۲ ـ «م»: لفظیست. ۳ ـ «نچ»: بار گشته. ۴ ـ «م»: ... عقل؛ «نچ»: زامرو... ۵ ـ «م»: باور. ۶ ـ بیت از «م» است. ۷ ـ «چ»: همی نقش ادب را سحرورزد، «نچ»: همی نفس ادب را سحردزدد. ۸ ـ «نچ»: اگرهر ...؛ «م»: اگرجاه خداوند ازوجودش. ۹ ـ «نچ»: دیگر. ۱۰ ـ «نچ»: که ننویسد بروز. ۱۱ «م»: که مهد داور آمد. ۱۲ ـ «م»: معبر. ۱۲ ـ «نچ» چوروز... کوشش؛ «م»: که روزجنگ باشد... ۱۳ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: دوزد. ۱۴ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: سربرد.

چو برمالد برزم اندر کمان‌را — اجل بینی نهان درباد [۱] صرصر

یکی گشته کمانش‌را زه و توز[۲] — یکی مر تیر او را تولی و پر[۳]

سیاست راندن[۴] وفرّش[۸] بمجلس — دو فرع آمد زیك[۵] اصل مطهر

یکی مرعدل‌را سایهٔ خدایی[۶] — یکی مر فضل‌را مهر پیمبر ۵۴۰

ز عالی همت وجسم[۷] همایون — دو عالم‌را دو سالارست وسرور[۸]

یکی سالار ارواحست آنجا — یکی سالار اجسام[۹] است ایدر

اگر علم وشجاعت‌را بجویی — بنزد او بیابیشان[۱۰] مجاور

یکی‌را عالم علوی متابع — یکی‌را عالم سفلی مسخر

اگر تنصیف گیرد آفرینش[۱۱] — شود گیتیش دو گونه[۱۲] مسخر[۱۳] ۵۴۵

یکی موجود گردانندهٔ خیر — یکی معدوم گردانندهٔ شر[۱۳]

همی تاباغ وراغ ورودو کشته[۱۴] — چوآید ماه فروردین بآخر[۱۵]

یکی‌را ابر بخشد کلهٔ سبز — یکی‌را باد دیبای مطیر[۱۶]

ز آب روی چشم شاه جزوی — معنبر گشت ومایه نا معنبر[۱۷]

شود آبستن از گل شاخ و گردد — زمین چون کودکی[۱۸] بازیب وبافر ۵۵۰

یکی‌را لؤلؤ ناسفته فرزند — یکی را ابـر لؤلؤبار مادر

بملك اندر همی بادند باقی — بکام دوستان آن دو[۱۹] برادر

یکی‌او شاه چونانی که خودهست[۲۰]

یکی سالار واز شادی[۲۱] توانگر

---

۱ ـ «م»: تو اندرراه . ۲ ـ «م»: ... زره‌توز؛ «نچ» : یکی بینی کمانش‌رازره‌دوز . ۳ـ«م»: طوبی‌وبر. (متن نیزروشن نیست) ۴ ـ«چ»«م»: راندن‌فرش؛ «نچ»: راندازراندآن. ۵ ـ «م» : دروغ اندر یکی . ۶ ـ «چ» : خداوند . ۷ـ «نچ» : ... و چشم ؛ «م» : ز عالم همت بینم . ۸ ـ «م» : دوسالارست کشور . ۹ ـ «م» : اجرامست؛ «نچ»: احیا هست . ۱۰ـ «چ»: شاه بینی‌شان؛«م» : او بیا بنشین . (متن از «نچ» است) .
۱۱ ـ «نچ» : اگریك گونه‌حق کرد آفرینش ؛ «نچ»دیگر: اگر تنصیف ...
۱۲ ـ «نچ» : گیتی بدوگونه . ۱۳ ـ بیت در«م» نیست . ۱۴ ـ «م»: رود کشته.
۱۵ ـ «چ» : بآذر. ۱۶ ـ «م» : معطر. ۱۷ ـ بیت از «م» است اما پیداست که بیت دیگری بدنبال داشته که از نسخه ساقطست . ۱۸ ـ «چ» : گـردکی. ۱۹ ـ «نچ» : او وبرادر «م» : دوستداران وبرادر . ۲۰ ـ «م» : شاه جهان جویان‌که جود .
۲۱ ـ «م»: سالار ازشادی .

١٤

نیز در مدح امیر نصر بن ناصر الدین[1]

پدید آرد[2] آن سرو بیجاده بر — همی گرد[3] عنبر به بیجاده بر

٥٥٥ ز روی و ز بالا و زلف و لبش — خجل شد گل[4] و سرو و مشک و شکر

بت و ماه را نام خوبی مده — که او از بت و مه بسی[5] خوبتر

گره دار[6] زلفش حجاب سمن — زره دار[7] جعدش نقاب[8] قمر

سمن باشد و مشک[9] لیکن چنین — نباشد گره بند و حلقه شمر[10]

همی زلف بر تابد از بیم آنک[11] — درو گم شود ار نتابد کمر

٥٦٠ بدیده در از دیدن روی او — نگارست گویی بجای بصر

بمغز اندر از آتش عشق او — شرارست گویی بجای فکر

بتیمار[12] او سال و مه مانده ام — ز دل گشته نومید و جان در خطر

نگاهم که دارد ز بیداد او — مگر خدمت خسرو دادگر

ملک نصر بن ناصر الدین کزو — جهان پر هنر شد، هنر پر عبر[13]

٥٦٥ نشستست رایش بجای خرد — گرفتست عزمش نشان[14] ظفر

پذیره شود جود او پیش آن[15] — که دیبا برون آرد[16] از شوشتر

چو ماران ضحاک تیرش همی — نخواهد غذا جز همه مغز سر

چو مایه برند از کفش زرّ و سیم — کفش کان سیمست یا کان زر

بعصیان درو گر کسی[17] بنگرد — شود مژه در چشم او نیشتر

---

١ ـ «م» عنوان ندارد. ٣ ـ «چ»: بدیدار. ٤ ـ «چ»: مه. ٥ ـ «نچ»: بود.
٦ ـ «نچ»: گرهوار. ٧ ـ نچ»: زرهوار. ٨ ـ «م»: حجاب. ٩ ـ «نچ»: ماه.
١٠ ـ «نچ»: سمر. ١١ «نچ»: یکی. ١٢ ـ «چ»: زتیمار. ١٣ ـ «نچ»: زعر.
١٤ ـ «نچ» کشیده است ... بسان. ١٥ ـ «چ»: بیش از آن. ١٦ ـ «چ»: آید.
١٧ ـ «نچ»: ... بدو؛ «چ»: کسی گرد او.

ایا امر تو رسته اندر قضا — ایا[1] قدر تو بسته اندر قدر ۵۷۰

ثناگوی خود سلك مدح[2] ترا — هم از لفظ تو برگزیند دُرر

ز رسم تو آموختم شاعری — بمدح تو شد نام من مشتهر

که بودم من اندرجهان پیش ازین — کرا بود در گیتی ازمن خبر

زجاه تو معروف گشتم[3] چنین — من اندر حضر نام من درسفر

ز مال و ز نام تو دارم همی — هم اندر سفر زاد[4]، هم در حضر ۵۷۵

هزار آفرین باد هر ساعتی — بر آن خلق و آن خلق ورسم وسیر

زفضل تو برهر زبانی سخن — ز خیر تو در[5] هر مکانی اثر

نه بی جاه تو ملك راقیمت[6] است — نه بی خدمت تو جهانرا خطر

ز فرزانگی رای تو منتخب — وز[7] آزادگی رسم تو مختصر

کمر بسته دیدم ترا زین سپس — نگویم که دریا نبندد کمر ۵۸۰

ز تدبیر تست آهن از بهر آن — که هم نفع سازند ازو هم ضرر

بدو بر[8] موافق فزایند خیر — بدو بر[8] مخالف فزایند شر

ایا پادشاهی که تخم سخا — پراکندی اندر بلاد و کور

بحزم بد اندیش بر،عزم[9] تو — بخندد همی چون قضا بر قدر

سده است امشب ای شاه دادش بده[10] — بدو گوهر وهردو ازیکدگر[11] ۵۸۵

یکی آنکه مرچوب[12] را پیش تو — کند ساعتی تودهٔ معصفر

زبانهٔش بدود اندر آید چنان[13] — که صبح اندر آید بروی سحر

---

۱ ـ «م» : «نج» : ویا ، ۲۹ ـ «نج» : کان مدح گوید ؛ «نج» : چون . . .

۳ـ «نج» : بودم . ۴ ـ «چ» : زادو . ۵ ـ «چ» : بر . ۶ ـ «م» : قسمت

۷ ـ «نج» : در. ۸ ـ «چ» : بدودر ؛ «نج» : بروبر . ۹ـ «نج» : حزم .

۱۰ـ«نج»: . . دانش پژوه؛«م»: شدست. . . ۱۱ ـ«نج»: بده گوهر وزرا بایکدگر؛ «نج» دیگر: زرد ابایکدگر . ۱۲ ـ «م» : زانکه مرخوب . ۱۳ـ «نج» : زپایه‌اش بدود اندر آرد جهان ؛ «م» : زبانش بدو اندر آرد . . .

فلك نی ولیکن چو عالی فلك ــ شجر نی ولیکن چو زرّین شجر
مشجر بیاقوت و رخشان ازو [1] ــ جهان سر بسر خاور و باختر
۵۹۰ دگر آنکه باجان [2] بیامیزد او ــ درانديشه [3] از شادی آرد حشر
ز تبت بمغز اندرش کاروان ــ زعسکر بطبع اندر اورا شکر [4]
بدیل جوانی حریف ظریف ــ معین سخاوت رفیق هنر
چو اخلاق تو ازمحامد غنی ــ چو آثار تو از فواید زبر
بدان‌چشم [5] خوش کن‌بدین‌شادجان ــ بدین دست یازو سوی‌آن [6] نگر
۵۹۵ تو پیرایهٔ دولت و ملك را ــ بمان تـا بماند بگیتـی مدر
گشاده بطبع و گشاده بدل ــ گشاده بدست و گشاده بدر
بشادی [7] بباش و بنیکی بزی [8]
برادی ببخش وبشادی بخور

---

۱ ـ «م» : ... الوان ازو ؛ «نچ» : مسخر بیـاقوت رخشان ازو. ۲ ـ «نچ» : وگر آنکه باجان ؛ «چ»: دگر آنکه گردر. ۳ ـ «م» : بداندیش ؛ «نچ» : بر... ٤ ـ «م» «نچ» : نفر. ٥ ـ «چ» : جسم. ٦ ـ «نچ»: او. ٧ ـ «م» : بشاهی. ٨ـ «م» : برس.

۱۵

نیز در مدح امیر نصر بن سبکتگین[۱]

رامش افزای باد[۲] ونیك اختر — برملك اورمزد و شهریور
نامور میر نصر ناصر دین — بوالمظفر که عزم اوست ظفر
رؤیت وخلق اوست جان وخرد — عزم و توفیق او قضا و قدر ۶۰۰
تا نبینی و نشنوی سخنش[۳] — سخت بی فایده است سمع وبصر
خشم او نام ابر برد برزم — آتشین گشت ابر و قطره شرر
آسمان را عرض نهند همی — همت شاه مر ورا جوهر
آن کف راد او چه گویی چیست — آن سخا پرور[۴] عطا گستر
روزگار ملوك را شرفست — روزی اهل فضل را دفتر ۶۰۵
رسم او فخر و فعلش از هنرست — لفظ او درّ و خلقش از عنبر
هر کجا مهر و کین او نبود — که شناسد که چیست نفع و ضرر
عکس شمشیر او مبارز را — آتش انگیزد از میان جگر
چه ز کاغذ کنند بارانی — چه بر زخم او برند سپر
گشت آراسته بصورت او — فلك و انجم و طباع و صور ۶۱۰
گر ز جنس فرشته هستش خُلق — پس چرا خَلق او[۵] ز جنس بشر
گر بدریا رسد سیاست او — خون شود آب وریگ[۶] خاکستر
چشم حاسد که بنگرد سوی او — مژگانش بدو کشند حشر[۷]
همه در دامن علامت[۸] اوست — هرچه اندر همه جهان[۹] مفخر

---

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «چ» : ومجمع الفصحاء : افزا بوند . ۳ - «چ» : هنرش . ۴ - «م» . سخاپرورو . ۵ - «چ» : شد . ۶ - «چ» : خاك . ۷ - «چ» : کشند نشتر؛«نج»: کنند حشر . ۸ - «چ» : عنایت . ۹ - «نج» : جهان همه .

۶۱۵ پیش او همچو پیش باد که[1] است — هر چه اندر جهان همه لشکر
منظر اوست مجمع همه فضل[2] — آفرین باد بر چنین[3] منظر
عالمست آن زمین مجلس او — هر بدستی ازو یکی کشور
وهم بر همتش از آن نرسد — که نیارد ز آفتاب گذر
جای ملك اندرین همایون صدر — روی دولت بدین مبارك[4] در
۶۲۰ سبب جان مزاج سیرت اوست[5] — سبب تن مزاج ماده و نر
دولت او سرست و شاهی تن — سخت ضایع بود تن بی سر
کمترین لفظ را که او گوید — دو جهان باشد اندرو[6] مضمر
زر اگر خلق شد عزیز[7] بدان — که کند شاه ازو لجام و[8] کمر
گر نباشد مدیح را صفتش[9] — چه مدیح نکو چه هزل و هذر[10]
۶۲۵ همچو یاقوت کش نباشد رنگ — پس چه یاقوت باشد و چه حجر
به از و زیر گردش گردون — رحمت ذوالجلال را چه اثر
نبودش آگهی ز آز[11] و نیاز — کهتری را کش او بود مهتر
نه ستم باشد و نه درویشی — اندر آن شهر کو بود داور
خاصه کردش بهشت چیز[12] خدای — که بدان هشت دیدش اندر خور:
۶۳۰ زندگانی وملك و دولت[13] ودین — پادشاهی و عدل و فضل ونظر[14]
تا همی هم براین[15] نهاد که هست — زیر باشد زمین و چرخ زبر

جاودان شاه باش[16] و کام روا
دوستان شاد و دشمنان مضطر

۱- «چ»: که. ۲-«چ»: خیر. ۳- «م»: «نچ»: چنان. ۴- «چ»: همایون. ۵- «چ»: او. ۶- «چ»: اندر آن. ۷- «چ»: زرازآن خلق شد عزیز...، «نچ»: ...: جهان. ۸- «چ»: ازآن و شاخ کمر. (واین بیت باچهاربیت بعد از آن در«م» بعدازبیت چهارم قصیده آمده است). ۹- «چ»: مدیح او بکتب. ۱۰- «چ»: عذر. درحاشیه آورده: ظاهرا: هذر. ۱۱- «م»: نبود... ناز. ۱۲- «م»: تیر. ۱۳- «چ» «م»: نعمت. (متن از «نچ» است). ۱۴- «چ»: فضل وعدل وهنر. ۱۵- «نچ» بدین. ۱۶- «م»: شاه باد.

۱۶

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین[1]

ای پری روی آدمی پیکر — رنج نقاش و آفت بتگر

تیرگی مر خط ترا بنده است — روشنایی رخ ترا چاکر

جادویی غمزهٔ ترا تیغ[2] است — نیکویی چهرهٔ ترا لشکر ۶۳۵

روی وموی مرا زماه وزمشك — بی نیازست ار کنی باور

پیش روی تو ماه را چه شرف — پیش موی تو مشك را چه خطر

دو رخ و دو لبت برنگ و مزه — چیره آمد بر ارغوان و شکر

بر رخ تست کژدم و عجبست — زخم او مر مرا میان جگر

بی‌تو خوبی همه نیارد[3] بود — با تو زاده است گویی از مادر ۶۴۰

سنگ وسیم ار نه[4] جانور باشند — چون تو سنگین دلی و سیمین بر

چنبر زلف را ز من بپوش — کز غمش گشت پشت من چنبر

ننگری تو بمن که غمزهٔ تو — دل خلد کی[5] روا بود بنگر

کز بد او[6] مرا نگهدارد — خدمت خسرو رهی پرور

نامور میر نصر ناصر دین — آفتاب ملوك و گنج هنر ۶۴۵

هرچه اندرجهان همه هنر[7] است — عرض است و کفایتش جوهر

چیره باشد بحر بها که خدای[8] — باز بسته است عزم او بظفر

قدرست و قضا بروز مصاف — نتوان جستن از قضا و قدر

هر که بندیشد[9] از مخالفتش — گردد اندیشه در[10] دلش آذر

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «چ»: طبع. ۳ـ «چ»: نتاند؛ «نج»: نداند. ۴ـ «نج»: ارز.
۵ـ «چ»: نی. ۶ـ «نج»: گر...؛ «م»: گر نداد. ۷ـ «چ»: خیر؛ «نج»: چیز. ۸ـ «چ»: خدا.
۹ـ «م»: بیندیشد. ۱۰ـ «نج»: بر.

۶۵۰ نگسلد[1] داوری ز خلق نیاز — گر بجز جود او بود داور

گویی از خوی نیک او یزدان — بسر[2] عقل بر نهاد افسر

فضل او را بعمر نوح تمام — نشمرد مردم[3] ستاره شمر

بدرخشد[4] چوز آسمان خورشید — معنی مدحش از میان فکر

هر کرا در زمین بدو ره نیست — نیست او را بر آسمان اختر

۶۵۵ نفع بی او همه زیان کاریست — چون زیان کارشد چه نفع و چه ضر

منظری دارد او که گویی هست — آفرین خدا از آن منظر

مخبری دارد او که موجودست — مایهٔ فضلها در آن مخبر

جود او چیست ابر[5] بی گریه است — علم او چیست بحر بی معبر

صیت[6] او چیست گردش فلک است — که نباشد مگر بشغل سفر

۶۶۰ ور چه همواره در سفر باشد — سفرش همچنان بود که حضر

کشوری نیست بر زمین[7] که نشد — نام او سایر[8] اندر آن کشور

صفت و نعت[9] او به روم و به چین — همچنان ظاهرست که[10] ایدر

از خبر بر عیان قیاس کنند — که عیانرا بود دلیل خبر

باثر کردن آن[11] خجسته کفش — از فلک بی کنایه فاضلتر[12]

۶۶۵ اثر او بساعتست و فلک — نکند جز بروزگار اثر

طبع را خوی نیک او شرف است — عقل را فکر نیک او زیور[13]

هر که او را ندید و زو نشنید — بر نخورده بود ز سمع و بصر

خواسته ازقیاس[14] چون مشکست — جود او آتش و کفش مجمر

آفرین کفش[15] یکی شجرست — که گلش نعمتست و جاه ثمر

۱ـ «نچ» : بگسلد . ۲ ـ «چ» : برسر . ۳ـ «نچ» : نشمارد همی . ۴ـ «نچ» : بدرافتد . ۵ ـ «چ» : عبر . ٦ ـ «چ» : نام . ۷ ـ «چ» : درجهان . ۸ ـ «نچ» : سایه . ۹ ـ «م» : صفت نعت . ۱۰ ـ «م» : کو . ۱۱ ـ «م» : باثر کردن . ۱۲ ـ «چ» : بی گواه حاصلتر ؛ «نچ» : بیگناه حاصلتر ؛ «نچ» دیگر : بی گماره حاصلتر ؛ «نچ» دیگر : بی کناره ... ۱۳ ـ بیت در «چ» سه سطر بالاترست . ۱۴ ـ «چ» : سخاش . ۱۵ ـ «چ» : گفتنش .

نرسد هیچ بیمروّت را | دست بر شاخ آن خجسته شجر | ۶۷۰
بندگی کردنش یکی لفظست | همه نیك اختری درو مضمر
صفت خلق او یکی معنی است | که سخن را بدو بود مفخر
تا نباشد زمانه بی شب و روز | تا نروید بی آب [1] نیلوفر
باد پاینده میر و بار [2] خدای | همچنین شهریار و فخر بشر
تا زمانه است [3] شاد بادش دل | تا زمین است سبز [4] بادش سر | ۶۷۵

جانش آراسته بدانش و دین
دلش آراسته بعدل و نظر

---

۱ ـ «نج» : تا نباشد بی‌آب ؛ «نج» دیگر : تا بروید بآب ؛ «چ» : تا نروید جز آب .
۲ ـ «م»: یار . ۳ ـ «چ»: زمان... ۴ ـ «چ» : شاد .

۱۷

درمدح سلطان محمود غزنوی[1]

اگر به‌تیرمه ازجامه بیش باید تیر[2]
چرا برهنه شود بوستان چو آید[3] تیر

وگر زره نبرد باد[4] برهوای لطیف
چنین که برد زره‌پاره‌ها[5] صغیر و کبیر

وگرفروشود آهن بآب ، و[6]طبع اینست[7]
چرا برآید[8] جوشن همی بروی غدیر

۶۸۰ رز ازفراق صبا[9] خون گری وزردرخیست[10]
رخان زردش برگست وخون دیده عصیر

چوخون‌شده‌است سرشك رزان‌ناشده‌خون[11]
که رزبصورت پیران‌شده است ناشده‌پیر[12]

رز ار ز پیری پژمرد[13] وتیره گشت رواست
جوان وتازه وروشن بسست دولت میر

یمین دولت عالی امین ملت حق
که زیر طاعت وعصیان اوست خلدوسعیر

---

۱ ـ « م » عنوان ندارد ، ۲ ـ «م» : ... ازجامه کیش ماند تیر ؛ « نچ » : از خیش ... ؛ « نچ» دیگر : ازکیش جامه یابد تیر ؛ « نچ» دیگر :... جامه باید؛درلغت اسدی (ص ۱٤۰) که‌بیت آنجا شاهدلغت تیرست :... یابد تیر . ۳ - درلغت اسدی : آمد . ٤ ـ بجز «چ» و مجمع الفصحاء : نبود آب . ۵ ـ « نچ» : بارها . ٦ - واواز مجمع‌الفصحاست . ۷ ـ « نچ» : آهن بطبع از آنست . ۸ ـ « نچ» : برآمد . ۹ ـ «م» : هوا (بالای سطر : صبا) . ۱۰ ـ «چ» : زرد رخ است . ۱۱ ـ «چ» : وزردرخان ؛ نسخ دیگر بجز مجمع‌الفصحاء : زردرخ است . ۱۲ ـ « نچ » : تاشده... ۱۳ ـ «م» : پرپیر .

خدای عزّ وجلّ آنچه تو بیندیشی[1]

بیافرید و[2] مر اورا نیافرید نظیر

بلوح برچو قلم رفت ازابتدا سیرش[3]

همی نبشت وهمی گفت مدح او بصریر ۶۸۵

همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب[4]

از آنکه اورا چو بین بود حنا[5] و سریر

بسند وهند ز عکس رخ هزیمتیانش[6]

مر ارغوان رانتوان شناختن ز زریر

بصیر اگر بعداوت[7] بسوی او نگرد

برون جهد زقفا[8] دیده ازدو چشم بصیر

هوای او بلطیفی بصر برون آرد

چو بوی پیرهن یوسف ازدو چشم ضریر[9]

بدانکه آرد عفو و عطا برد[10] براو

ز بیگناه غنی بر گناهکار فقیر[11] ۶۹۰

خدای سخت وقوی گفت باش آهن را

ز بهر آنکه دو بود اندر آهنش تدبیر

یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر

دگر که باشد در گردن عدو زنجیر

هنر سرشته کند یا گهر برشته کند

محرّری که کند مدح شاه را تحریر

---

۱ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: آنچه‌را تو اندیشی. ۲ ـ «نچ» : بیافرید. ۳ ـ «م»: هنرش. ۴ ـ «نچ» : او. ۵ ـ «نچ» : چونین بود ضیا. ۶ ـ «چ» : هزیمتیان. ۷ ـ «نچ» :زعداوت. ۸ ـ «چ»: بقفا. ۹ ـ این بیت در «م» نیست ۱۰ ـ درمجمع الفصحاء: دهد. ۱۱ ـ «م» : زبیگناه وغنی بر گناهکار وفقیر.؛ «چ»: ز...غنی به..

بلفظ دریا گویی، کفش بود معنی
بخواب دولت بینی، رخش[1] بود تعبیر

۶۹۵ نه مر جلالت‌را جز از خصال او اصلست
نه مر کفایت‌را جز از رسوم او تفسیر

ز مس[2] و روی با کسیر زر کنند همی
ز نطق زر کند از مدح او به از اکسیر

چنان براند[3] تدبیر ها که پنداری
همی برابر تدبیر او رود تقدیر

ببوسه[4] دادن نامش بمدح[5] درعنوان
فرو دود بصر از دیده سوی دست دبیر[6]

بزرگ همتش اندر ستارگان سپهر[7]
سخن بواسطه پیدا کند همی[8] بسفیر

۷۰۰ ز قوّت حرکاتش همی ز سیاره[9]
منجمان نشناسند خیر را ز شریر

همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین
زفضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر

ز حلم او اثر[10] ناقصست کوه بلند
ز خشم او عرض[11] زایلست چرخ اثیر

چو شاه قصد عدو کرد، ورچه دور بود
اجل پذیره شود آردش گرفته اسیر

---

۱ - «م» «نج»: هم او. ۲ - «م» «نج»: زسیم. ۳ - «م» «نج» ومجمع‌الفصحاء: بداند. ٤ - «نج»: زبوسه. ۵ - بجز «چ» ومجمع‌الفصحاء: زمدح. ۶ - «نج»: بصیر. ۷ - «نج»: فلك. ۸ - «م»: سخن. ۹ - «چ»: نه قوت حرکاتش همین زسیار است. ۱۰ - «چ»: عرضی. ۱۱ - «چ»: اثری.

بدانکه تیر کشیده است شاه حمله کند
ز باد حمله [1] بسوفار زه بدرّد تیر
قیاس شاه چو ابر و محامدش چو سرشك
ضمیر ما چو صدف شاعری چو بحر غزیر [2] ۷۰۵
بجود مر [3] کف اورا همی حسد کند ابر
ازان سیه [4] ز حسد گشت روی ابر مطیر
گهی ز گرد سپاهش زمانه سرمه کند [5]
گهی بخویشتن اندر دمد [6] بجای عبیر
چنان زیند بشادی موافقان ملك
کز آسمان نبود برمرادشان تقصیر
بجاه وعلم وباقبال وفضل وعزّ وهنر [7]
بامن ودین وزی وعقل ورتبت و [8] توقیر
مخالفان‌را ازبیم او همی دارد
چنانکه دم نتوانند زد مگر ز [9] زحیر ۷۱۰
برنج آز و بذلّ نیاز وشدّت فقر
بجهد مور و ببانگ درای [10] و زاری زیر
زبسکه [11] بیند پیکان شاه روز شکار
بکوه زیر کتف بست دیده را [12] نخجیر
ز حرص مدحش اندر زمین ایرانشهر
همی بروید شعر ار پرا کنند شعیر

۱ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : زحملهٔ که . ۲ ـ «م» : غدیر . ۳ ـ «م» : هر . ۴ ـ «چ» : چنان . ۵ ـ «م» : کشد . ۶ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : زند . ۷ ـ «م» : بجاه علم و باقبال فضل و عزهنر . ۸ ـ «م» : بامن دین ودری عقل و زینت . ۹ ـ «چ» : زد بکرم و . ۱۰ ـ «چ» : بننگ دروغ . ۱۱ ـ درمجمع الفصحاء : زبس ببیند . ۱۲ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : زرین گشته است دیده .

جگر شکافد [1] هنگام زخم ، شمشیرش
بطبع شیر ، مگرشیرش آب داد [2] بشیر

۷۱۵ همیشه مرکب او عالمی است پرحرکات
همی خورد حرکات سپهر ازو تشویر

بکوه ماند و سیر ستارگان دارد
بود عجب که کند کوه چون ستاره مسیر

بزیر پای مر اورا چه دشت و چه دریا
چه قلعه‌های فلك برج بیستون‌همشیر [3]

بدست کندن مر نعل‌را بسنگ سیاه [4]
فرو نشاند[5] چونانکه‌سنگ را بخمیر [6]

خدایگانا عزم تو فال [7] فتح دهد
ز مهرگان همایون بفتح مژده پذیر

۷۲۰ جهان هر آنچه گرفتی ببندگان دادی
زبهر آنکه نماند آنچه‌را که [8] مانده بگیر

همیشه تا زمدارسپهر و گردش روز [9]
گهی هلال بود ماه و گاه بدر منیر

بزیر دست تو باد این جهان ونعمت او
اگر چه همت تو بیش ازین جهان حقیر

---

۱ ـ «چ»: شکافته . ۲ـ «م» : داده . ۳ ـ «چ» : مستعین حمیر؛ «نچ» : بیستون وسدیر. ٤ ـ «م» :زسنگ ؛ «نچ» : بدست سپاه . ٥ ـ «م» : فروگشاید ؛ «نچ» : فزون بدخواه . ٦ ـ «م» :موی رازخیمر. وبیت در«چ» یك سطر بالاترست. ۷ ـ «م» : حال. ۸ ـ «چ» : بمانذند آنکه مانده. ۹ ـ «چ»: که مدار...دور .

۱۸

درمدح سلطان محمود غزنوی گوید[1]

بدان ماند که یزدان گرو گر[2] — جهانی[3] نو بر آورده است دیگر
چو کشمر بوم او پر سرو[4] و باحسن — چو کشمیر اصل او پر نقش و با[5] فر
نه نقش از بن نباشد[6] جز بکشمیر — نه سرو از بن نباشد[7] جز بکشمر ۷۲۵
بدو اندر بیابی[8] صنع ایزد — مثال[9] آزری و نقش آزر
شکسته خرد بر شمشاد سنبل — فشانده پست[10] بر کافور عنبر
مغلغل غالیه بر سیم و نقره[11] — مسلسل مشك بر ماه منوّر
از ایشان هر یکی چون روز روشن — ز تیره شب نهاده بر سر افسر
همیشه زیر روز اندر بود شب — که دیده[12] روز از زیر وشب از بر ۷۳۰
چو بینی قدّ[13] ایشان را تو گویی — همی شمشاد روید بر[14] معصفر
فروزان حلیهٔ زرین کمرشان — ز چینی صدره[15] و دیبای احمر
چنان تابد که پنداری که[16] آتش — زبانه بر زد از بیجاده مجمر
گرفته گرزها زرّین و سیمین — مخالف رنگ و دیگرسان[17] به پیکر
یکی همچون تن دلداده عاشق — یکی چون ساعد معشوق دلبر ۷۳۵

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست . ۲ ـ اصل: کرو گر. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ ـ «نچ»: جهان . ۴ ـ «چ» : ... بازیب ... ؛ «نچ» ومجمع الفصحاء: سرواو بازیب و پر حسن؛ درسروری: ... آن بافر و باحسن . ۵ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : ... پر فر ؛ درسروری : آن پر نقش و... ۶ ـ «چ» : ... این بباشد ؛ «نچ»: بنقش این نباشد. ۷ ـ «چ»: نه سرو این بباشد؛ «نچ»: به سرو این بباشد . ۸ ـ «چ» : بتانی؛ «نچ» : پیاپی . ۹ ـ «م» : هلال . ۱۰ ـ «م» : پشت ؛ «چ»: بست . ۱۱ ـ «چ» ومجمع الفصحاء :سیم نقره . ۱۲ ـ «م» : ندیدم . ۱۳ ـ «چ» : ومجمع الفصحاء: خد . ۱۴ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: دیدی ؛ «نچ» : روید پر. ۱۵ «نچ»: دیبه . ۱۶ ـ «نچ» : بر. ۱۷ ـ «م»: جز مکسان . ؛ «نچ» جز یکسان.

بصف بزمگه صافی روانند [1] | بصف رزمگـه شیران [2] عنتر
صف نو کرده بتشان [3] خواند باید | ندانم یا صف نو رسته عرعر
ز بس نقش [4] و نگار او را ندانند | کس از بتخانهٔ مشکوی وبربر [5]
بیك خان اندرون [6] ماه است چندانك [7] | ستاره نیست بر چرخ مدور
۷۴۰ بدو، مه [8] کاخ و مه [8] منظر ولیکن | ز پیلان ساحتش پر کاخ و منظر
چو تخت کسری اندر نقش دیبا | چو تاج قیصر اندر زرّ و زیور
چرا زیر گهر شد موج دریا | که زیر موج دریا بود گوهر
جهانی هر یکی دریا که بروی [9] | همی گردد همی جوشد برو بر [10]
چو بحری [11] کاتش تیزست موجش | چو گردونی که زر سرخش اختر
۷۴۵ چه چیزست این جهان نو که کردست | ز پیروزی و از دولـت مصور
مگـر میدان سلطان معظم | خداونـد زمین شاه مظـفر
یمین دولت و خورشید رحمت | امین ملت و جمشید مفخر
مُقر آمد جوانمردی که بی او | نشد کس را جوانمردی مقرر
ز بهر آن خرد را دید نتوان | که اندر لفظهای اوست مضمر
۷۵۰ محمد را بدین گیتی دو چیزست | بدان گیتی دو با این دو برابر [12]
بدین گیتی کف محمود و جاهش | بدان گیتی لوای حمد و کوثر
بدین نیکست کار امت امـروز | بدان هم نیك باشد روز محشر
اگر پیغمبر اکنون زنده بودی | بنام و نصـرت یزدان داور

---

۱ ـ «نچ» : برانند . ۲ ـ «نچ»: بزمگه شیرین : ۳ ـ بجز «چ» و مجمع الفصحاء : تنشان . ٤ ـ «چ» و مجمع الفصحاء: مشك . ۵ ـ «م» : مشکوی بربر . ٦ ـ «چ» : بیك خانه درون. ۷ ـ اصل : چندان. (متن تصحیح قیاسیست). ۸ ـ «چ» : نه . (مه علامت نهی است) . ۹ ـ «م» : برد ؛ «نچ» بودی . ۱۰ ـ «نچ» «م» : بدو بر . ۱۱ ـ «م»: موج . ۱۲ ـ «نچ» : دو باد این دو برادر .

بجـای پرنیان بر نیزهٔ او ... ردای خویش بر بستی پیمبر

اگر خوی گیرد آن دست مبارك ... سرشکی زو به از دریای اخضر ۷۵۵

شدست [۱] ازمدح او چون ناف آهو ... دهان شاعـران پر مشك اذفر

از آن شادی که بیند طلعت [۲] او ... بمشرق روز باشد نور گستر

وز آن غم کش نبیند زرد گردد ... بهنگـام [۳] فرو رفتن بخـاور

بزورق [۴] باده گیرد شاه گه گاه [۵] ... بروید گل ببزم و مجلس اندر

بصورت ز آرزوی دست او ماه ... همی گه گل شود گه زورق زر ۷۶۰

چو زرگر نام او بر زر نویسد ... ببوسد زر ز شادی دست زرگر

بساید پیش [۶] او چون بار باشد ... بساط از بوسهٔ شاهان کشور

لب معشوق شاهانست گـویی ... بساط شهریـار بنده پـرور

مبارز چون ببیند حملهٔ او ... بدان ساعت دهـد مغفر بمعجر

ز بهر آن دهد کاندر هزیمت ... مر او را به بود معجر ز مغفر ۷۶۵

گـه پروردن فرزند دشمنش ... بسینه باز گردد شیر مادر

ایا شاهی که بی نام تو باشد ... زمانه ناقص و دولت مبتّر [۷]

چنان کردی زمین دشمنانرا ... که نارد تخمشان جز بیم تو بر

ز تا نیسر [۸] بت آوردی به اشتر ... ز روم اکنون صلیب آور به استر

زمین هند را چندی سپردی ... زمین روم را یك چند بسپر ۷۷۰

از ایشان قلعهٔ غزنین بیارای ... بمـاه سرو قـد زلـف چنبر

بدان درکش ز یکسو چتر خانش ... بیاویز از دگر سو تاج قیصر

از آن آمدت مهمان [۹] میر کرمان ... که فضلت بود نزدیکش مفسر

---

۱ ـ «چ» : شده . ۲ ـ «نچ» : خلعت . ۳ ـ «م» : زهنگام . ٤ ـ «م» : مروق .
٥ ـ «چ» : گه‌ماه . ٦ ـ «چ» : شه . ۷ ـ «نچ» : معبر . ۸ ـ «نچ» : رمانیس ار ؛ «م» : زترکستان . ۹ ـ «چ» : مهمانت آمد .

توانستی بجای خویش بودن — نه عاجز بود ازین معنی نه مضطر

۷۷۵ ولیکن خواست کاندرخدمت تو [۱] — همی یکچند بنشیند مجاور

همی‌داند که‌چون ملك ازتویابد [۲] — بود باقی تر و اصلش قوی‌تر [۳]

بنور شمع کی خرسند باشد — کسی کآگه شد ازخورشید انور [۴]

بیاراید بنام و کنیت تو — خطیب بصره و بغداد منبر

همی تا بر قضای نیك و بر بد — نگردد حکم یزدانی مغیّر

۷۸۰ جهان داروجهان ساز [۵] وجهان جوی
جهان گیرو جهان بخش [۶] وجهان‌خور

---

۱ ـ «چ»: او. ۲ ـ «نچ» : باید. ۳ ـ «نچ» : باقی‌بر...؛ «چ» : باقی‌براواصلش نکوتر. ۴ـ «چ» : ازهر. ۵ ـ «چ» : توز ؛ «نچ» : سوز. ۶ ـ «چ» : پوی ؛ «نچ» : دار.

۱۹

ایضاً در مدح سلطان فرماید[۱]

چنین نماید[۲] شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان
که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار[۳]

چو مرد بر هنر خویش[۴] ایمنی دارد
شود پذیرهٔ[۵] دشمن بجستن پیکار

نه رهنمای بکار آیدش نه اختر گر
نه فال گوی[۶] بکار آیدش نه خواب گزار[۷]

رود چنانکه[۸] خداوند شرق رفت برزم[۹]
زمانه گشته مراورا دلیل و ایزد یار[۱۰] ۷۸۵

بپیش آن سپه کوه صف و سیل صفت
سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

مبارزانش بنیروی پیل و زهرهٔ ببر
بباس آهو و کبر پلنگ و قد چنار

---

۱ ـ در«م» عنوان نیست. ۲ ـ «چ»: چنان بماند ؛ نسخ دیگر : چنان ...(و بیت درالمعجم ص ۲۲۲ و درحدائق السحر (ص۵۷) بشاهد ارسال المثلین آمده است ورشیدمصراع اول آن تضمین کرده است چنین : نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك « چنین نماید ... » . (ص۲۲۱ المعجم) . ۳ ـ «نچ» : که هست راست تر... وشاعر این مضمون جای دگر آورده است و بدان اشاره میکنم. ۴ ـ « نچ » : پرهنر از خویش ؛ در ترجمان البلاغه: کسی که بر ... ۵ ـ بجز ترجمان البلاغه : رود بدیدهٔ ... (و ترجمان البلاغه این بیت و پنج بیت بعدرا درص ۷۳ و ۷۴ درتنسیق صفات آورده است که سه بیت آخر آن منحصر بهمان نسخه است وجای دیگر نیست) . ۶ ـ «چ» : فال گیر . ۷ ـ « چ » : فال گزار ؛ « نچ » و مجمع الفصحاء : کارگزار . ۸ ـ «نچ» : چنانچه . ۹ ـ در ترجمان البلاغه : جنگ . ۱۰ ـ « چ » : اختر .

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

بوقت آنکه زمین [۱] تفته بد ز باد سموم
هوا چو آتش و گرد اندرو بجای شرار [۲]

۷۹۰ ز تف بروز بجوش آید [۳] آب در جیحون
بشب ز پشه [٤] در و بد توان گرفت قرار

بدولت ملك مشرق و سعادت او
نه پشه [٤] بود و نه گرما، نه زین دو هیچ آثار

فرو گذشت بآموی [٥] شهریار جهان
بفال اختر نیك و بنصـرت دادار

فروغ دولت او همچو روز وقت زوال
مصاف لشکر او همچو کوه وقت بهار

همه زمین شده [٦] از بندگان او کشمیر
همه هوا [۷] شده از عکس جامه‌شان [۸] فرخار

۷۹۵ زمین آمو [۹] شد در زمان فراز و نشیب
ز [۱۰] توده توده سر و کوه کوه زین افزار [۱۱]

پرند [۱۲] چهرهٔ الماس رنگ شمشیرش
در آن [۱۳] دیار نمـاند ازمخالفان دیار

---

۱ ـ «م»«نج» : هوا . ۲ـ «چ»: بخار . ۳ ـ «نج» : آرد . ٤ ـ «نج» : بیشه . ٥ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : آمویه . ٦ ـ «نج» ومجمع الفصحاء : همه زمین شده ازروی بندگان ؛ «چ» : زمین شده همه... ۷ ـ «چ» : هوا همه . ۸ ـ «نج» ومجمع الفصحاء: چاوشان . ۹ ـ اصل : آمون (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۰ ـ «نج» : نه . ۱۱ـ بیت در «م» نیست . ۱۲ ـ «م» : بدیده. ۱۳ ـ «نج»: این .

نهنگ مرد اوبارش بخورد در جیحون

هر آنکسی که برست از نهنگ جان او بار [۱]

بر آب درهمه غرقه شدند چون فرعون

چو برگذشت از [۲] آن آب شاه موسی وار

فراخ [۳] جیحون چون کوه شد زبسکه درو

کلاه و ترکش وزین و دراعه بود انبار [۴]

ازین سپس بدل بانگ و نعره از [۵] جیحون

نخواهد آمد جزهای های نالهٔ زار ۸۰۰

عقیق زار [٦] شدست آن زمین زبسکه زخون

بروی دشت و بیابان فرو شدست [۷] آغار

همی شدند ببیچارگی هزیمتیان

شکسته پشت و گرفته گریغ را هنجار [۸]

کسی که زنده بماندست از آن هزیمتیان [۹]

اگرچه تنش درستست هست جان [۱۰] بیمار

بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته

بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار

اگر بجنبد بند قبای [۱۱] او از باد

گمان برد که همی خورد بر جگر مسمار ۸۰۵

اگر نماز کند آه باشدش تکبیر

وگر [۱۲] گنه کند آوخ بودش استغفار

---

۱ - «م» : هر آن کسی که برست از نهنگ جان بر او - نهنگ مردهٔ او خورد باز دریا بار.
۲ - «چ» و مجمع الفصحاء : بر. ۳ - «نچ» : فراغ. ٤ - «نچ» و مجمع الفصحاء : زین بود جامه و دستار ؛ «م» : زین بود و جامه و انبار. ٥ - «م» : نعره آب در ؛ بجز «نچ» و مجمع الفصحاء : ... در. ٦ - «چ» و لغت نامهٔ اسدی : عقیق رنگ. ۷ - در لغت نامهٔ اسدی : همی رود. ۸ - بیت از لغت فرس اسدی است ذیل لغت هنجار (ص ۱٤۲).
۹ - «م» : از هزیمتشان. ۱۰ - «چ» : چون. ۱۱ - «نچ» : بیند خیال. ۱۲ - «چ» : اگر.

اگر [1] سؤال کند، گوید: ای سوار! مزن
وگر [2] جواب دهد، گوید: ای ملک! زنهار

ور از اسیران گویی گرفت چندانی
که تنگ بود ز انبوهشان بلاد و قفار

گروه ایشان بگرفت [3] طول و عرض جهان
بهر رهی [4] و بهر برزنی قطار قطار

۸۱۰ وگر ز خواسته کو برگرفت ار گر گنج [5]
سخن نماند و عاجز شود درو گفتار

بدرجها گهرست و بتختها دیبا
بگنجها درمست [6] و بتنگها دینار

قیاس گیر نداند قیاس سیم سپید
شمار گیر نداند شمار زرّ عیار

ز عکس جامهٔ رنگین هوا چو باغ ارم
زمین ز تودهٔ یاقوت سرخ چون گلنار

ز توده نافهٔ مشك و شمامهٔ کافور
شده نسیم صبا همچو طبلهٔ [7] عطار

۸۱۵ عمود زرین با گوهر کمر شمشیر
سلاح نغز و پریچهرگان گلرخسار

بکشت دشمن و برداشت گنج و مال [8] ببرد
ز بهر نصرت دین محمد مختار

---

۱ ـ «چ»: وگر. ۲ ـ «نچ» «م»: اگر. ۳ ـ «چ»: بگرفته. ٤ ـ «م»: زمین. ٥ ـ «م» «نچ»: گویی که برگرفت از گنج. ٦ ـ «نچ»: دررست. ۷ ـ «چ»: کلبه. ۸ ـ «م»: مال و گنج.

از آنکه تربت گرگانج[1] و شهرو برزن او
مقام قرمطیان بود و معدن کفار
همیشه تا صفت تیرگی نصیب شبست
چنان کجا صفت روشنی نصیب نهار
نصیب شاه جهان غزو باد و [2] نصرت و فتح
نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار
۸۲۰ هزارفتح چنین و هزار غزو چنین [3]
برو برآمده و گفته عنصری اشعار

---

۱ ـ «چ» : گرگنج. ۲ ـ «چ» :جهان باد وعز. ۳ ـ «چ» : چنین.

۲۰

درمدح امیرابو یعقوب[1] یوسف بن سبکتکین

چگونه برخورم از وصل آن بت دلبر   که سوخت آتش هجرش دل مرا در بر

طمع کند که ز معشوق برخورد عاشق   بدین جهـان نبود کار ازین مخالفتر

از آنکه[2] عاشق نبود کسی که دل ندهد   چو داد دل نتواند گرفت ازدلبر[3]

ز بهر وصلش هر حیلتی همی سازم   وصال باشد با او مرا بحیله مگر

۸۲۵ شدم بصورت چنبر، چو[4] زلف او دیدم   بصورت رسن و اصل آن رسن عنبر

مگر بمن گذرد[5] هست درمثل که رسن   اگرچه دیر بود بگذرد[6] سوی چنبر

دم تو بر تو شمردست ناتوانی را[7]   دم شمرده بتیمار[8] بیهـده مشمر

چه خیزد ازغزل ونعت نیکوان گفتن   چرا نگویی نعت و ثنای خیر[9] بشر

سلالهٔ[10] سیر خوب میر ابو یعقوب   که جز بدو نبود قصد مرد خوب[11] سیر

۸۳۰ نظام فضل و هنر یوسف بن ناصر دین   بزرگوار پسر زان بزرگوار پدر

ز منظرش بهمه وقت فرّ یزدانی   همی درخشد[12] باد آفرین بر آن[13] منظر

زنیکویی وزشایستگی که مخبر اوست   گذر نیابد[14] مدح وثنا از آن مخبر

مثل زنند که جویندهٔ خطر بی حزم[15]   ازآرزوی[16] خطر در[17] شود بچشم خطر

۱ـ «چ»: امیر یعقوب. (متن تصحیح قیاسیست). ۲ـ «نچ»: اینکه. ۳ـ «چ»: ...خود بگیرد ازدل بر؛ «نچ»: چو دل دهد نتوان خورد نیز ازدل بر؛ «نچ»دیگر: ...نتوان خورد نیز بی دلبر. ۴ـ«م»: که. ۵ـ«م»: اگر بمن گذرت؛ «نچ»: مگر بمن گذرت. ۶ـ«م»: اگرچه دیده بود...؛ «نچ»: ... بگذری. ۷ـ «م»: تاتوانی کرد. ۸ـ «چ»: بیمار. ۹ـ «چ»: فخر. ۱۰ـ«نچ»: ستاره؛«نچ»دیگر: سدامه؛«م»: ستانه. ۱۱ـ«م»: خوب امیر. ۱۲ـ«چ»: درفشد؛ «نچ»: درافتد. ۱۳ـ «نچ»: در آن. ۱۴ـ «م»؛ که در نیاید. ۱۵ـ«نچ»: بی جرم. ۱۶ـ«چ»: بآرزوی. ۱۷ـ «نچ»: گم.

بجهد خدمت او کن که هست خدمت او — بصلح و جنگ طلسم توانگری و ظفر
ثنای نیکو بر نام او ببوید خوش — از آن فراوان خوشتر که عود[1] بر مجمر ۸۳۵
شده است رای بدیع و لطیف لفظش را[2] — بروشنی و مزه دشمن، آفتاب و شکر
ایا سفینه وهم[3] قطب و گنج هر سه بهم — سفینهٔ ادب و قطب علم و گنج هنر
ایا وفای تو بندی که نیستش سستی[4] — ویا سخای تو بحری که نیستش معبر
دو کار سخت شگفت اوفتاده بود مرا — کز آن دو کار نیم جز نژند و خسته جگر
نبود عبرت[5] بسیار تا ندانستم — کنون که دانستم زو بمانده‌ام[6] بعبر ۸۴۰
بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال — که میر سیر شد از بندهٔ سخن گستر
گرانی آمدش از من بدل مگر، که چنین — بکاست رسم من وسوی من نکرد نظر
هزار نفرین کردم ز درد بر ایام — هزار مُستی کردم ز گردش اختر
ز بسکه وحشتم آمد دگر نگفتم شعر — برسم خویش و بخدمت نیامدم ایدر
دبیر میر ابو سهل گفته بود مرا — بره[7] که شاه سوی بلخ شد همی بسفر ۸۴۵
که چون نگویی دیگر مدیح میر همی — بجشنها و نیایی بوقت خویش بدر[9]
ز درد پاسخ دادم که میر خدمت من — همی نخواهد و تو نیز ازین سخن بگذر
اگر بخواستی او رسم من نکردی کم — مرا بگفت غلط کرده‌ای بدین اندر
که میر بسیار آزار دارد از تو بدل — که تو نکردی از کار ناپسند حذر
گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم — پس این قضای سدوم است و[9] باشد این منکر ۸۵۰
بگفتم: این چه حدیثست؟ گفت: من زین باب[11] — دگر نگویم و پرس این تو از کس[12] دیگر
چو پار پیش تو عبدالملك مرا امسال — بشرح گفت حدیث نهفته و مضمر
جوابش آتش بر زد دل مرا بدماغ — ز دیدگانم[12] گفتی برون دمید شرر

---

۱ ـ «م» «نچ»: مشك. ۲ ـ «نچ»: اطیف طبعش را. ۳ ـ «م»: وای.
۴ ـ «چ»: رستن. ۵ ـ «م»: غیرت. ۶ ـ «نچ»: نمانده‌ام.
۷ ـ «چ»: برو. ۸ ـ «م»: بجشنهاش و نیایی بوقت خوش اندر. ۹ ـ «م»: شد وچیست.
۱۰ ـ «نچ»: گفته زین باب. ۱۱ ـ «چ»: نگویم بر پرس ازکسی؛ «نچ»: وگر نگویم بر پرس از. ۱۲ ـ «م»: بدیدگانم.

اگر نگفتم[1] آن شعر جز بنام تو من — بدانکه کافرم اندر خدا و پیغمبر

۸۵۵ کسیکه بر تو مزوّر کند حدیث کسان — دهان آنکس پر خاك باد و خاکستر

نگاه کن تو بدین[2] داوری بچشم خرد — بفضل باش تو اندر میان ما داور

مرا نیاید[3] حاجت بنقل کردن شعر — که معنی از دل و از طبع من بر آرد سر[4]

زبان من[5] بمثل ابر و شعر من[5] مطر ست — چو رفت باز[6] نگردد بسوی ابر مطر

شجر شناس دلم را و شعر من گل او[7] — گل شکفته شنیدی که باز شد بشجر

۸۶۰ مرا نباشد دشوار شاعری کردن — که در محاسن تو عرض کرده ام لشکر

سخن توانم گفت اندرو که در دل او — نیافرید خدای جهان ز فضل اثر

بنام تو نتوانم[8] سخن طرازیدن — که فضل تست جهان را ز نائبات سپر

فضایل تو چو ابر ست و من صدف که ازو — همی ستانم قطره همی کنم[9] گوهر

ترا مدیح توان گفت کز یك انگشتت[10] — مر آفرین را بسته است صد هزار صور[11]

۸۶۵ تو برتری ز معانی و هرچه ما گوئیم[12] — که هست خاطر ما[13] زیر و مدحت تو زبر

امیر هر که بود پیش تو همی کوشد[14] — که خوب گوید و زشتی بگسترد داور

کسی که مایه[15] ندارد سخن چه داند گفت — چگونه پرّد مرغی که بسته دارد پر

بمجلس تو ز بی‌دانشی سخن گوید — بفضل خویش نگر تو بقول او منگر

همیشه تا مه و خورشید روشنند و بلند — چو روز روشن باش و بلند همچون خور[16]

۸۷۰ خجسته باد ترا عید و روزه پذرفته — ولی بناز و بشادی، عدو بمحنت و شر

---

۱ ـ «چ»: بگفتم. ۲ ـ «نچ»: بدان. ۳ ـ «م»: نیاید؛ «نچ»: نباید.
٤ ـ «نچ»«م»: رود بحشر؛ «چ»: رود یکسر (متن از «نچ» دیگرست). ٥ «م»: ما. ٦ ـ «نچ»: بازرفت. ۷ ـ «نچ»: بمثل. ۸ ـ «چ»: بتوانم. ۹ ـ «نچ»: دهم. ۱۰ ـ «چ»: کرد...؛ «م»: .. گر یکی انگشت. ۱۱ ـ «نچ»: گهر. ۱۲ ـ «چ»: من گویم. ۱۳ ـ «چ»: من. ۱٤ ـ «م»: همیگویند. ۱٥ ـ «چ»: پایه. ۱٦ ـ «م»: چون آذر.

۲۱

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

جمال لفظ فزای و کمال معنی گیر
به رسم تهنیت عید از آفرین امیر
خدایگانی کز قوّت خرد دل او
بدست طبع نبودست هیچگونه اسیر
یمین دولت خوانندش، این چگونه بود
که دست و دولت هردو بدست اوست مشیر
امین ملت خوانندش اینکه حافظ اوست
همیشه حافظ امین به[2] بهرچه خواهی گیر ۸۷۵
موفق است بفکرت کز آسمان یزدان
چنان براند تقدیر کو کند تدبیر
چو بنده از پس توفیق راند اندیشه
موافق آید[3] تدبیر بنده با تقدیر
بزرگ وخرد[4] خدای آفرید و دون خدای
بزرگ همت شاهست وهرچه هست صغیر
ز خیر همت او را هزار اثر بیشست
بزیر هر اثری صد هزار چرخ اثیر

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ «م»: آیین. ۳ ـ «م»: آمد. ٤ ـ «م» بزرگوار.

که هر یکی بکفایت بدین و ملك اندر
همی نماید فعل و همی کند تأثیر

۸۸۰ ثناش جستم و گفتم تصرفی نکنم [۱]
درو بلفظ و معانیش را کنم[۲] تفسیر

بغور نا شده گم گشت در حواشی او
کلام و هر چه درو اندر [۳] از قلیل و کثیر

کنی سؤال که توقیر[۴] چیست خدمت او
بحق رسیدن باشد هر آینه توقیر [۵]

بخدمتش برس ار آرزوست توقیرت [۶]
که هر که ماند ز توقیر [۵] ماند در تقصیر

چو دید دشمن نگذاردش [۷] که پیش آید
ز نوك نیزه به تیغ و ز نوك تیغ به تیر [۸]

۸۸۵ چنان رود بعدو تیرهای او گویی
بجای پیکان دارند [۹] دیده های بصیر

خدایگانی چشمست و رسم او بصرست
چگونه فایده یابد کسی ز چشم ضریر

هر آنچه گرد کند [۱۰] دشمنش، غنیمت اوست
هزار دیده چرا رنج بیند او بر خیر

بویر ناید کس را بزرگ همت او
که همتش ز بزرگی نگنجد اندر ویر

---

۱ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : بکنم. ۲ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : معانیش هم. ۳ ـ «م» : برو بود ؛ «نچ» : براو اندر. ٤ ـ «م» : ز توقیر. ٥ ـ «م» : توفیر. ٦ ـ «چ» : برس بخدمتش ار آرزوت توقیر است. ۷ ـ «م» : بگذاردش. ۸ ـ «نچ» : ... تیر به ؛ «م» : ... تیغ و ز نوك نیزه و تیر. ۹ ـ «نچ» : رانند. ۱۰ ـ «م» کرد و کند.

مگـر صلابتش از معجزات داودست
که باشد آهن و فولاد پیش او چو خمیر [1]

چنان رود بهمه کار عزم او گویی
ستاره بر فلك از عزم او گرفت مسیر ۸۹۰

حریر پوشد از یاد [2] مدح شاه جهان
حروف شعر چو من مدح او کنم تحریر

همی نویسم [3] و از حرص آفرینش قلم
همی سراید گویی همان سخن بصریر

ضعیف ناشده در خدمتش قوی کی شد
هلال ناشده مه کی شدست بدر منیر

بنور و جود کجا رای و دست او باشد
چه خیزد از فلك و آفتاب و ابر مطیر

همیشه از نفر او نفیر دارد کفـر
کس از نشاط و فـزونی نیوفتد بنفیر ۸۹۵

بسود چندان در تاختن جناغ [4] خدنگ
کـه بی‌منازع دارند بندگـانش سریر

بکشت چندان کس [5] چون مراد جنگ آمد
بجنگ بیش نیایدش نه [6] جوان و نه پیر

خدای فایدهٔ مهـرش اندر آب نهـاد
کز آب زنده بود خلق و ز آب نیست [7] گزیر

۱- «نچ» و مجمع‌الفصحاء: حریر. ۲ - «نچ»: تار. ۳ - «م» نبشتم.
۴-«نچ»: جناح؛ «چ»: حنای. (متن از «م» است و ضبط «چ» نیز استوار است). ۵ - «م»: کش.
(متن نیز مورد تأمل است). ۶ - «چ»: نیایدش نه. ۷ - «چ»: شود ... نیست ز آب؛
در مجمع‌الفصحاء: شود ...

اگرچه قوّت شیرست بدسگالش را
زبیم او نرود جز بعادت نخجیر

۹۰۰ ز حق او که بگسترد در همه عالم
بقصه [۱] کس نبرد نام باطل و تزویر

هزار عذر نهد تا جفا نباید کرد [۲]
بیك نفس نکند باز در وفا تأخیر

نصیب شاهان از وسع [۳] دستگاه و حشر
چو خواب نیکو بود و نصیب او تعبیر

بزرگواران چون نفع خدمتش دیدند
طلب نکرد کسی نیز [٤] در جهان اکسیر

ز چیرگی [٥] و صبوری و نیك تدبیری
نه یار جوید هرگز نه رازدار و وزیر [٦]

۹۰۵ بقای شاه جهان باد تا جهان باشد
چنانکه هست ازو دین و ملك را تیسیر [۷]

مراد حاصل و دولت فزون و بخت [۸] بکام
فلك مساعد و دل خرّم و خدای نصیر

---

۱ ـ «م» : بقصد. ۲ : «نج» : نیابد کس. ۳ ـ « چ » : وسع و. ٤ ـ «چ» : هیچ .
٥ ـ «م» : زخیرگی. ٦ ـ «م» : نه‌زار دارد وزیر . ۷ ـ «م» : توفیر؛ «چ» : تسییر ،
(متن از «نج» است). ۸ ـ «م» «نج» : کار.

۲۲

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی[۱]

به از عید نشناسم از روزگار — نه از مدح خسرو به آموزگار[۲]

خداوند عالم کزو وقت ما — همه سال[۳] عیدست لیل و نهار

یمین و امین اختر یمن و امن — که یمنش[۴] یمین است وامنش یسار

یمینی که دولت بدو کارگر — امینی که ملّت بدو استوار ۹۱۰

ازین بیشتر بود گوش ملوك — سوی شاعران معانی گزار

که تاهرچه گویند ما آن کنیم — که ماند زما نیکویی یادگار

کنون شاعرانرا بکردار او — دل و دیده ماندست ناچار و چار

که گویند هرچ[۵] او کند تامگر — بدان شعرشان را[۶] فزاید شعار

ازو در شگفتی فرو مانده اند — ملوك زمانه صغار و کبار

هزاران هزارش پریچهره است — همه لاله[۷] خدّ[۸] و بنفشه عذار ۹۱۵

کهین[۹] گنج او هستچندان کزو — ابر[۱۰] گاو و ماهی گرانست بار

ز گر گنج رخشد گهی رایتش — گهی از در باری[۱۱] و قندهار

نه شیرست، در بیشه تا کی بود[۱۲] — نه بادست تا کی بود در قفار

ندانند وآنچ اندراین[۱۳] فایده است — بریشان نکردست عقل آشکار ۹۲۰

اگر شیر گیران بخسبند[۱۴] خوش — ز شیران تهی کی شود مرغزار

---

۱ - در «م» عنوان نیست. ۲ - «چ»: به... نه آموزگار؛ «نچ» نه ... بآموزگار.
۳ - «م»: سال. ۴ - نسخه «م»: بسیرش. ۵ - «م» «نچ»: کانچ. ۶ - «چ»: بر آن شعرهاشان؛ «م»: بران شعر آنرا. (متن از «نچ» است). ۷ - «نچ»: جعد. ۸ - «م»: خند. ۹ - «م»: کمین. ۱۰ - «م»: ازو. ۱۱ - «م»: تازی؛ «نچ»: دروباری. ۱۲ - «نچ»: بود.
۱۳ - «م» «چ»: ندانند وآنچه دراین.؛ «م»: نداند در. ۱۴ - «چ»: نجنبند.

چه ضایع کند مرد عمر عزیز بروشن می و تیره زلفین یار
نجنبد همی کوه سنگین ز جای بر هر کسی سنگ ازانست خوار
چو در آسیا سنگ جنبان[1] شود مر او را فراوان بود خواستار
۹۲۵ نبارد سرشك از هوا بر زمین نخیزد سیه ابر تا از بحار[2]
بجنبیدن ابر سازد صدف ز هر قطره یی لؤلؤ شاهوار
بقدر آسمان آمد[3] اندر قیاس بجود آفتاب آن[4] شه نامدار
نه رنجه شود آفتاب از مسیر نه مانده شود آسمان از مدار[5]
ایا دشمن شاه پیروز گر ازو ماندی اندر غم و اضطرار
۹۳۰ مر آنرا که[6] جنبیدنش دولتست ملامت مکن گر نگیرد قرار
بجای بنفشه عنان گیرد او بجای قدح قبضهٔ ذوالفقار
تو خود آزمودستی او را بسی بپرخاش دیدستی او را سوار[7]
ازو خورده‌ای آنچه روزیت بود غنیمت بدو داده‌ای[8] بی شمار
که یزدانش از پنج طبع آفرید چهار اصل و آن پنجمین کارزار[9]
۹۳۵ نه تنها تویی بلکه بسیار کس شد از گرد پیکار او خاکسار
چو[10] باشد بملك افتخار ملوك بدو ملك را بیش هست[11] افتخار
بپرهیزگاری رود زین[12] سپس که بر هر چه بایدش دارد یسار
ز ناداشت هر کو نراند[13] مراد فرو مانده باشد نه پرهیزگار

همی تا بود ملك و فرمان و شهر
ملك باد فرمانده و شهریار

---

۱ - «م» : گردان. ۲ - «چ» : سیه ابررا تا نخیزد بخار ؛ «نچ» «م» : ... سیاه ابر تا از بخار (متن تصحیح قیاسیست). ۳ - «چ» : است. ٤ - «چ» : این. ۵ - بیت در «م» نیست. ٦ - «م» : مر آن رای. ۷ - «م» : شمار. ۸ - «نچ» : بودهٔ ۹ - «چ» : و آن پنج شد ... ؛ «نچ» : ... آشکار. ۱۰ - «م» : چو. ۱۱ - «م» : ... آن ؛ «نچ» : بیش ازین. ۱۲ - «م» «نچ» : زان. ۱۳ - «م» : زنا دوست هرکز براند ؛ «چ» : ... هرگز ندارد.

۲۳

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

مراد عالم و شاه زمین و گنج هنر — قوام ملك و نظام هُدی و فخر بشر ۹۴۰

یمین دولت و دولت بدو فزوده[2] شرف — امین ملت و ملت بدو گرفته خطر

چهار چیز بود در چهار وقت نصیب — خدایگان جهانرا چو کرد رای سفر

چوعزم کرد: صواب و چو رای زد: توفیق — چو باز گردد: فتح و چوجنگ کرد: ظفر[3]

مراد او ز همهٔ خلق حاصل[4] است و بدو — نه حکم طالع بایدش نه[5] سپاه و حشر

بلند همت او را همه فلك تبعست[6] — بزرگ دولت او را همه جهان لشکر[7] ۹۴۵

بزیر سایهٔ جاهش بود کفایت و فخر — بزیر رایت رایش[8] بود قضا و قدر

بهاری ابر چو دستش بدیدگاه عطا[9] — همه سخاوت خویشش نمود هزل و هدر

---

۱ - در «م» عنوان نیست. ۲ - «چ»: گرفته. ۳ - «نچ»: حزم کرد ظفر؛ «م»: خشم کرد سفر. ۴ - «م»: و همه خلق فاضل. ۵ - «م»: ز حکم طالع باربرو. ۶ - «چ»: معنی؛ «نچ»: تیغ است. ۷ - این مضمون در بیت ۶۳۵ نیز آمده‌است (اما کلمهٔ تبع آنجا بغلط تیغ چاپ شده است. اصلاح فرمائید). ۸ - «چ»: قدرش. ۹ - «چ» و مجمع الفصحاء: سخا.

بخویشتن بر خندید و از حسد بگریست
دلیل خنده‌ش رعدست [۱] و آب دیده مطر

بلشکر عدو اندر چو رای حرب کند
پسر حسد برد از بیم شاه بر دختر

۹۵۰ اگر چه مرگ ز پرندگان ندارد جنس
برزمگاه بود تیر شاه مرگِ بپر [۲]

بلند مجلس او آسمان دولت گشت
خجسته دولت او اندر آسمان اختر

هنر بسیست [۳] و لیکن شمایلش اغلب
عدو [۴] بسیست و لیکن فضایلش اکثر

اگر کسی بنویسد فضایلش جزوی [۵]
بساط هفت زمینش نه بس بود دفتر [۶]

ببحر گفتند: از جود او ترا اصلست
بکوه گفتند: از حلم او تراست اثر

۹۵۵ ز فخر جودش بنمود بحر [۷] مروارید
ز فخر حلمش بنمود کوه [۸] کان گهر

جهان بفایده گیرد همی ز شاه مثال
فلك بمرتبه خواهد همی ز شاه نظر

نه هر که شاعر باشد بمدح [۹] او برسد
نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر

---

۱ بجز «نج» و مجمع الفصحاء: برقاست. ۲ ـ «نج»: بشر. ۳ ـ «چ»: بس است. ٤ ـ استواری کلمهٔ «عدو» مشکوکست. ٥ ـ «نج»: چیزی. ٦ ـ «م»: یکی بود دفتر. (درحاشیه: بسی بود کمتر.) ۷ ـ «نج»: زشرم...؛ «نج» دیگر: زناز...؛ «چ»: زبحر.. نبود به بحر. ۸ ـ «چ»: زفر حلمش نبود بکوه. ۹ ـ «نج»: بوصف.

نه هرچه نظم شود مدح شاه را شاید
نه هرچه[1] گونه سیه دارد او بود عنبر ۲

برو براه مرادش که دولت آید پیش
بکار تخم مدیحش که گوهر[3] آرد بر

چراش عالم خوانی مخوان که عالم را
نیاز و ناز عدیلست و نفع و ضر همبر[4] ۹۶۰

هوای او همه نازست و هیچ نیست نیاز
رضای[5] او همه نفعست و هیچ نیست ضرر

رسوم او نه رسومست عالم صورست[6]
پدید [7] جان همه خسروان درو بصور

دهان گشاده میان بسته ایستاده فلك
بمدح و خدمت شاه [8] سپه کش صفدر [9]

دهان او را شد[10] مشتری بجای زبان
میان او را شد[11] جوزهر بجای کمر

ز بهر آنکه از او بد زمانه را زینت
زمانه گفت مرا بگذران و خود مگذر[12] ۹۶۵

سخاوت و سخن و طبع ورای او گویی
ز خاك و آب و ز باد آمدند و از آذر [9]

ز آذر آید نور و ز باد زاید جان
ز آب خیزد درّ و ز خاك زاید زر [9]

ز تیغ او عجب آید[13] مرا که صورت او
نگار های حریرست و رشته های درر[14]

۱ ـ «چ»: که. ۲ ـ در«چ» این مصراع بجای مصراع بالا آمده است وبالعکس. ۳ ـ «چ»: نعمت. ٤ ـ «نچ»: همسر. ٥ ـ «چ»: رجای. ٦ ـ «م»: صورت. ۷ ـ «چ»: برند. ۸ ـ «چ»: زبهرخدمت ومدح. (متن از «نچ» است). ۹ ـ بیت در «م» نیست. ۱۰ ـ «م»: دهانش را اثر. ۱۱ ـ «م»: میانش را گره شد. ۱۲ ـ بیت از«م»است. ۱۳ ـ «م»«نچ»: آمد. ۱٤ ـ «چ»: ومجمع الفصحاء: گهر.

روان ندارد و اندر شود بتن چو روان [۱]
جگر ندارد و اندر شود چو خون بجگر [۲]

۹۷۰ ستاره نی و همه روی او [۳] ستاره صفت
فلك نه و همه بالای او [۳] فلك چنبر

کمان وری که سر [٤] تیر او بهیچ صفت [٥]
زجای خویش نجنبد چو راست کرد نظر [٦]

نشانه سازد سوفار تیر پیشین را
برو نشاند پیکان تیرهای دگر

خبر کنند ز شاهان و ما همی نکنیم
که تیغ [۷] شاه بسی راستگوی‌تر ز خبر [۸]

ز دین [۹] شاه نماند همی بگیتی کفر
ز خیر شاه نماند همی بگیتی شر

۹۷۵ بدان [۱۰] زمین که بدو در ز وقت [۱۱] آدم باز
نبود جز همه کفر و نرفت [۱۲] جز کافر

کشید لشکر ایمان و کرد مجلس علم
بساط نور بگسترد شاه حق گستر

میان موج ضلالت جز او که برد هُدی
میان زمرهٔ دیوان جز او که خواند زبر [۱۳]

سپاس و شکر خداوند را که کرد تهی
جهان بقوّت معروف خسرو از منکر

---

۱ ـ «نچ»: چو هش بروان . ۲ ـ «م»: بخون جگر. ۳ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: آن . ٤ ـ «چ»: بسر. ٥ ـ «م»: خلل . ٦ ـ «چ» رای ...؛ «نچ»: ... ظفر . ۷ ـ «چ»: تیر. ۸ ـ رجوع شود به بیت دوم قصیده ۳۰ که همین مضمون در آن آمده است. ۹ ـ «چ»: بیم. ۱۰ ـ «نچ»: در آن. ۱۱ ـ «م»: بداد و برفت . ۱۲ ـ «م»: نماند. ۱۳ ـ «چ»: ... شیران ... زمر؛ «نچ»: ایوان ...

اگر بکاوی آتش بود زبانه زنان
زمین آن همه بتخانه تا گه محشر

مثل زنند که از گل هوا نیاید و[1] شاه ۹۸۰
بنعل اسب هوا کرد خاك کالنجر

زرام و[2] از درهٔ رام اگر حدیث کنی
همی[3] بماند گوش از شنیدنش مضطر

سپاه گبر[4] بدو در چو لشکر یأجوج
نهادِ آن دره محکم چو سدّ اسکندر

خدایگان بگشاد آن بنصرت یزدان
براند دجله ز اوداج گبر کان کبر

بنیزه زو همه دل‌شد [5] ز پشتها بیرون
ز تیغ مغز همی جوش کرد بر [6] مغفر

بجای [7] دیدنشان در میان دیده سنان ۹۸۵
بجای فکرتشان در میان دل خنجر

چه‌مایه گردن گردنکشان شکسته بگرز [8]
چه مایه مغز بداندیش کوفته بتبر [9]

هوا چو معدن نیلوفر از نمایش تیغ
سنان نیزه بدو در چو برگ نیلوفر

ز بسکه ریخته گردید[10] خون در آن دره
برنگ روین روید گیاه وبرگ شجر

---

۱ ـ «م» : بیاید و. ۲ ـ «م» : زرام. ۳ ـ «م» «نچ» : مگر. ٤ ـ «م» : کبر.
۵ ـ (نچ) : بنیزه بردهمه دلز. ؛ «م» : بنیزه بردهمه پشتها ازو.
٦ ـ «چ» : کرداز؛ «نچ» : خورداز. ۷ ـ «م» : برای. ۸ ـ «نچ» : به تیغ.
۹ ـ بیت در «م» نیست. ۱۰ ـ «م» : تیغ تو بگریست.

نوشت بر در و بامش هر [1] آنچه گفت خدا
فرو سترد بشمشیر آنچه کرد آزر

خدایگـانا جشن خـدایگانـانست
بخواه باده و بفروز خسروی آذر

۹۹۰ وگر [2] نباشد باده بدیل [3] آب حیات
ز کف خویش در افکن بکام [4] درساغر

وگر [2] نباشد آتش سیاست تو بسست
سیاست تو ز آتش بسی فروزانتر [5]

اگر ازو شرری در فتد [6] بکوه بلند
ازو [7] نماند جز توده های خاکستر

سیاست تو یکی [8] آتش است عالم را
چنانکه باشد در آتش از [9] اثیر اثر

۹۹۵ سخات [10] آب حیاتست هر کجا بچکد
بطبع زنده شود گر چه برچکد بحجر

همیشه تا بود از پیش ماه دی آذر
همیشه تا بود از پیش مهر شهریور

ملك تو باش و بزرگی تو دار و حکم تو کن [11]
جهان تو دار و فزونی تو گیر و نوش تو خور [12]

براستی تو گرای و بمردمی تو بسیج
بدشمنان تو شتاب و بدوستان تو نگر

---

۱ ـ «م» : بر در تأثیر. ۲ ـ «نچ» : اگر. ۳ ـ «م» : زلال. ٤ ـ «م» : بجام.
٥ ـ «چ» : فزودشرر. ٦ ـ «چ» : دررسد. ۷ ـ «چ» : درو. ۸ ـ «چ» : بکوه.
۹ ـ «م» : ازو آتش. ۱۰ ـ «م» : نجات. ۱۱ ـ «م» : ...حلم توورز؛ «نچ» : توساز وحلم توورز.
۱۲ ـ «م» : خوش میخور.

۲۴

ایضاً در مدح سلطان محمود[۱]

اگر چه کار خرد عبرت است سر تا سر
نگر چگونه نماید همی خرد بعبر

ز کار خسرو مشرق خدایگان بزرگ ۱۰۰۰
یمین دولت و پشت هـُدی و روی ظفر [۲]

بمعدنی که همی وهم حاسبان [۳] نرسد
همیرساند شاه جهان سپاه و حشر

زباد ومرغ همی بگذرد چو باد وچومرغ [۴]
ز دشت بی هنجار و ز رود [۵] بی معبر

بحمله لشکر او آن کند که باد بطبع
بپای مرکب او آن کند که مرغ به پر

مصاف لشکرش آنگه که باد پا ببرد [۶]
به ابر ماند کاندر هوا بودش مهر [۷]

چو بر گشاد علم را و بر نشست بباد ۱۰۰۵
چه کوه و قلعه بپیش آیدش، چه بحروچه بر

و گر [۸] به تنگی سوراخ سوزن آید راه
بسان رشته بدو [۹] در شود [۱۰] بوقت گذر

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «م» «نچ»: فخر بشر. ۳ ـ «م»: جاودان. ٤ ـ «م»: چو مرغو چوباد. ٥ ـ «چ»: کوه. ٦ ـ «چ»: لشکراو بین که باد و بارانند. ۷ ـ «م»: مقر. ۸ ـ «نچ»: اگر. ۹ ـ «چ»: درو. ۱۰ ـ «نچ»: رود.

همیشه پایگه و جای او رکاب و حناست [۱]
چنانکه بستر و بالینش جوشن و مغفر

نه طبع او بشکیبد ز حرب یکساعت
نه دست او ز عنان و ز نیزه و خنجر

بمغزش [۲] اندر فکرت بود الیف [۳] قتال
بچشمش اندر دیده [۴] بود رفیق سهر

۱۰۱۰ ز حرص جنگ بسازد، گرش بباید ساخت،
ز دست خویش حسام و ز روی خویش سپر

هر [۵] آنکه خدمت شاه زمانه کرده بود
رسوم و [۶] سیرت او دیده و گرفته هنر [۷]

عجب مدار که نامرد مردی آموزد [۸]
از آن خجسته رسوم و از آن ستوده سیر

بچندگاه دهد بوی عنبر آن جامه
که چند روز بماند نهاده با عنبر

خدایگان جهان آنکه [۹] تا جهان بودست
ازو بزرگتـر از خسروان نبسته کمر

۱۰۱۵ از آن رود همه ساله بدشت وبیشه که هست
بدشت پیل شکار [۱۰] و به بیشه شیر شکر

ز عمر نشمرد آن روز کاندرو نکند
بزرگ فتحی یا نشکند یکی [۱۱] لشکر

۱ـ «نج»: عنان‌صبا. ۲ ـ «م»: بلغزش. ۳ـ «نج» : بسیف. ٤ـ «م»: بستر. ۵ـ «چ»: از. ٦ ـ واواز«م» است . ۷ ـ «چ» : ببر. ۸ـ «م» : تامرد مردمی‌آموز. ۹ـ «چ» : اینکه. ۱۰ـ «م»: شکاف. ۱۱ ـ «چ»: دراو.

دلی که راهش [۱] جوید بیابد او [۲] دانش
سری که پایش بوسد بیابد او [۳] افسر

همی درخت نماند ز بس که او سازد
ازو عدو را دار و خطیب را منبر

چو شد بدریا آب روان و کرد قرار [۴]
تباه و بی مزه و تلخ گردد و بی بر

۱۰۲۰ ز بعد [۵] آنکه سفر کرد چون فرود آید
بلطف روح فرود آید و بطعم شکر [۶]

ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز
نه ملک یابد مرد و نه بر ملوک ظفر

همیشه باد خداوند خسروان پیروز
چنانکه [۷] هست ستوده بمنظر و مخبر

جهان بمنظر او تازه باد وز یزدان
بساعتی دو هزار آفرین بر آن منظر

گذشته باد ز هرچ آرزو کند چو سخن
رسیده باد بهرچ آرزو کند چو فکر

۱۰۲۵ بتی که قبلهٔ کافر بود سپرده بپای
بتی که قبلهٔ عاشق بود گرفته ببر

۱ـ «چ» ومجمع الفصحاء: رامش. ۲ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: نیابد آن. ۳ ـ «چ»: بالش جوید نیابد آن. ۴ ـ «م»: کزو بفراز. ۵ ـ «م»: ز بهر. ۶ ـ «نج»: بلطف روح فزا و بطعم چون شکر. ۷ ـ «م»: چنین که.

۲۵

در مدح سلطان محمود[۱]

زعشق[۲] خویش مگر زلف آن پری[۳] رخسار
شکسته[٤] شد که چنین چفته[٥] گشت چنبروار

زره نبود و زره شد ز بس گره که گرفت
شب سیاه که دید از گره زره کردار

ز بسکه لعب نماید[٦] ز بسکه بوی دهد
گهی مشعبد خوانندش و گهی[۷] عطار

نگر که باد برو بر چگونه[۸] مستولیست
که گاه دایره سازد ازو و گه پرگار

۱۰۳۰ مده بعشق عنان ای دل ار نخواهی رنج
که هر که عاشق شد رنجه دل زید[۹] هموار

همی نگـاری بیهوده زر بمـروارید
که من بشهر[۱۰] نگاری بدیع دارم یار

ز شهر و[۱۱] یار توبس، مدح شهریار جهان
مخواه خوبتر از مدح شهریار نگار

بزرگ خسرو مشرق خدایگان عجم
امام بارخدایـان و قبلهٔ[۱۲] احرار

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: زعکس. ۳ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: زلف یار بر؛ «م»: زلف او بر آن. (متن از «نچ» است). ٤ ـ «نچ» ومجمع الفصحاء: شگفت. ٥ ـ «چ»: چنان خفته؛ «م» و مجمع الفصحاء: که چنان. (متن از «نچ» است). ٦ ـ «چ»: لعبت زاید. ۷ ـ «م»: خوانندش باد و گه. ۸ ـ «م»: چو باده. ۹ ـ «نچ»: برنج دل برد؛ «چ»: ... بود. ۱۰ ـ «چ»: بشهر. ۱۱ ـ واو از «م» است. ۱۲ ـ «م» «نچ»: سید.

دل هـزیمتیـانش بسان سیمـابست
که لرزه بیشتر آنگه کند که یافت قرار

۱۰۳۵ بپارسـائی ماند همـی پرستش او
بهر دو گیتی نیکست پارسا را کار

به [۱] تنگدستی ماند همی مخالفتش
همیشه جفت بود تنگدستی و تیمار [۲]

سوار سست شود پیش لشکرش گوئی
که لشکرش چون آبست و کاغذست سوار

نماند جائی وجزوی ازین زمین که نکرد
هزار بار مر او را بسمّ اسب غبار

اگر نه [۳] گرد شدی خاك و بازنشستی [٤]
بجمله گرد شدستی کنون [٥] بلاد و قفار

۱۰٤۰ بمشرق ار بکند عزم او یکی حرکت
بمغرب اندر پیدا شود ازو آثـار

بفضل او نرسد هیچ معنی از پی آن [٦]
که اند کست [۷] معانی و فضل او بسیار

بگوی مدحش اگر مدح گفته‌ای کس‌را
که مدح اوست زمدح دگر کس استغفار

در آب پیل از آن ره کند که ایمن نیست
ز بیم آتش آن تیغ تیز [۸] جان اوباز

۱ـ «م» : چو . ۲ ـ «م» : بیمار . ۳ ـ «م» «نچ» : اگرچو. ٤ـ «چ» : ... بنشتی ؛ «م» : بادبنشستی . (متن از «نچ» است). ٥ـ «نچ» : بحمله کرد بسی دجله‌را.
٦ ـ «م» : ازبس آن ؛ «نچ» و مجمع الفصحاء : ... : آنك . ۷ ـ «م» : اندکیست .
۸ ـ «نچ» : تیغ و تیر .

از آنکه گوید آتش بآب در نبود
همی شنو سخن و هیچ استوار مدار

۱۰۴۵ که تیغ شاه جهاندار چون [1] برهنه شود
بآب ماند و آتش فروزد از کردار

خدای هیچ ملک را بخواب ننموده است
هزار یک زان کورا بداد و[2] او بیدار

همیشه تا زشب تیره بر نتابد روز[3]
همیشه تا ز یم نیل برنخیزد نار

بقای شاه جهان باد وعزّ و دولت او
تنش درست و نگهدارش [4] ایزد دادار

خجسته باد بدو عید و روزه پذرفته[5]
خجسته باد بر او سال و ماه ولیل و نهار

---

۱ ـ «چ» : جهان چون بکین . ۲ ـ واواز «م» است ۳ ـ «نچ» : نور.
۴ ـ «چ» : نگهدار. ۵ ـ «م» : بروعید وروز بدرفته.

۲۶

ایضاً در مدح سلطان محمود[۱]

۱۰۵۰ عارضش را جامه پوشیدست نیکویی وفر
جامه‌ای کش ابره ازمشکست وزآتش[۲] آستر
طرفه باشد مشك پیوسته بآتش ماه و سال[۳]
و آتشی کو مشك را هر گز نسوزد طرفه‌تر
چون تواند دل برون آمد زبند حلقه‌هاش[٤]
که[۵] برون نتواند آمد حلقه‌هاش ازیکدگر
هر که مشك نیك و دیبای نکوخواهدهمی
معدن هر دو منم پس گوبیا وز[٦] من ببر
زانکه تا زلفین او بوئیدم[۷] و دیدم رخش
مغز من تبت[۸] شده است ودیدگانم شوشتر
۱۰۵۵ کین و مهر ار نه یکی باشدبر عمرش[۹] چرا
من بر او بر مهربانم او بمن بر کینه ور
مهرش اندر جسم من آمیخته‌شد با روان
چهرش اندر چشم من آمیخته شد با بصر

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «م»: جامه کورا ابره‌ای از مشك وآتش. ۳ - «ج»: سال‌وماه. ٤ - «ج» ومجمع الفصحاء: حلقهاش. ۵ - «م» : کو. ٦ - «نج» : از. ۷ - «م»: بوسیدم . ۸ - «م»: تیبت . ۹ - «م» : غمرش. (متن نیزروشن نیست) .

گشتم از عشقش چنین ناپارسا بر خویشتن
پارسا گردم بمدح شهریـار دادگر

خسرو مشرق ، امین ملّت و فـرّخ نشان
خسرو مشرق، یمین دولت و پیروزگر [1]

آنکه درهرچیزدارد رسم همچون نام خویش [2]
و آنکه در هر کار [3] داردکام چون [4] نام پسر

۱۰۶۰ اصل [5] نیك از فرع نیك آید نباشد بس عجب
همچنان آید پسر چون همچنین باشد پدر

خلق راماند که خلق از خاك باشد او ز نور
عقل را ماند که معنی زیر باشد او زبر [1]

عقل از و شد نیکنام و علم از و شد رهنما
فضل ازو شد پیشدست وفخر ازوشد مشتهر [6]

دستها ز و پر درم شد ، لفظها زو پر ثنا
چشمها زو پر عیان شد ، گوشها زو پر خبر

ای بزرگ بی نهایت ،ای امیر بی خلاف
ای جواد بی ملامت [7] ای کریم با گهر [8]

۱۰۶۵ ای بتو نیکو مروّت ، ای بتو زیبا ادب
ای بتو پاینده شاهی، ای بتو خرّم بشر

---

۱ ـ این بیت از «م» است . ۲ ـ «نج» و مجمع الفصحاء: خود . ۳ ـ «نج» : کام .
٤ ـ «م» : و انکه دارد نام در هر کار چون . ٥ ـ «م» : زاصل . ٦ ـ «چ» : منتشر .
۷ ـ «م» : ملالت . ۸ ـ «م» : بی فکر .

غایت اجلال وجاهی، رایت اقبال و بخت [1]
آیت شادی و ملکی، حجّت عدل و ظفر [2]

جز تو گر شاهست، شاهی سهل باشد در جهان [3]
یك میان بندست زنّار و یکی دیگر [4] کمر

پیش مردان [5] ملك را نبود خطر لیکن ملك [6]
چون تو باید با خطر [7] تا ملك ازو گیرد [8] خطر

معدن گوهر بود آری صدف لیکن همی
قطرهٔ باران بباید تا درو گردد گهر

همچنان خواهی که دانی کار گیتی را همی
آدمی چون تو نباشد با قضا و با قدر [9]

۱۰۷۰

هر زمان شاها در آثار تو گیتی گم شود
کاندران گیتی ازین گیتی ترا بیش است اثر

دل نه زان ماند ز مدح تو که نندیشد همی
آرد [10] اندیشه ولیکن تو نگنجی در فکر

تا نکاری هیچ تخمی بر نیاید [11] در جهان
مدح تو تخمی است کاید چون بیندیشی ببر

پرخطر باشد ز تو بدخواه و [12] در نعمت ولی [13]
تو چو بحری کاندرو هم نعمتست و هم خطر

از سفر کردن چنان گردی که تا گیتی بود
نام نیك تو نباشد جاودان جز [14] در سفر

۱۰۷۵

۱ـ «م»: فخر. ۲ ـ «م»: نظر. ۳ ـ «چ»: این مثل باشد چنانك. ۴ ـ «چ»: یك میان بسته است تا از او یکی دارد کمر. ۵ ـ «نج» و مجمع الفصحاء: یزدان. ۶ ـ «چ»: بملك. ۷ ـ «نج» و مجمع الفصحاء: پرخطر. ۸ ـ درمجمع الفصحاء: یابد. ۹ ـ بیت از «م» است. ۱۰ ـ «م»: آرد. ۱۱ ـ «م»: تا نکاری در نیاید هیچ تخمی. ۱۲ ـ «م»: پرخطر باشند بدخواه تو. ۱۳ ـ «م»: بلی. ۱۴ ـ «م»: بر.

هر شبی چندان زمین بری[1] که هر ماهی فلک
هر مهی چندان فلک بینی[2] که هر سالی قمر
بر[3] حذر باشند مردم از صروف روزگار
خود صروف روزگار از تست دایم بر[4] حذر
بر سخن گویان دو دست تو همی بارد[5] درم
بر سخن جویان زبان تو همی بارد دُرر
تا همی گردد سپهر و تا همی پاید[6] زمین
تا همی تابد نجوم و تا همی روید شجر
۱۰۸۰ پادشاهی گیر و نیکی گستر و گیتی گشای
نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر[7]

---

۱ ـ «م»: برد. ۲ ـ «م»: بیند. ۳ ـ «م»: پر. ٤ ـ «م»: پر ؛ «ج»: در. (متن تصحیح قیاسیست). ۵ ـ «م»: همی بارد دو دست تو. ٦ ـ «م»: ماند. ۷ ـ این بیت درسروری بشاهد لغت «شکر» بمعنی امر بشکار کردن آمده است.

۲۷

در صفت عمارت و باغ خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن[1] میمندی گوید[2]

بهار زینت باغی[3] نه باغ بلکه بهار
بهار خانهٔ مشکوی و مشکبوی بهار[4]

سرشت طبعش[5] را هرچهار طبع هواست
نهاد سالش‌را هرچهار فصل بهار

ز رنگ صورت او کارنامهٔ نقاش
ز بوی تربت او بارنامهٔ عطار

هوا ز نکهت بویندگان زمین رتبت[6]
زمین ز نضرت[7] بینندگان او فرخار

بصر ز صورت او عالم صور گردد ۱۰۸۵
اگر نگاه کنی ژرف سوی آن اشجار[8]

چو مرغزار یکی شیر دارد اندر بر
چو واق واق یکی مردم خرد آثار[9]

بسان کرگ یکی پیل برگرفته[10] بشاخ
بسان ارگ یکی بر هوا[11] کشیده حصار

۱- «چ»: ابوالقاسم‌بن خواجه حسن. (متن‌تصحیح قیاسیست). ۲ـ «م»: درمدح بهار.
۳ ـ «م»: بهار زینت وباغ . ۴ ـ «م»: مشکوی مشکبوی نگار.

۵ ـ «م» : ابرش . ۶ ـ «نج» : پویندگان ..؛ مجمع‌الفصحاء : پویندگان‌اوتبت ؛
«چ»: ...اوتبت. ۷ ـ «م» : جهان زفطرت ؛«نج» : ... خضرت . ۸ ـ «چ» ومجمع‌ـ
الفصحاء: دیوار. ۹ ـ «چ» : روی مردم آرد بار . ۱۰ ـ «چ» : برکشیده. ۱۱ـ «م»:
یکی شهر .

حصارهای پر[۱] امثالهای مینا رنگ[۲]
ارم نیند و[۳] جدا هریکی ارم کردار

بسان قبه و ارتنگ[٤] مانویش غلاف
بسان کعبه ودیبای خسرویش ازار[٥]

۱۰۹۰ چو[٦] دیبهی که برنگ پرندهندی هست[۷]
زبرجدینش بود[۸] پود و زمردینش تار

همی نشاط کند بلبل اندرو گوئی
چغانه دارد در کام[۹] و درگلو مزمار

نوای زیر و بم آرد ز حلق بی‌بم و زیر
همی فسوس کند بر[۱۰] نوای موسیقار

درخت نارنج، ازخامه گوئیا شنگرف[۱۱]
بریخته‌است کسی مشت‌مشت[۱۲] بر زنگار

بسان مجمر میناست گرد مشک[۱۳] براو
بخار مشک برآید[۱٤] همی ز شعلهٔ نار

۱۰۹۵ زبرگ و بار همه طوطیان پرّانند[۱۵]
که برگشان همه پرّست و بارشان[۱٦] منقار

چو گنج خانهٔ روم‌است[۱۷] روی تربت او
زسیم ونقره و یاقوت و زرّمشت افشار

خجسته باز گشاده دهان مشکین دم
گشاده نرگس چشم‌دژم زخواب و[۱۸] خمار

---

۱ ـ «نچ» : بر. ۲ ـ «م» : و میلهای رنگا رنگ. ۳ ـ «م» : مثال. ٤ ـ «م» : زیبای. ٥ ـ «م» : استار. ٦ ـ «چ» : چو. ۷ ـ «چ» و مجمع‌الفصحاء : تیغ. ۸ ـ کلمه‌از«م»است. ۹ ـ «م»:دست. ۱۰ ـ «م» : در. ۱۱ ـ «م»: درخت نارنج گویی زگونه‌گونه‌شگرف. ۱۲ ـ «نچ»: در. ۱۳ ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء : کزمشبك. ۱٤ ـ «م»: براند ۱۵ ـ «م» : همی طوطیان بسرآیند. ۱٦ ـ «نچ»: که پرشان همه برگ‌است؛ «م» : که برگهاشان پرست وبارها. ۱۷ ـ «م»:پرویز. ۱۸ ـ واو از «م» است.

چو جام زرّین کاندر میان او عنبر
چو جام سیمین کاندر میان او دینار
یکی نه چشم ولیکن بگونهٔ[1] چشمی
که دیدهٔش[2] از شبه باشد مژه ز زرّ عیار
۱۱۰۰ یکی نه چتر ولیکن بگونهٔ چتری
که سیم خامش و میناش چون سرین زنگار[3]
بنفشه زارش گوئی حریر[4] سبزستی
که نیل ریزه برو بر[5] پراکنی هموار
چو مهره‌های کبودست[6] بر بریشم سبز
بطبع بسته و پیوسته بی گره ستوار
همه صحایف[7] اقلیدس است پنداری
که شکلهاش دهد[8] مر مهندسان را کار
سپهر نی و بسان سپهر مرکز نور[9]
ستاره[10] هست ولیکن ستارهٔ[10] سیار
۱۱۰۵ مجرّه وار یکی جوی اندرو[11] گذرد[12]
برآب خضر تبه کرد آب او بازار
چورای عالم صافی[13] چوجان[14] عارف پاک
چو شعر نیک روان وچو دین حق دوّار[15]
اگر بجنبد گوئی همی بجنبد جان
اگر بپیچد گوئی همی بپیچد مار

---

۱ ـ «م» : بصورت . ۲ ـ «م» : دیده . ۳ ـ «م» این بیت را ندارد . ۴ ـ «م» : جوبرسرستی . ۵ ـ «نچ» : بزیرش . ۶ ـ «م» : کبود یاقوتش برسر . ۷ ـ «م» : مخالف . ۸ ـ «نچ» : بود. ۹ ـ «م» : ازینسان سپهر مرکز بود . ۱۰ ـ «م» : ستاره ... ستاره با . ۱۱ ـ «م» «نچ» : کاندرو . ۱۲ ـ «م» : گردد . ۱۳ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : صاف و. ۱۴ ـ «نچ» : حال. ۱۵ ـ «م» : نوار.

بسان قارون گاهی[1] فرو شود بزمین
گهی شود بهوا بر چو جعفرطیار

گهی ببینی گشته چوپشت بازخشین[2]
گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار[3]

۱۰۱۰ بخار او که بخیزد ز دل[4] فروزد شمع
ز دیده[5] عقد کند، عقد لؤلوی شهسوار

اگر زبان بگشائی بوصف خم[6] بزرگ
روا بود که[7] دهد وصف او بشعر شعار

چو همت ملکانست برگذشته ز وهم
کنارهٔ[8] شرفش برشرف گرفته قرار

بزرگ طاقش‌را کالبد فلک بوده
بلند گنبد اورا قضا زده پرگار

نبشته‌هاش جمال است و خشتهاش لقا[9]
نگارهاش کمال و عیارهاش[10] فخار

۱۰۱۵ لطیف‌تر زجوانی و خوشتر از نعمت
وزو برون نشود آن[11] دو چیز را هنجار

وگر بخانهٔ کافوری اندرون[12] نگری
زمان مشرق بینی در ابتدای نهار[13]

چو کف‌موسی کایت همی نموداز[14] جیب
چنانکه روی بهشتی بود بروز شمار

---

۱ ـ «نج»: گوئی فرو رود. ۲ ـ «نج»: گهی ببینی چون پشت بازگشته خشین. ۳ ـ بیت در «م» نیست. ٤ ـ «چ»: که فروزد دلو؛ «م»: بخیزد که دل. (متن از «نج» است).
۵ ـ «م»: بدیده. ٦ ـ «م»: جم. ۷ ـ «م»: روان بزرگ. ۸ ـ «م»: کرانه.
۹ ـ «م» «نج»: بقا. ۱۰ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: بخارهاش. ۱۱ ـ «م»: زرز... هر.
۱۲ ـ «نج»: اندرو. ۱۳ ـ «نج»: بهار. ۱٤ ـ «چ»: ز.

طراز زرّین بر جامهٔ ملوک[۱] بود
که ماند[۲] اورا زرّین طراز بر دیوار
وگر کنی صفت خانهٔ نگارستان
برون شود زطبایع بر آتش[۳] تیمار
بدیع گنبد او[٤] همچو جام کیخسرو ۱۱۲۰
درو دوازده و هفت را مسیر و مدار
بسان بتکده‌ها طاقهاش پر صورت
شکفته چون گل و بی‌عیب چون دل ابرار
فروغ روی چو مهشان همی نماید گل
شکنج زلف سیه‌شان همی فشاند قار
نه وشّی و همه با جامه‌های وشّی رنگ[۵]
نه جانور همه باغمزگان[٦] جان او بار
نه‌کان زرّ وهمه زرّ سرخ بی‌تخلیط
نه کان سیم و همه سیم نقرهٔ بی‌بار[۷]
درو نگاشته برفال نیك واختر سعد ۱۱۲۵
خدا یگانرا بر[۸] بزم و رزم و گاه شکار[۹]
شکار: دولت عالی و رزم: قهر عدو
بقا و نعمت[۱۰] را کرده بزمگاه[۱۱] اظهار
قرار دلشدگانست و گنج بی‌دربان[۱۲]
نجات ممتحنانست و داروی بیمار[۱۳]

۱- «م»: ملوك. ۲- «م»: چوباید. ۳- «م»: برامش. ٤- «م»: گنبذه‌ای. ۵- «م»: نه ازوشی و... مشکین‌رنگ. ٦- «م»: زهمه‌غمزهای. ۷- «م»: بی‌عار. ۸- «نج» ومجمع الفصحاء: در ۹- بجز «نج» ومجمع الفصحاء: گاه وشکار. ۱۰- «نج»: بقای نعمت. ۱۱- «م»: را بزم او کند. ۱۲- «چ»: بیدرمان. (متن از «نج» است).
۱۳- نمی‌نماید که جای بیت اینجا باشد.

وگر بگنبد فروار خانه آری دل
سخن منقش گردد ز فرّ آن فروار

چو جعد زلف بتانست در[1] شکسته بهم
گره گرهش میان وشکن شکنش کنار

۱۱۳۰ شکن یکی وگره برشکن هزار افزون
گره یکی وشکن برگره فزون ز هزار

وگر ز صفهٔ خانه[2] نظر کنی سوی باغ
زبرجدین شود اندر دوچشم تو دیدار[3]

اثر اثیر کند برزمین ز بهر چرا[4]
که عکس او باثیر اندرون کند[5] آثار

زحسن گوئی پیوسته[6] گوهرش بهنر
زلطف گوئی پرورده[7] دولتش بکنار

درخت او که بروید لطیف‌تر ز نجوم[8]
بخار او که بخیزد شریف‌تر ز فخار[9]

۱۱۳۵ بدین صفات بمیمند[10] باغ خواجهٔ ماست
که کدخدای جهانست و سیّد احرار

عمید دولت[11] ابوالقاسم احمدبن حسن[12]
که هست طاعت او برسر زمانه فسار[13]

چنار کرد دعا تامگر بود سخنش[14]
ازآن چو پنجهٔ مردم شدست برگ چنار

۱ ـ «نج» : بر. ۲ ـ «چ» : بحجرهٔ خاصه. ۳ ـ «نج»: دیوار. ٤ ـ «چ»: زبهر هوا.
۵ـ «چ»: باثیر اندر افکند. ٦ ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء : پیوسته. (متن از «نج» است).
۷ ـ«چ» ومجمع‌الفصحاء: پرورد...؛«م»: پروردرحمتش. (متن از «نج» است). ۸ـ«نج» :
زبخور. ۹ـ«چ» :...زبحار؛«نج»... زبخار؛ «م»: نخیزد...زبخار. (متن ازمجمع‌الفصحاست).
۱۰ ـ «نج»: پسندیده. ۱۱ ـ«م»:سید. ۱۲ـ «چ»:ابوالقاسم بن خواجه حسن. ۱۳ ـ«م»:
برزمانه غدار. ۱٤ ـ «چ» :محلش.

سیاست و کرم خواجه گردش فلك است
کزو سوار پیاده شود، پیاده سوار

بخواجه عیب وعوار زمانه گشت هنر
گرفت از آن هنر خواجه جای عیب وعوار

۱۱۴۰ زنور روز گریزد[1] همیشه ظلمت شب
چو فخر پیدا گردد نهفته ماند[2] عار

زخواجه جود پدید آید و ز گردون بخل
ز ابر آب پدید آید و ز خاك غبار

زمین که کوه کشد[3] بار آن کسی نکشد
که او[4] بعمر یکی[5] پیش خواجه یابد بار

چو دیده چهرش درچشم مردمست مقیم[6]
چو عقل مهرش باجان کند همیشه جوار

همه ستایش آفاق خواجه‌را صفت است
همی کنند ستایندگان ازو تکرار[7]

۱۱۴۵ بسی کس است که منکر بود بصانع خویش
همی دهد ببزرگی وفضل او اقرار

بایستند بزرگان چو پیش او برسند
چو در شوند[8] بدریا بایستند انهار

کفش پدید بمقدار وجود ازو خیزد
اگرچه نیست پدیدار جود را[9] مقدار

---

۱ - «م»: می‌بگریزد. ۲- «چ»: گردد. ۳ - «نچ»: کوهه...؛ «م»:... شود. ۴ - «نچ»: گر او؛ «نچ» دیگر: اگر. ۵- «نچ»: کسی. ۶ - «م»: چو دید حزمش دردیده مردمست بقم. ۷ - «م»: همه کنند ستایش که آن برو بگذار. ۸- «نچ»: در روند. ۹ - «چ» و مجمع‌الفصحاء: بمقدار ...؛ «م»: بدیدار جوداو. (متن از «نچ» است).

مثالش آنکه[1] سخن خیزد از حروف همی
اگرچه هست حروف اندک وسخن بسیار

چو بدره مهر کند مهر اوست للشعراء
چو باره داغ[2] کند داغ اوست للزوّار

۱۱۵۰ بصورت لب مردم بود ز بوس کرام
بهر کجا شود ، اورا همه زمین و دیار [3]

ازآنکه چشم[4] شقاوت بود عداوت او
شود بدیدن اعدای او دو دیده فگار

که داندش که نیارد حسد ز دانش خویش [5]
که بیندش که نخواهدش چشم خویش نثار [6]

ز دوستی که عفو دارد از گنهکاران
سپاس دارد و گیرد ز دیگران آزار [7]

نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل
نکرد و هم نکند جز برای دین پیکار

۱۱۵۵ چنان بداند احکام بودنی گوئی [8]
نهفته نیست ازو مر زمانه‌را اسرار

بنقش[9] سیرت او مهر کرده شد [10] معنی
بنام مدحت او داغ کرده شد [10] اشعار

از ایمنی که کندشان عجب نباشد اگر
کند روان بر زنهاریان خود زنهار

---

۱ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : از اینکه. (متن از «نچ» است). ۲ ـ «م» : اسب .
۳ ـ بیت در «م» نیست. ۴ ـ «م»: زخم. ۵ ـ «چ» : نداند... ؛«م»: ...او . ۶ ـ «م» :
ز چشم خویش شعار . ۷ ـ بیت از «م» است. ۸ ـ «م»: که برمز. (متن نیز استوار نیست).
۹ ـ «نچ» : نقش . ۱۰ ـ «م» : صد .

بچوب ماند هردو خلاف وطاعت او
ازین : ولی‌را منبر . وزان: عدورا دار

بیك عطاش چنان سائلش[۱] غنی گردد
که بدره‌هاش بود گنج و کیسه‌ها[۲] قنطار

۱۱۶۰ همیشه تاهمی امروز باشد از پس دی
همیشه تاهمی امسال باشد ازپس پار

بقاش باد و سرش سبز باد وکار بکام
فلك مساعد و دولت رفیق و ایزد یار

۱ـ «چ»: سائلی . ۲ - «م» : گنج گیری .

۲۸

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین گوید[۱]

گه آن آراسته زلفش زره[۲] گردد گهی چنبر
گه آن پیراسته جعدش ببارد مشک و گه[۳] عنبر

رخی چون نوشکفته گل، همه گلبن برنگ مل[۴]
همه شمشاد پر سنبل، همه بیجاده پر شکر[۵]

برو از نیکوئی[۶] معنی، بغمز از جادوئی دعوی
بچهره حجت مانی، بخوبی حاجت[۷] آزر

۱۱۶۵ شکفته لاله رخساره، حجاب لاله جرّاره
بر از عاج و دل از خاره، تن از شیر و[۸] لب از شکر

زمن طاعت و زو فرمان، همو وصل و[۹] همو حرمان
همو درد و همو درمان، همو دزد و همو داور

سرشته رویش[۱۰] از رحمت، همیدون گنج پر نعمت
رخ از نور وخط از ظلمت، لب از مرجان دل از مرمر

سمن بوئی شبه موئی، بلا جوئی جفا گوئی[۱۱]
پریزادی پریروئی، پری چهری پری پیکر

دل آرامی دل آرائی، غم انجامی غم افزائی
نکو نامی[۱۲] نکورائی، بحسن اندر جهان سرور

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «م»: رسن. ۳ ـ «م»: جا دوش گه مشک وگهی. ۴ ـ «م»: سرشک‌را. (متن از مجمع الفصحاست). ۵ ـ این بیت از «م» و مجمع‌الفصحاست. ۶ ـ «م»: بآواز نکو. ۷ ـ «م» «نچ»: خجلت. (متن نیز مورد تأمل است). ۸ ـ «چ»: سیم. ۹ ـ «نچ» و مجمع الفصحاء: زرق. ۱۰ ـ «م»: رویت. ۱۱ ـ «م»: ثنا گویی جفا جویی. ۱۲ ـ «چ» و مجمع الفصحاء: نکورویی.

۱۱۷۰ بپردازی دل ازروئی که گاه آمد که حق جوئی [۱]
غزل چندین چرا گوئی ز عشق آن[۲] بت دلبر
ثنا جوی[۳] ازغزل پاسخ، کت[۴] این هردو بود[۵] فرّخ
غزل بر ماه زیبا رخ [۶] ثنا بر شاه نیك اختر
امیر عادل عالم که جود از کف او قایم
قوام دولت دائم، نظام دین پیغمبر
همه کردار اوعبرت[۷] خردرا حکمتش فکرت [۸]
ملك نصر[۹] ملك سیرت، سپه سالار حق گستر
نه خشمش را زکس مانع، نه‌رنج کس بدوضایع
همی چون زهرهٔ طالع بتابد[۱۰] مدحش از دفتر
۱۱۷۵ چو بیند مر هزاهز را، نجوید[۱۱] مرد عاجز را
بسنبد[۱۲] دل مبارز را، بتیر و نیزه و خنجر
بفخر [۱۳] ازخلق بی همتا، بفضل ازخسروان یکتا[۱۴]
بدل معطی‌تر از دریا، بکف کافی[۱۵] تر از کوثر
خرد را تاج و پیرایه ادب را جوهر و مایه
بدل با فخر همسایه [۱۶] بهمت با قضا همبر
بپاکی چون دل بخرد، تهی از غش[۱۷] بری ازبد
جهان را سایهٔ ایزد امید راحت [۱۸] محشر

---

۱ ـ «نج» : ببر و این دل ز بیروئی که گل آمد ز خوشبویی ؛ «م» : ببرد این دل زبیروئی . ۲ ـ «نج» : اندر . ۳ ـ «نج» : ثنا جوی و . ۴ ـ «م» : کی است ؛ «نج» : که . ۵ ـ «م» : شد . ۶ ـ «م» : فی . ۷ ـ «م» : هنر را کرده درغیرت . ۸ ـ «م» : منت ۹ ـ «م» : فلك نصرت .
۱۰ ـ «م» : ریزه چوازطالع بیاید. ۱۱ ـ «م» : بجوید . ۱۲ ـ «م»: ستاند.
۱۳ ـ «م» : بفر. ۱۴ ـ «ج» : پیدا . ۱۵ ـ «نج» : کانی . ۱۶ ـ «م»: همپایه .
۱۷ ـ «م» : دلش دایم. ۱۸ ـ «م» : رحمت .

نخواهد جز همه[1] رادی، ازو گیتی بآزادی[2]
بزرگان را بدو[3] شادی، بزرگی را بدو[3] مفخر

۱۱۸۰ بجای جنگ و خونریزش، چو گردد تیز[4] شبدیزش
بپیشش گاه آویزش، چه[5] یکمرد و چه[5] یك لشکر

فعالش در خور نصرت خصالش زیور دولت
کمالش دفتر حکمت، کلامش رشتهٔ گوهر

بساط رادی افکنده، ز نعمت گیتی آگنده
شده نامش پراکنده زچین تا گنگ و تا نیسر[6]

همش قدر و همش قدرت همش رای[7] و همش رتبت[8]
همش رحمت همش خدمت[9] همش منظر همش مخبر

قضا را عزم او حاجب[10]، بقا را حزم او خاطب
بلا را رزم او نائب، سخا را بزم او افسر

۱۱۸۵ بحلم احنف، بتن آرش،* بطبع آب و بخشم آتش
رهی جوی و رهی بر کش[11] رهی دار و رهی پرور

اساس[12] عدل او محکم، لباس فضل او معلم
هنر در فعل او مدغم، خرد در لفظ او مضمر

ز غم جودش[13] برات آرد، سوی مرده حیات آرد
عدو را کی نجات آرد ززخمش گر بود عنتر[14]

---

۱ ـ « نچ » : همی . ۲ ـ « م » : گفتی بنازادی . ۳ ـ « نچ » : ازو .
۴ ـ « نچ » : گرم . ۵ «نچ» و مجمع الفصحاء : چو . ۶ ـ « چ » و مجمع ـ الفصحاء : تا تستر . ۷ ـ « م » : بخت . ۸ ـ « م » : دولت ؛ « نچ » : همت .
۹ ـ « م » ؛ « نچ » : حکمت . ۱۰ ـ « چ » ؛ « م » : صاحب . و « م » از اینجا تا علامت * را ندارد . ۱۱ ـ « م » : رایش . ۱۲ ـ « م » « نچ » : بنای .
۱۳ ـ « م » : جودت . ۱۴ ـ « م » : کی بود معبر .

جوانمردی ازو حاصل، خردمندی ازو کامل
جهانگیری بدو مایل، جهانداری بدو درخور [1]

که باید جود را حاتم، جز [2] او از تخمهٔ آدم
که هر دستش یکی [3] عالم، هر انگشتش یکی کشور

۱۱۹۰ زجودش هر که بشتابد [4] ز گیتی روی بر تابد
بعمر نوح دریابد [5] ز بحر جود او معبر

بپادافراه و پاداشن [6] نبشته دو خط روشن
بتیغش بر که: «لاتأمن»، بگنجش بر که: «لاتحذر»

ایا هر دشت و هر پشته، بخون دشمن آغشته
بفضلت یک‌سخن گشته، اگر مؤمن و گر کافر [7]

زگنجت زائران قارون، زجنگت قلعه‌ها هامون
زجودت بادیه جیحون، زخشمت خاره [8] خاکستر

توئی از مردمان سابق [9] توئی بر میهمان عاشق
توئی در قولها صادق، توئی در صدرها مهتر

۱۱۹۵ دل‌مدحت سرای تو، چنان گشت از عطای تو
که نشناسد سرای تو، ز کان سیم و کان زر

خداوندا! بزی شادان، برسم و سیرت رادان
ابا شادی تو آبادان، بمشکین بادهٔ احمر [10]

۱- «چ» و مجمع الفصحاء: بافر. وبیت در «چ» یك سطر پائین ترست.
۲- «م»: چو. ۳- «نچ»: هردستیش یك. ۴- «نچ»: بستاند.
۵- «م»: دریابد؛ «نچ»: بر ناید. ۶- «م»: پاداشش. ۷- «چ» «م»: سراسر مؤمن وکافر. (متن از «نچ» است). ۸- «م» «چ»: سنگ. (متن از «نچ» است).
۹- «چ» ومجمع الفصحاء: بر مردمان سائق. ۱۰- بیت در «م» نیست.

بگیرای شاه آزاده ، ملك طبع و ملك زاده
زدست دلبران باده، بدین[1] هرمزد وشهریور [2]

بمان تا[3] این جهان باقی، بجای[4] ملك مشتاقی[5]
ببزم اندر تراساقی، بتی چون لعبت بربر[6]

بمجلس با خردمندان ، همیشه دو لبت خندان
دوچشمت سوی دلبندان، دو گوشت سوی خنیاگر

---

۱ ـ «نج» : زلعل مهوشان ساغر بدین. ۲ ـ بیت در «م» نیست و در سروری بشاهد لغت هرمزد ، نام روز اول ماه فارسیان آمده است . ۳ - «م» : با . ۴ ـ «م» : بجان . ۵ ـ «نج» و مجمع الفصحاء : میثاقی . ۶ ـ «م» : آزر.

۲۹

در مدح سلطان محمود غزنوی[۱]

گر[۲] نه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار؟

مشکبوی و مشکرنگ و مشکساری[۳] و مشکبار

ار دل ما را ببست[٤] او خود چرا در بند شد؟[٥]

ور[٦] قرار ما ببرد[۷] او خود چرا شد بیقرار؟

ور[٦] نشد[۸] ابروش عاشق چند باشد گوژ پشت

ورنه‌می خورده است چشمش از چه باشد درخمار؟[۹]

ماهتابستش بناگوش و خطش سنبل بود[۱۰]

آفتابستش رخ و بالاش سرو جویبار

هیچکس دیدست ماهی کاندرو سنبل دمید؟

هیچکس دیدست سروی کافتاب آورد[۱۱] بار؟

ار شوی نزدیك زلفش تا بکاوی جعد او

آستین پر مشك باز آیی و پر عنبر کنار[۱۲]

تا بکاویدمش جعد و تا ببوئیدمش[۱۳] زلف،

تا بخاییدمش[۱٤] لعل و تاش بگرفتم کنار،

۱۲۰۰

۱۲۰۵

---

۱ ـ «م» : عنوان ندارد. ۲ ـ «م» «نچ» و مجمع الفصحاء : ار نه . ۳ـ «نچ» : مشگپاش، مشگبیز ، مشگبار ؛ «م» : مشگرنگ و مشگبوی ... ٤ ـ بجز «چ» ومجمع‌الفصحاء: نبست . ٥ ـ «م»: شدبندبند؛ «نچ»: بر بند شد. ٦ـ «نچ» و مجمع الفصحاء : ار . ۷ ـ بجز«چ» ومجمع الفصحاء: نبرد. ۸ـ «م»: نگشت؛مجمع الفصحاء : ارنشد. ۹ـ «نچ»، «م»: چندباشد پرخمار. ۱۰ـ «چ» ومجمع الفصحاء: برو. ۱۱ـ «نچ» و مجمع الفصحاء : آورده. ۱۲ـ این بیت از«م» است . ۱۳ـ «چ»: ببوئیدمش... بکاویدمش. ۱٤ـ «چ» : ببوسیدمش.

در دو دستم عنبرست و در مشامم [۱] غالیه
در دهانم انگبین و در کنارم لاله زار

سرخی از خون نگسلد هرگز چنان کز نار نور
مردمان گویند، لیکن من ندارم استوار،

زانکه من بارم [۲] برخ برخون و روی اوست سرخ
زانکه رویش جای نور است و دل من جای نار

۱۲۱۰ او و من هر دو همی [۳] نازیم و ناز من بهست
کو [٤] بحسن خویش نازد من بمدح شهریار

خسرو مشرق یمین دولت و بنیاد مجد [۵]
آفتاب ملك، امین ملت و فخر تبار [٦]

یا ببندد، یا گشاید، یا ستاند، یا دهد
تا جهان باشد همی مر شاه را این چار کار [۷]

آنچه بستاند: ولایت . آنچه بدهد: خواسته
آنچه بندد: دست [۸] دشمن. آنچه بگشاید: حصار

نصرت و فتح است بازی کردن شاه جهان [۹]
نصرتش عزمست و حاصل فتح و بازی کار زار

۱۲۱۵ تیغ او هرگز نجوید جز دل شیران نیام
تیر او ترکش نخواهد جز تن مرد [۱۰] سوار

---

۱ - «م»: دماغم. ۲ - «نج» و مجمع الفصحاء: بارم من...؛ «نج» دیگر: زانکه من دارم دلی پر خون. ۳ - «م»: بهم. ٤ - «م» و «نج»: او.
۵ - «م»: دنیا ومجد. ٦ - «چ»: کبار. ۷ - «چ» «م» و مجمع الفصحاء: بادکار. (متن از «نج» است). ۸ - بجز «چ» ومجمع الفصحاء: پای. ۹ - «م»: زمن.
۱۰ - «م»: همی چشم؛ «چ»: همه‌چشم. (متن از «نج» است).

نیـزهٔ خسرو سـتاره است و دل شیران فلک
تیغ او شیرست و مغز جنگجویـان مرغزار

جز[۱] زبان چیزی نگوید پیش او هنگام حرب
جز دهان چیزی نجنبد [۲] پیش او هنگـام بار

آن دهان جنبان بود کو شاه را بـوسد زمین
وان زبان گـو یا بود کز شاه خواهد [۳] زینهار

از [۴] هوای باغ او بـوی بهشت آرد نسیم
وز [۴] زمین مجلس او مشکبو خیزد [۵] بخـار

۱۲۲۰ زیر پای نیکخواهش روید از پـولاد [۶] گل
زیـر پـای بـد سگـالش خیزد از دریـا غبار

هـم بدو مجبور گردد، هم بدو مختار مـرد
جز بدو پیدا نیاید [۷] حکم جبر از اختیار

ورچه[۸] حکم پادشاهی هر کـه را باشد یکیست [۹]
پادشاهی را به محمودست فخر و اعتبار[۱۰]

گر چه[۱۱] ازطبعند هردو، به بود شادی ز غم
ورچه[۱۲] از چوبند هردو، به بود منبر ز دار

ور[۱۳] کسی بی او زیادت گیرد[۱۴] و فخر آورد
آن زیادت سر بسر نقصان بود، آن فخر عـار

---

۱ ـ «م» : چه. ۲ ـ «نج» : نخیزد. ۳ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : جوید.
۴ ـ «نج» : در. ۵ ـ «نج» : مشك خیزد چون؛ «م»: مشك برخیزد. ۶ ـ «چ» : فولاد.
۷ ـ «چ» و مجمع الفصحاء نباشد. ۸ ـ «نج» ومجمع الصفحاء: گرچه. ۹ ـ «نج» : نخست.
۱۰ ـ «چ» : غرور و افتخار. ۱۱ ـ «نج» : ورچه. ۱۲ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : گرچه.
۱۳ ـ «م»: ار. ۱۴ ـ «م»: گردد.

۱۲۲۵ جز بکام او نگردد تـا بگـردد آسمـان
جز برای او نباشد تـا بباشد[1] روزگـار

گر مرا صد[2] سال باشد عمر و گویم شکر[3] او
هم نگویم شکر کردارش یکی از صد هزار

جامه ای پوشید بخت من رهی را[4] جود او
جامه ای کو را سعادت بود پود و فخر تار

شکر را برجان[5] شیرین صورتی کردم بدیع
پیش ایزد برد خواهم صورتش روز شمـار

گر بگویم پیش او جز کرد گارش هیچکس
شکر او پیش که گویم جز که پیش[6] کردگار [7]

۱۲۳۰ تا همی گردد فصول عـالم از گشت فلك
گه تموز و گاه تیر و گه زمستان، گه بهار

شاه را سر سبز باد و جان بجای[8] وتن قـوی
تیغ تیز و امر نافذ بادش و دل شاد خـوار

تـاج داران جهـان پیش بساطش خاکبوس
دشمنان ملك از گرد سپاهش خـاکسار

---

۱ ـ «نچ»: که باشد. ۲ ـ «نچ»: امسال. ۳ ـ «نچ»: مدح او. ٤ ـ «م»: از.
۵ ـ «نچ»: شکر او از جان. ٦ ـ «نچ»: به پیش. ۷ ـ بیت در «م» نیست.
۷ ـ «م»: بتن.

۳۰

درمدح خواجه ابوالحسن [۱]

اتفاق افتاد پنداری مرا با زلف یار
همچو او من گوژپشتم، همچو او من بیقرار
تافتست آن زلف پر دستان و من زو تافته
چون میان ما بپیوندد زمانی روزگار
تاب او بر تاب من عنبر ببار آرد همه
تاب من بر تاب او یا قوت سرخ آرد ببار
قامتش خواهم که باشد سال ومه درچشم من
زانکه نیکو تر بود سرو سهی در جویبار
پرده شد روشن رخش را تیره زلف و نادراست
پردهٔ اهریمنی بر روی یزدانی نگار
گر بهار تازه شاید ساخته با زمهریر
چون نشاید تیر باران سموم (؟) سازگار
روی زیر آب دارم، آب نه بل خون دل
روح زیر بار دارم، بار نه بل تیر بار

۱۲۳۵

۱ ـ این قصیده فقط در «م» هست .

۱۲٤۰ زین دوطبعم سوده بودی گرش بیرون نیستی
ز آفـرین خواجهٔ پیروز بخت نامـدار

خواجهٔ سید ستوده بوالحسن کاندر جهان
رخنه های ملك را ایزد بدو کرد استوار

چون زمانه بی‌منازع، چون‌خرد بی عاندت
چون حقیقت بی‌خیانت، چون‌سلامت بی‌عوار

قدراورادرشرف گردون‌مخوان کآیدش ننگ
دست او را درسخا دریا مخوان کآیدش عار

خدمت اودرشرف گر دون نبازی(؟) نیستی؟
نیستندی بخردان مر خدمتش را خواستار

۱۲٤٥ بردباری کردنش گوئی بخشم اندر برد
خویشتن را خشم آید طبع باشد بردبار

گرچه صلح از رای او باشد میان مردمان
جود او پا مال باشد دایم اندر کارزار

از گنه کاری همی منت پذیرد پر گناه
تا بیامرزد مر ایشان را بوقت اعتذار

نیست گردد هر کجا جودش بود اصل عدد
فتح گردد هر کجا فضلش بود عقد شمار

قدر او چون غیب شد پنهان از اندر یافتن
ورچه در گیتی چو صنع غیب دانست آشکار

۱۲٥۰ هر کرا تریاك دادست انفاق خدمتش
از هلاك ایمن بود گر هست بردندان مار

هر کجاهستند بدخواهان او را بر نهیب(؟)
رگ بتن در سلسله و مغز در سر ذوالفقار
خدمت او گیر ار ایدون افتخارت آرزوست
ار نگیری خدمت او از تو گیرد افتخار
ناگسی کرده یکی خواهنده را از در هنوز
باشد از بهر دگر خواهنده‌ای بر انتظار
ما بجود او همی زنهار یابیم از نیاز
مال او از جود او پس چون نیابد زینهار
۱۲۵۵ یکدل است اورا، در آن دل صدهزاران فضل هست
ور هزارش دل بود هم فضل خواهد صدهزار
نه که گیتی اختیارست آنکه زو دارد زخیر
بلکه خیر خویش کردست او ز گیتی اختیار
ابر اگر هر چند بر دارد ز دریای سرشگ
هیچ نقصان آید اندر موج او وقت بهار
یادگار رحمت ایزد جهان‌را تو بسی
این جهان بی تو مبادا بی تو از تو روزگار
با همه حزمت امان و با همه عزمت ظفر
با همه فعلت کفایت، با همه طبعت وقار
۱۲۶۰ مدح نیکو زشت گردد جز بزیر نام تو
اسب نیك ای خواجه بد گردد بزیر بدسوار
از حروف آفرین تو همی نسخت برند
صورت روی پری را بتگران قندهار

گرچه باقدرند ملك ونصرت و فتح و ظفر
سایهٔ فرهنگ تست آموزگار هر چهار

مستعارست آنچه‌بخشید آسمان از مال‌وجاه
وانچه زین دو چیز بخشی تو نباشی مستعار

بدره لاغر کرده‌ای تا شکر فربه شد از آن
شکرها فربه شودچون بدره ها گردد نزار

۱۲۶۵ تا شناسد نـام رو نام (؟) طبایع مر تـرا
آرزو بد آمدن بـا خدمت تو کرد کار

باز ماندم زانکه به دانی تو مر حال مرا
بسته ام ، نا آمدن این بنده را معذور دار

تا زمینها را ز آرامش بود همواره طبع
تا فلکها را همی گردش بود همواره کار

همچنین بادی که هستی جاودان با کام دل
شاد بخت و شاد جان و شاد طبع و شاد خوار

۳۱

درمدح سلطان محمود غزنوی[1]

ایا شنیده هنر های[2] خسروان بخبر
بیا زخسرو مشرق عیان ببین تو هنر[3]

۱۲۷۰
دروغ زیر خبر دان و راست زیر عیان
اگر دروغ چو نیکوی[4] راست نیکو تر

اگر بطلعت گوئی خجسته طلعت او [5]
همی ز طلعت خورشید بیش دارد فر

از آنکه طلعت او سر بسر همه نفع است
بود ز طلعت [6] خورشید گاه گاه ضرر

اگر بهمت [7] گوئی دعای ابدالان
نبود هر گز با پای همتش همسر[8]

وگر[9] بنعمت گوئی فرود نعمت اوست
شمار ریگ بیابان و قطره های مطر

۱۲۷۵
وگر سخاوت گوئی بر سخاوت او
بود سخاوت ابر و مطر هبا[10] و هدر

۱ـ در «م» عنوان نیست. (ابیات این قصیده که به بیشتر جنگهای سلطان محمود اشاره دارد در نسخه ها نظمی ندارد. ما بتبعیت از توالی فتوحات آنرا مرتب ساخته‌ایم. شاید این ترتیب اصلی نباشد، اما جز این ترتیب راهی منطقی نداشت. وتواند بود که این ابیات ازیک قصیده نیز نباشد). ۲ـ «نج»: خبرهای. ۳ـ «نج»: خبر. ۴ـ «چ»: چو نیکوست. (متن از «نج» است). ۵ـ «م»: اوست. ۶ـ «نج»: بطلعت. ۷ـ «نج»: بنهمت. ۸ـ «نج»: نبودهم بایادی وهمتش ..؛ «م» تمام بیت را ندارد؛ درمجمع الفصحاء :...همبر. ۹ـ «نج»: اگر. ۱۰ـ «چ»: دریا و ابر هزل.

که داد پاسخ سائل جز او ببدرهٔ سیم
که داد پاسخ زائر جز او به صرّهٔ زر

هـزار مثقال اندر ترازوی ... شعرا
کسی جز او ننهاد اندرین جهان یکسر

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافته است بتوزیع از این در و آن[1] در

شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

۱۲۸۰ گر آن عطاش بزرگ آمدو شگفت[2] همی
کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگـر

بیك عطا سه هزار از گهر بشاعر داد
از آن خزینگی زرد چهرهٔ لاغر

نه شاعریکه قدیمیش[3] رنج خدمت بـود
نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر[4]

ازین سبب در عالیش مجمع شعراست
اگر بود بسفر شاه، یـا بود بحضر[5]

وگر شجاعت گوئی چواو نه عنتر بود
نه عمرو بود و نه معن و نه مالك اشتر

۱۲۸۵ چنان شجاعت کرد او بکودکی در غور
ز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر[6]

۱ـ «نچ»: زان. ۲ـ «چ»: بگفت. (متن از «نچ» است). ۳ـ «نچ»: قدیمش زر نچ. ٤ـ مراد غضایری رازی است مقیم ری که محمود برای وی صله فرستاده است. ٥ـ این بیت و شش بیت قبل آن در «م» نیست. ٦ـ در «م» و مجمع الفصحاء بجای این بیت و بیت قبل آن، بیت زیرین هست و می پندارم که اصیل تر باشد:

وگر شجاعت گویی بکودکی درغور
زپشت اسب مبارز ربود پیش پدر

پدر کـن اول تأیید و فرّ [1] یزدانی
بچشم خویش بدید اندر آن نبرده [2] پسر

بزندگانی خویشش بخسروی بنشاند
بتخت ملك بر و پیش او ببست کمر

چنان بود پدری کش چنین [3] بود فرزند
چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

بجنگ غزنین [4] آن لشکر [5] چو ابر سیاه
همه سراسر آتش [6] سنان و برق تبر [7]

۱۲۹۰

زگرد ایشان چون شب هوای روشن روز [8]
زصفّ ایشان چون کوه دشت پهناور

دویست پیل در آن جنگ [9] هر یکی کوهی [10]
بزیر پای بناورد خاك کرده حجر [11]

چو بیشه پشتش [12] پر مرد جلد شیر شکار
چو حلقه گردش صفّ سوار شیر شکر

بحملهٔ ملك شرق [13] آن سپاه قوی
چو گرد [14] گشت [15] پراکنده و ضعیف چو ذر [16]

بجنگ مرو که از اوزگند تا در ری [17]
دهی نبود و نه شهری کزو نبود حشر [18]

۱ ـ «چ» : فضل . ۲ ـ «نچ» : نبرد . ۳ ـ «م» : چنان . ٤ ـ ظاهراً اشاره است به جنگ محمود با برادرش اسماعیل . ٥ ـ «چ» : غزنی آن لشکری . ٦ ـ «چ» : آهن . ۷ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : سپر . ۸ ـ «م» : روی . ۹ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : دشت . ۱۰ ـ «م» : که همی ... ؛ «نچ» : ... گوئی . ۱۱ ـ «نچ» : درآورده گرد کرده حجر ؛ «م» : بیاورد گرد کرد حجر . ۱۲ ـ «نچ» : پیشش . ۱۳ ـ «م» : مشرق . ۱٤ ـ «م» «نچ» : ذره . ۱٥ ـ «نچ» : کرد . ۱٦ ـ «م» : چو زر ؛ «نچ» : ضعیف وهدر . ۱۷ ـ «نچ» : که گه گه ازو کند ماوی . ۱۷ ـ فرخی نیز بجنگ مرو وجنگ بلخ در قصاید خود اشارتی دارد رجوع کنید بدیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۲٥۷ و ۲٦۳ .

۱۲۹۵ نه‌زان[1] صفت که بوهم اندرش[2] بیابی[3] جفت
نه‌زان[1] عدد که برنج اندرش بیابی[3] مر

زگرد مو کبشان[4] چشم روز روشن کور
زبانگ مرکبشان گوش چرخ گردان[5] کر

چو آبگیر شده روی آبرنگ[6] هوا
سنان ایشان در آبگیر نیلوفر

گروه انبه ایشان چو لشکر یأجوج
سلیح[7] محکم ایشان چو سدّ اسکندر

زمانه را و فلك را همی بکس نشمرد
کمینه مردی[8] از ایشان ز کبر و عجب و بطر

۱۳۰۰ گشاده گردن و گسترده کین[9] و آخته تیغ
دوان چنانکه سوی[10] صید شیر شرزهٔ نر

چنان نبود که کام و مراد ایشان بود
که بد سگال دگر خواست، کرد گارد گر[11]

بکند حملهٔ شاه زمانه شان از[12] بیخ
چنانکه مر بنهٔ[13] قوم عاد را صرصر

ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز
در آن دیار هوا ابرش است و خاك اشقر

---

۱ ـ بجز «نچ»: بدان. ۲ ـ «چ»: اندران. ۳ ـ بجز «نچ»: نیابی. ۴ ـ «نچ»: ز مرد و مرکبشان. ۵ ـ «نچ»: گردون. ۶ ـ «نچ»: آب و رنگ. ۷ ـ «نچ»: سلاح. ۸ ـ «نچ»: کهینه ...؛ «م»: ... فردی. ۹ ـ «نچ»: دست. ۱۰ ـ «م»: شوی. ۱۱ ـ بیت در «م» نیست. ۱۲ ـ «م»: شاخ زبیخ. ۱۳ ـ «چ» «م» و مجمع الفصحاء: سپه. (متن از «نچ» است).

شنیده ای خبـر شاه هندوان جیپـال
کـه بر سپهر بلندش[۱] همی بسود افسر

۱۳۰۵ فزون زلشکر او بر فلک[۲] ستاره نبود
حجر نبود بروی زمین بر و نه مـدر

بدین‌صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ[۳]
بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر[۴]

چو دود تیره درو آتشی زبانه زنان
تو گفته‌ای که پرا کنده شد بدشت سقر

ز بیم ایشان از مغز هـا رمیده[۵] خرد
ز هول ایشان از دیـده ها رمیده[۶] بصر

خدایگان خراسان بدشت پیشاور[۷]
بحمله ای بپراکند[۸] جمع آن لشکر[۹]

۱۳۱۰ پیاده نا شده آنجا بیک زمان[۱۰] آن روز
نه مانده بود سواری نه شاه[۱۱] و نه چـاکر

فروختند همـی زنـده[۱۲] شاه هندو را
به پیش خیمهٔ شاهنشه رهی پرور

از آن غنیمت کآورد شهـریار عجـم
کسی درست نداند جز[۱۳] ایـزد داور

---

۱ ـ «نج» : برینش. ۲ ـ «م» : سما . ۳ـ «نج» : سپهی دست شسته بخون .
٤ ـ بجز«چ» ومجمع‌الفصحاء : شمشیرها چوصبح سفر؛ «نج»: چوجسم سحر .... ٥ـ«چ»
و مجمع‌الفصحاء : شمیده . ٦ ـ « م » « نج » : درچشم‌ها شمیده . ۷ ـ بجز«چ» و
مجمع‌الفصحاء : برشاو؛ «م» «نج»: ترسادر. (متن نیز قطعی نیست و«برشور» نیزممکن‌است).
۸ـ«م» : بپراکنده. (متن‌از «نج»است). ۹ ـ «چ»: محشر . ۱۰ ـ «نج» : بدان زمان.
۱۱ ـ «نج» : نماند هیچ سواری زشاه . ۱۲ ـ «م»: بمیرند. ۱۳ ـ «م» : بد .

ببلخ یکسره بنهاد تا همی دیدند
سرای گشته بدو همچو لعبت بربر[1]

زرنگ و بوی همی خیره گشت[2] دیده و مغز
ز بس طویلهٔ یاقوت و بیضهٔ عنبر

۱۳۱۵ نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد
نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر

گرو نکرد[3] مگر جنگ سیستان که ملوك
ازو کرانه گرفتند یکسره بضجر[4]

چه مایه میر رضی[5] رنج برد و لشکر داد
که شد ز حدّ[6] خراسان بدان زمین لشکر[7]

نه زان سپاه کسی[8] چیر گی گرفت بجنگ
نه زان بزرگان کس برخلف بیافت ظفر

نبوده بود[9] بر آن شهر هیچکس را دست
ز عهد[10] سام نریمان و گاه[11] رستم زر

۱۳۲۰ مدینة العذرا بود نام او تا بود
از آنکه چیره نشد هیچکس براو بهنر[12]

بدشت او نتوان گام زد ز سهم[13] سباع
بشهر او نتوان خفت خوش ز بیم غرر[14]

---

۱ ـ این بیت از «م» است و در «چ» جزء ابیات الحاقی آمده است. با اختلافی اندك در مصراع اول چنین: ... یکسر بنهاد ناپدید شود. ۲ ـ «نچ»: همه خیره گشته. ۳ ـ «نچ»: نکرده. ۴ ـ «نچ»: مضجر. (بیت در «م» نیست). ۵ ـ از میررضی مراد نوح بن منصور سامانی است و بیت اشاره است به لشکرکشی حسین بن طاهر و ابوعلی سیمجور به سیستان. ۶ ـ «چ»: بحد. (متن از «نچ» است). ۷ ـ بیت در «م» نیست. ۸ ـ «نچ»: ازو. ۹ ـ «م»: ... است؛ «نچ»: نبرده .... ۱۰ ـ «نچ»: نه وقت؛ «م»: ز وقت. ۱۱ ـ «نچ»: نه وقت. ۱۲ ـ «نچ»: بنکر؛ «نچ» دیگر: بهتر؛ «م»: بدگر. ؛ «چ»: بفکر. (متن نیز از «نچ» است). ۱۳ ـ «نچ»: زمار صلیب؛ «م»: زسهم صلیب. ۱۴ ـ «نچ»: زبیم عور؛ «چ»: زوهم غور.

گر اندرو تره[1] جوئی تو، نیزه یابی[2] و تیغ
ور اندرو جو کاری سنان بر آرد سر[3]

بنای بارهٔ او روی و مغز آهن و روی[4]
کشیده پیکر برجش ببرج دو پیکر[5]

چو مرد بر سر دیوار او همی رفتی
تو گفتیی که گرفتست برمجرّه مقر[6]

۱۳۲۵
رکاب عالی چون سوی او کشید برزم[7]
چنانش کرد کز آن[8] محکمی نماند اثر

شد از کفایت تیغش بخوار مایه درنگ[9]
خلف گرفته و آن مملکتش[10] زیر و زبر

ز بس اسیر که در خام کرد شاه زمین[11]
بدان زمین نه همانا که زنده ماند بقر[12]

ز بس مهان که اسیرند از آن دیار[13] هنوز
بسیستان در تنگ است جای یك بدگر[14]

ور از بهاطیه گویم[15] عجب فرومانی
که شاه ایران آنجا[16] چگونه شد بسفر

۱۳۳۰
رهی[17] که خاك درشتش چو توده‌های خسك[18]
بسان عالم و منزلگه اندرو کشور[19]

۱ــ «چ»: ره. ۲ ــ «نچ»: ره یابی تو تیر جوئی. ۳ ــ «م» «چ»: مبارز... آرد؛ (متن از نچ است)؛ «نچ» دیگر: سنان بر آرد بر. ٤ ــ «نچ»: مغز و آهن. ٥ ــ این بیت و بیت بعد در «م» نیست. ٦ ــ «چ»: مر. (متن از «نچ» است). ۷ ــ «م»: بجنگ. ۸ــ «نچ»: که از. ۹ــ «نچ»: بچارماهه ...؛ «م»: .. در. ۱۰ ــ «نچ»: مملکت زریر و زبر؛ «م»: فراوان وملك زیروزبر. ۱۱ــ «چ»: سپهر. ۱۲ــ «م»، که مانده بود نفر. ۱۳ ــ «چ»: زمهتران اسیر اندر آن؛ «نچ»: زمهتران که اسیرند از آن. ۱٤ــ «م»: جای بر لشکر؛ «نچ»: حالذه کشور. ۱٥ــ «م»: مباطله گوبی؛ «چ»: هیاطله... (متن تصحیح قیاسیست). ۱٦ ــ «م»: زانجا. ۱۷ ــ «م»: بری. ۱۸ ــ «م»: خنك. ۱۹ ــ «نچ»: لشکر.

اگرش گرگ بپوید [۱] بریزدش چنگال

ورش عقاب بپرّد بیفتدش [۲] شهپر [۳]

نباتهاش تو گفتی که کـژدمانندی [٤]

گره گره شده و خارها بر او نشتر

برون گذشت ازو شاه شهریار چو باد

ببرد [٢٦] دین و بـآزار مذهب آزر

گرفت ملك بچهرا و [٦] گنج خانهٔ او

ز خون لشکر او کرد دشت خشك شمر

۱۳۳۵ چنانش کـرد خداوند خسروان زمـین

که نام او بجهان نوم گشت و طول قصر [۷]

حکایت سفر مولتـان همی دانـی

وگر ندانی تاج‌الفتوح پیش آور [۸]

اگر ز دجله فریدون گذشت بی کشتی

بشاهنامه‌بر، این [۹] بر حکایتست و سمر [۱۰]

سمر [۱۱] درست بود نادرست نیز بـود

تو تا درست ندانی سخن مکن باور [۱۲]

بچشم خویش بسی دیده ام که شاه زمـین

به نیك روزو به نیکی‌زمان و نیك اختر [۱۳]

---

۱ ـ «نچ» : بدرد . ۲ ـ «نچ» : گذارد بیفکند . ۳ ـ «نچ» : همه پر . ٤ ـ «نچ» : گرگ مانندی؛ «م» : گرد مانندی. ٥ ـ «چ» : بزور (ببرد = ببردن) . ٦ ـ «نچ» : بمردی ؛ «چ» «م» : بحیرا . (متن تصحیح قیاسیست) . ۷ ـ «چ» : گمشده است طول وقصر . ۸ ـ «م»«نچ» : بشنوکه گویمت یکسر. ۹ ـ «نچ» : آن . ۱۰ ـ «م» «نچ» : حکایتست سمر . ۱۱ ـ «نچ» : همه . ۱۲ ـ بیت دراسدی (ص ۱٤۸) بشاهد لغت باور (ودرص ۱٤۹) بشاهدلغت سمر آمده است . ۱۳ ـ بیت از «م» است.

۱۳۴۰ ز جند راهه و تنجه و ز شاه تبت ۱
برون گذشت نه کشتیش بود و نه لنگر ۲

از آن سپس که درو وهم را نبد پایاب ۳
وزان سپس که در او باد را نبد معبر ۴

بمولتان شد و در ره دویست قلعه گشاد
که هر یکی را صد بند ۵ بود چون خیبر

ز بوم و بتکده‌هائی که‌شاه سوخت هنوز ۶
نبرده باد همه ۷ توده های خاکستر

به سند و ناحیت هند شهریار آن کرد
کجا بمردم خیبر نکرده بد حیدر

۱۳۴۵ نه قلعه ماند۸ که نگشادو نه سپه که نزد
نه قرمطی که نکشت و نه گبر۹ و نه کافر

چو باز گشت بیك تاختن بمهنه بشد۱۰
از آنکه بود خراسان ز رنجها مضطر

کشیده تیغ سیاست بکینه لشکر او
نه ایمنی بجهان اندرون نه عدل و نظر۱۱

ز مهنه نیز سوی اسفرین ۱۲ بر اند ملك
فکندمر همه را سر نگون بدان ۱۳ محضر

---

۱ «نج» : سیحون واز بیاه و بهست. (شاید : زجند راهه وسیحون واز میاه تبت؟) . ۲ ـ بیت از «م» است. ۳ ـ بجز «نج» : پایان . ٤ ـ «نج»: بر آن ماوراء نبودعبر . ٥ ـ «م» : قلعه ؛ «نج» : بنده . ٦ ـ «نج» : بلادو بتکده‌هاشان گشاد وسوخت همه . ۷ ـ «نج» : ببرد باد همی؛ «م» : نبرده بادچنان . ۸ ـ «م»: بود . ۹ ـ «م» : نه‌هند . ۱۰ ـ «نج» «م» : بمیمنه.(ظاهراً: میله . وفرخی در دو موردذکری ازجنگ میله داردکه قلعتی بوده‌است بکنار جیحون . دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۲۵۷و۳۵۰) . ۱۱ ـ بیت در «م» نیست . ۱۲ ـ «نج» «م» : زمیمنه بسوی میسره ؛ «نج» دیگر : زمیمنه بسوی اسفرین. (اسفرین؟ محرف می نماید ودر مورد مهنه رجوع شود بپاورقی ۱۰ همین صفحه) . ۱۳ ـ «م» :ازان .

نهاد خسرو پیروز روز ملك افروز[1]
ز تیغهاشان بر حلق[2] حلقهٔ چنبر

۱۳۵۰ سپه ز راه بیابان به مرو[3] بیرون برد
بدان رهی که رود جنّی اندرو بحذر[4]

نبوده[5] هرگز جز دیو کس[6] در آن ساکن
نبوده[4] هرگز جز غول کس[6] درو رهبر

قطار ایشان خود چون ببلخ بگذشتند
سری به کالف و دیگر به لشکر (؟) و به مکر (؟)

ز مرو رفت ششم روز را و از آن شد
نمود بر لب جیحون هزار گونه عبر[7]

نه یکسوارست او بلکه صد هزار سوار
بدین گواه منست آنکه دید جنگ کتر[8]

۱۳۵۵ ز چین و ما چین یکرویه تا لب جیحون
ز ترك و تاجیك از ترکمان[9] وغز و خزر

دو خان و لشکر ایشان[10] و ده دوازده میر
بیامدند همه رزمجوی[11] چون عنتر

سرشته تنشان از حرب و طبعشان شده راست
بحمله بردن[12] وخو کرده چشمشان بسهر[13]

---

۱ ـ «م» : افزون . ۲ ـ «م» : ... بردوش ؛ «نچ» ، : به ... . ۳ ـ «م» : براه بیابان زمرو . ٤ ـ «نچ» : بخطر . ٥ ـ «نچ» : نبود . ٦ ـ «م» «نچ» : اندرو . ۷ ـ «م» بیت را ندارد . ۸ ـ «م» «چ» : .. حرب کبر . مجمع الفصحاء : بر این .. جنگ کبر . (متن از «نچ» است) و بیت در اسدی . (ص ۱٦۱) بشاهد «کتر» ولایتی در هند آمده است (با تذکر این نکته که کتر در هند نیست و به ترکستانست می‌افزائیم که در تاریخ گردیزی شرح این جنگ آمده است و فرخی درهمین باره گوید: زبت پرستان چندان بکشت وچندان بست ـ که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر) . ۹ ـ «م»: ز ترك وتازی . . ؛ «نچ»:... وز ترکمان و غز . (متن از «چ» و مجمع الفصحاست) . ۱۰ ـ «چ» : چو ایلك وچو طغان و ده ؛ «نچ»: طغان خان زده . ۱۱ ـ «نچ» : شده جنگجوی؛ «م» : شدند.. ۱۲ ـ «م» «نچ» : کردن . ۱۳ ـ «م» : چشمها چو سپر .

سوار ایشان بر پشت اسب چو نان بود
کجا بروید بر تیغ کوهسار شجر

بگیتی اندر گفتی نماند مردی، تنگ [1]
که نه بجستن آن حرب بسته بود کمر [2]

بحرب گفتند از ما تنی [3] بسنده بود ۱۳۶۰
نه یار باید [4] ما را به نیزه و خنجر

چو تیز [5] گشت بحملـه عنان شاه عجم
نماند یکتن از آن قوم چون ربیع و مُضر

هنوز چتر ملکشان شکسته درغزنی [6] است
بر آن در [7] سیم آویخته بقلعین بر [8]

بیامدند فرو هشته تیر گرد [9] میان
براندشان و فروخسته تیر گرد [10] جگر

دریده جوشن و خسته تن و گسسته [11] امید
شکسته تیغ و شمیده دل و فکنده سپر

زکشتمندان زی [12] روستای بلخ هنوز ۱۳۶۵
همی کشند سر و پای کشته بر [13] زنبر

هم اندرین مه [14] کاین حرب کرد رفت به سند [15]
بحرب کوره و تاراج گبرکان کبر

---

۱ ـ «چ» : نیك . ۲ ـ «م»: حاضرست اندر ؛ «نچ» : این قرب حاضرست ایدر . ۳ ـ «چ» : همی. (متن از «نچ» است). ٤ ـ «چ»: بیازمایند . (متن از «نچ» است) و در «م» این بیت و دو بیت بعد نیست. ٥ ـ « نچ » : ستیز. ٦ ـ «نچ» : در عرش است ؛ «نچ» دیگر: عرشی؛ «چ»: عرب. ۷ـ «نچ» : بدان درستیم . ۸ ـ «نچ» : بقلفین بر. (متن نیز روشن نیست). ۹ـ «نچ»: ومجمع الفصحاء: فروجسته تیز کرده؛ «نچ» و مجمع ـ الفصحاء: فروخسته تیز کرده. ۱۰ ـ «نچ» «چ»: تیز کرده . ۱۱ ـ «نچ» «م» : دریده؛ «نچ» دیگر: بریده. ۱۲ ـ «نچ»: زان . ۱۳ ـ «نچ» : در. و «م» این بیت و سه بیت بعد را ندارد. ۱٤ـ «نچ» : همه . ۱٥ـ «نچ»: هند.

بشب گشاد [1] بر آهنگ رای[2] و ناحیتش
ز تیغ سیل براند اندر آن بلاد و کور [3]

از آب جیلم ازآنروی کار زار بهم [4]
خزینهٔ ملکان بود در بهم نغر [5]

یکی حصاری کز برجها و کنگره‌هاش
نبود هیچ میانه ز گنبد اخضر

۱۳۷۰ بگردش اندر دریای سبز موج زنان
زنمّ او همه بنیاد برجها شده تر

نبود راه و نبودش مگر بیک فرسنگ
نهاد یکتنه بر کوه تیغ راه گذر

بساعتی بستد خسرو آن حصار بجنگ
فکند از آتش در زیر کافران بستر

خدای داند آنجا چه بر گرفت از گنج
ز زرّ و سیم و سلیح و ز جامه و زیور

فزون از آن نبود ریگ در بیابانها
که پیش شاه جهان بود تودهٔ گوهر

۱۳۷۵ بجای خیمه دیبا[6] نهاد بر اشتر
بجای موکب گوهر نهاد بر استر

---

۱ ـ «نچ»: گشاده. ۲ ـ «نچ»: رام. ۳ ـ بجز «نچ»: دیار و گذر.
٤ ـ «م»: جیلم از آنروز وروزگار بهم. ۵ ـ اصل: بهم مضمر. (متن تصحیح قیاسیست. «بهیم نگر»
و «بهیم نغر» نیز صورت دیگر کلمه است). ٦ ـ ج: خیمه‌شان زر.

بدار ملك خـود آورد تخت ملك بهم

ز سیم خام و چو بتخانه پر نگار و صور

کهن شده است بغزنین فکنده در میدان

دهل زنند برو خـود دهل زنان بر در

گـرفتن پسر سوری و گشادن غـور

هـر آینه نتوان کـرد در سخن مضمـر

بهفت کشور هر کس که گوش او شنواست

خبر شنیده است از باری[۱] و زریو کذر (؟)

۱۳۸۰ برزم رام همی کرد رام [۲] شیرانرا

بگستریدهمی حق بتیغ حق گستر

از آنکه جایگه حج هندوان بودی

بهار گنگ بکند و بهار تانیسر

بتی که گفتند اینست باس دیو بزرگ

خود آمدست و نکردست نقش او بتگر

سرش به غزنی بفکند بر در میدان

از آن سپس که بدو بود هند را مغفر[۳]

بحمله ای صد و ده پیل نامدار گرفت

چنانکه بود در اقلیم هندوان سرور

۱ ـ اصل : بازی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ ـ اصل : کرد شاه . ۳ ـ (در کتب لغت دسترس مغفر درمعنی متناسب بااین محل دیده نشد . مفخر نیزممکن است) .

۱۳۸۵ شنیده‌ای که چه کرد او بجنگ[1] بر چیپال[2]
بکامش اندر زهر کشنده کرد شکر

زمین ز[3] لشکر او موج سبز دریا بود
زگرد ایشان گیتی سیاه و روز اغبر

پرند[4] گوهر شمشیرشان تو گوئی هست
بروی آینه بر نو دمیده سیسنبر[5]

همه سیه دل و آتش حسام و روئین تن
مهیب[6] روی و بلا فعل و اهرمن پیکر

همه زمین جگر و کوه صبر و صاعقه تیغ[7]
سپهر تاختن و باد گرد و ابر سپر[8]

۱۳۹۰ رفیق حزم[9] ولیکن بحمله دشمن حزم[10]
درست رای و بکار آمده بکرّ و بفرّ

چو از معسکر میمون برفت رایت شاه
فتاد زلزله اندر مصاف آن عسکر[11]

اگر چه بود حشر بیکرانه ایشان را
نمود خسرو مشرق[12] بآن حشر محشر

گروه ایشان در دست شاه گشته ستوه
سپاهشان دل پر کین و شهرشان ابتر[13]

---

۱ - «نچ» : برزم . ۲ - «نچ» : باچیپال . ۳ - «نچ» : زمین و ؛ «م» : زمین . ۴ - «نچ» : برنده . ۵ - بیت در «م» نیست . ۶ - «نچ» : نهیب . ۷ - «م» : ریز . ۸ - «نچ» : بارگیر ابر سپر ؛ «م» : ... ابر اثر . ۹ - «نچ» : عزم . ۱۰ - «نچ» : ... عزم ؛ «م» : بحملهٔ دشمن . ۱۱ - «م» : لشکر . ۱۲ - «م» : محشر .
۱۳ - «چ» : گروهشان همه در دست شاه شد کشته - سپاهشان دل بد کرده بر نشان اثر . و «م» تمام بیت را ندارد .

هنوز لشکر ما را ز خون مردانشان
سم [۱] ستوران لعل است و تیغها [۲] احمر

حدیث شار و حدیث حصار کر کس عال (؟) ۱۳۹۵
بگفت خواهم کانرا ز وی نبود خطر

که رانده بود ز شاهان هزار پیل دمان
جز او بدشت هزار اسب و دشت سندیور [۳]

برزم لشکر خوارزمیان که گفتندی
که ایمن است تن و طبع ما زعجز عبر [۴]

خیال و شعبدهٔ جادوان فرعون است
تو گفتی آن سپهی بود بی کرانه و مر

عصای موسی تیغ ملك برابرشان
چو اژدها شده و باز کرده پهن زفر

بجای وهم یکی تیر دیده در دل خویش ۱۴۰۰
بجای دیده یکی نیزه دیده در محجر

یکی بدندان پیکان همی کشید از دست
یکی بدست همی کند خنجر از حنجر

بدان دیار همانا که موج خون عدو
بسالها ننشیند ز دشت وز کردر

در آن گروه که آن جنگ دید زان اقلیم
پسر نزاید، نیز از نهیب آن، مادر

---

۱ - «ج» : بر. ۲ - بجز «نچ» : دیدها. ۳ - ظاهراً : سدیور. ۴ - «چ» : نار.. (متن ازچاپ سنگی است) (شاید : ... عجز وعبر..

ز قلعه‌های دگر گر یکان یکان گویم
شود دراز و نیاید بعمر نوح بسر

۱۴۰۵ چو ادیان(؟) که همه جادوند مردم او
وز آب جوی به نیرنگ بر کشند آذر

ز هریکی که ازین قلعه‌ها سخن گوئی
بشرح آن نتوان کرد پنج و شش دفتر

سخن سیاره بود حصن دیدهٔ فرمور
تیز هان و ببلادن و تینده بر [1]

ور استوار نداری بخوان تو تاج فتوح
که بیتهاش چو عقد ست و شرحهاش دُرر

گشاد شاه خراسان همه[2] ز بهر خدای
چنین نکرد بگیتی کس از شمار بشر

۱۴۱۰ ببست رهگذر دیو [3] و بیخ کفر [4] بکند
بجای بتکده بنهاد مسجد [5] و منبر

نجست ازینهمه [6] کافرستان که ویران کرد [7]
بجز رضای خدا و رضای پیغمبر

اگرچه مخبر[8] او هست در زمانه بزرگ
ز مخبرش بهنرها[9] بزرگتر منظر

۱ــ این بیت درچاپ سنگی آمده‌است وپیداست که بنام قلعه‌هائی اشارت دارد. اما تصحیح ممکن نشد. ۲ ــ «چ» (درمتن) : بکرد شاه جهان اینهمه. ۳ــ«چ»: کفر. ۴ــ «چ»: شرك. ۵ ــ «چ» : برکه. ۶ــ«چ»: زینهمه. ۷ ــ «م» : که زویران. ۸ ــ «م» : هنجر. ۹ــ «م»: ز خنجرش بهنر شد.

هر آنکسی که همی خویشتن چنو شمرد [۱]
بگو بیا و تو از خویشتن هنر [۲] بشمر

میان زاغ سیاه و میان باز سپید
شنیده ام ز حکیمی حکایتی [۳] دلبر

۱۴۱۵
بباز گفت سیه [۴] زاغ هردو یارانیم [۵]
که هردومرغیم از اصل وجنس [۶] یکدیگر

جواب داد که مرغیم، جز بجای هنر
میان طبع من و تو میانه هست نگر [۷]

خورند ار آنکه [۸] بماند ز من ملوک زمین
تو از پلیدی و [۹] مردار پر کنی ژاغر [۱۰]

مرا نشست بدست ملوك و میرانست [۱۱]
ترا نشست بویرانی و ستودان بر [۱۲]

ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو زعذاب
که من بفال ز معروفم و تو از منکر

۱۴۲۰
ملوك میل سوی من کنند و سوی تو نه
که میل خیر بخیرست و میل شر سوی شر

---

۱ ـ «م» ... شمرد ؛ «نچ» : که چو تو خویشتن‌همی شمرد . ۲ ـ «م» : چنان ؛ «ج»: چنین . (متن از «نچ» است) . ۳ ـ «م» «نچ» : حکایت . ٤ ـ «ج» : همی . ٥ ـ «نچ» : همچو بارانم ٦ ـ «م» : اصل جنس ؛ «نچ» : جنس‌واصل . ۷ ـ «م» : نیست دگر ؛ «نچ» : نیست فکر . ۸ ـ «م» : آنچه . ۹ ـ واو از «م» است . ۱۰ ـ بیت در اسدی (ص ۱۲۹) بشاهد لغت ژاغر آمده است . ۱۱ ـ «نچ» : ... دهر بدشت ؛ «نچ» دیگر : ملوك و میر سزاست ، «ج» : ملوك دهر براست ؛ «م» : مرا نشستن دست... (متن نیز از «نچ» است) . ۱۲ ـ «م» : ستوران بر ؛ «نچ» : ستوران در .

اگر تو خویشتن اندر قیاس من داری
همی‌فسوس تو برخویشتن کنی ایدر [1]

چو این همه بکنی آنزمان بفضل برو [2]
بود که ثانی [3] باشد وگرنه[4] رنج مبر

اگر بجنس ستوری یکی بود خر و اسب
باسب تازی هرگز چگونه ماند خر

بلی نُبی همه باشد نُبی و لیک از وی
یکی است سورهٔ اخلاص و بیکرانه سُوَر

چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد
بروز تیره شود گرچه روشن است قمر

۱۴۲۵ چو چوب گوید من همچو چوب عودم تر
بداند آنکه کآتش ببیند و مجمر

چهار طبع است آری، ولیکن از شرکت
محل خاك نباشد برابر آذر

درین جهان[5] که تواند چوشاه بوُد بفضل
کدام خار بود چون صنوبر و عرعر

خدایگانی و آزادگی و دولت و دین
بزرگوار بدو گشت چون شجر بثمر

۱ ـ بیت در «م» نیست. ۲ ـ «م»: بدو. ۳ ـ «م»: مانی‌و. (متن نیز استواری ندارد). ۴ ـ «م»: که بی‌تو. ۵ ـ «م»: بدین جهان.

۱۴۳۰ همیشه تا بهمه وقت خلق عالم را
بشادی وغم از ایزد بود قضا و قدر
بقای شاه جهان باد و عز و[۱] دولت او
دلش برامش و دستش بباده و ساغر

---

۱ - «چ»: عز.

۳۲

در صفت اسب و مدح سلطان غزنوی گوید[۱]

چهارپایی[۲] کش پیکر از هنر هموار
نگار گر ننگارد چو او بخامه نگار

جهنده‌ای که همی برق ازو برد جستن[۳]
رونده‌ای که همی باد ازو برد رفتار

رود چنانکه رود گوی روزکار از کف
جهد چنانکه جهد یوز شرزه روز شکار[۴]

۱۴۳۵ بباد ماند و کس باد دید ابر نهاد
بابر ماند و کس ابر دید آتش بار

بکوه ماند و مردم بدو گذارد[۵] کوه
بمردمی که شگفت است کوه کوه گذار[۶]

چوچرخ گردد و بیرون نهد دو دست از چرخ[۷]
چو مار پیچد[۸] و اندر جهد[۹] بدیدهٔ مار

چو بشنوی بسر بانگ بر فرود آید
چو بنگری برسد هر کجا بود دیدار

۱ ـ «م» عنوان ندارد. اما درحاشیه نوشته است: مدح اسب پانزده بیت. (واز سلطان غزنوی معلوم نیست مراد کدام یك است ؛). ۲ ـ در مجمع الفصحاء : جهان نوردی. ۳ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : ... رفتن ؛ در هفت اقلیم : رخش ازو ... ۴ ـ بیت از «م» است. ۵ ـ در ترجمان البلاغه: گذاران. ۶ ـ این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص ۵۹) شاهد حسن مخالص است . ۷ ـ «چ» : رود درست زچرخ. ۸ ـ «چ» و مجمع الفصحاء: بمار ماند. ۹ ـ «نچ» : رود . ومضمون بیت را شاعر در بیت ۱۵۲۱ نیز آورده است .

۱۴۴۰ چنان بود که ز افراز در نشیب آید
چو سنگ کان بنهیبش برانی از کهسار [1]

گر [2] از نشیب بسوی فراز خواهد رفت
ستاره گردد و بر آسمان زند هنجار

بگام تیز کند کام تیز دشمن کند
بسم سنگین هر سنگ را کند شدیار (شدکار) [3]

بپای پست کند بر کشیده گردن [4] شیر
بدست رخنه کند لاد [5] آهنین دیوار

ز راستی که بگردد همی گه ناورد
گمان بری که بود دست و پای او پرگار

۱۴۴۵ چو آب جوشان باشد چو دست [6] خواهد کند
چو مرغ باشد [7] چون رفت بایدش هموار

گران بود بزمین بر بپای چون بدود
بباد بر نگذارد بدان گرانی بار [3]

سپهروار بگرد هنر همی گردد
سپهر باشد اسبی کش آفتاب سوار

خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است
که یک نمایش فرهنگ او شدست هزار

نهان او را پیوست راستی بخرد
امید او را پرورد مردمی [8] بکنار

۱ـ بیت از هفت اقلیم است . ۲ ـ «م»: کی ؛ درهفت اقلیم: چو. ۳ـ بیت از «م» است.
۴ ـ «م» «نج»: بر کشنده گردون سر؛ در اسدی : بر گزیده ... ۵ ـ «ج» و مجمع الفصحاء : پای . و بیت در اسدی (ص ۱۰۵) بشاهد لغت لاد بمعنی هر توی دیوار آمده است . ۶ ـ «م» «نج»: که ...؛ درهفت اقلیم : که دشت. (متن نیز روشن نیست). ۷ ـ «م» «نج» :گردد .
۸ ـ «نج» : آدمی .

۱۴۵۰ براستی برسد هر کش او رسد فریاد
ز کاستی برهد هر کش او دهد [۱] زنهار

بشاخ خار بر از لطف [۲] او بروید گل
ز برگ تازه گل از قهر [۳] او بروید خار

چو بنده را بخوراند خدای و خود بخورد
خدایگان بدهد بار وخود ندارد بار [۴]

خرد بدانش [۵] او رستگاری آرد بر
هنر بگوهـر او نیکنامـی آرد بار

نگاه کن که در اندازهٔ ستایش او
سخن چگونه گرامی شدست وخواسته خوار

۱۴۵۵ میان آب که دید آتش زبانه زنان
بدست شاه چنانست تیغ گوهر بار [۶]

تموز به ز بهارست ، تیغ تیزش را
بتفّ باد تموز اندرست [۷] رنگ بهار

سری بافسر [۸] آرد سری بدار برد
اگرچه گوهرش آگاه نی [۹] ز افسر و دار

نه او ز [۱۰] خواب و ز بیداری آگهست و ازو
روان مردم خفته است و [۱۱] بخت او [۱۲] بیدار

۱ـ «م» : بود . ۲ ـ «چ» : مهر؛ «م» (درمتن) : بر. (متن ازحاشیهٔ «م» است.)
۳ ـ «نج» «م» : خشم . ٤ـ بیت از «م» است. ٥ـ «چ» ومجمع الفصحاء: بدیدن . ٦ ـ «نج»: آتشبار. ۷ـ «چ»: اندروست . ۸ـ «چ» «م» ومجمع الفصحاء : برافسر. (متن از «نج» است).
۹ ـ «م» : نه . ۱۰ ـ «م» : نه‌روز . ۱۱ ـ «م» واو ندارد. ۱۲ـ در مجمع الفصحاء: بختشه.

خدایگانا نیکی چنانکه هست تراست
ز نیکوئی که ترا هست باش برخوردار

۱۴۶۰ همه جهانرا رنج است و مر ترا شادی
همه شهانرا گفتار و مرترا کردار

ز آرزو و ز آرایش ستایش تو
همی بخاك و بسنگ اندر اوفتد گفتار

خدایگانی جاوید را تو داری مهر
بزرگواری و فرهنگ را تو بندی کار [1]

جهانیان همه انبار خواربار[2] کنند
ستوده خوی تو از آفرین نهد انبار

شماره گیر[3] بیابد کرانه گردون را[4]
کرانهٔ هنر تو نیابد او [5] بشمار

۱۴۶۵ ببزم چندان دادی که کس نبرد گمان [6]
برزم چندان کشتی که رستی از پیکار

چه آشتی که نه ازتو بود درست ، چه جنگ
چه کار کش نه تو فرمان دهی وچه بیکار [1]

جهان اگر بتو ماند برو که داند رفت
چه ورد اگر نپرستد ترا، چه داند خار [7]

---

۱ ـ بیت از «م» است . ۲ ـ انبار خانها . ۳ـ «چ»: شمار گیر . ٤ـ «چ»: ... کرانهٔ گردون؛ «نج» : شمارهٔ گردون . ٥ ـ «نج» : بیابدار. ٦ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : نخواهد برد ؛ «نج» : نخواهد نیز. ٧ـ بیت از «م» است امادرمعنی آن استواری کامل نیست.

توئی که داد تو زنده کند[1] همی[2] مرده
توئی که یاد تو آسان کند همی[10] دشوار
ز گرد اسپ تو تیره شود سپیدی روز
ز تاختنت سیه شد سپیدی شب تار [3]
۱۴۷۰ تویی که دستخوش تست گردن گردون
تویی که گنج تو دارد بگنج دستگزار [3]
بمهر جان افزائـی[4] بکینه جان انجام
بدست جان‌انگیزی[5] بدشنه[6] جان اوبار
اگر نه تیمار از بهر دشمنت بودی
برامش تو ز گیتی برون شدی تیمار
اگر نبرد ترا کوه جانور گردد
وگرش جامه ز آهن شود همه هموار
جدا کنی بسر تیغ بند او از بند
جدا کنی بسر نیزه پود او از تار
۱۴۷۵ همیشه تا که بگیتی نگار و مایه[7] بود
بود نگار هزاران هزار و مایه [7] چهار
هم از خرد تو همی باش برخرد گنجور
هم از هنر تو همی باش بر هنر سالار

۱ ـ «چ» : احیا. ۲ ـ «ج» «م»: همی کند. (متن از «نچ» است).
۳ـ بیت از «م» است. ٤ ـ «نچ» : افزای و؛ «نچ» دیگر: بفزائی. ٥ـ «نچ» ؛ انگیزو.
٦ ـ «نچ»: برشته؛ «م» : بدشت. ۷ ـ «نچ» : پایه.

۳۳

درمدح ابوالمظفر نصربن ناصرالدین ۱

نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر
نز یکدگر [2] و هردو زده یك بدگر بر

نوروز جهان پرور مانده ز دهاقین
دهقان جهان دیده‌ش، پرورده ببر بر

آن زیور شاهانه که خورشید برو بست
آورد و همی [3] خواهد بستن بشجر بر

برگوهر او ابر مگر عاشق گشتست ۱۴۸۰
کز دیده همی قطره چکاند بگهر بر

گوئی‌مگر از چشمهٔ خضرست چو [4] بینی
آبی که بود مانده شبانه بخضر [5] بر

از لاله چو بیجاده‌ست آهو به بیابان
نخجیر چو پیروزه ز [6] سبزه بکمر بر

با یار یکی سوی شمرشو چو وزد باد [7]
بشمر [8] شکن زلف بتانرا بشمر بر

۱ـ «م» عنوان ندارد ؛ «چ»: ایضاً درمدح سلطان. اماقصیده در مدح نصربن‌ناصرالدین سپهسالار خراسان است. ماعنوان را ازمتن قصیده برداشتیم. ۲ـ «م» «نچ» : بریکدیگر. ۳ ـ «م»: نوروز...؛«چ» آوردهمی؛ «نچ» : آورده همی. (متن‌از «نچ» و مجمع‌الفصحاست) . ۴ ـ «م»نچ»: که. ۵ـ «نچ»: بحفر ؛ «م» : بسحر. ۶ ـ «م» : زه. ۷ـ «م» : بابار کی سوی شمرشد که برد باد. ۸ ـ«م» : بشکن .

گر خـاك همی خندد زیر قـدم ابر
چون ابـر همی زار بگرید بزبر[1] بر

۱۴۸۵ پر صورت و نقش است همه[2] روی زمین پاك
فتنه است مگر ابر برین[3] نقش و صور بر

فتنه است بلی ابر برین[4] صورت و این نقش
چون من به ثنا گفتن آن فخر بشر بر

شاه همه شاهان و سپهدار خراسان
کز عـدل پدید آرد برهان عمر بر

آن نام بلندش رقم است از بر نصرت[5]
وز کنیت او داغ[6] نهـاده بظفر بر

بر وعدهٔ هر کس مگر افسوس کند بس
و افسوس کند وعدهٔ خسرو بمگر بر[7]

۱۴۹۰ هر روز رسد نامش هرجا که رسد روز[8]
چون مهر سما[9] هست همیشه بسفر بر

دارد خبر او همه کس چـونش ببینند
بسیار عیانش بفزاید[10] بخبر بر

اخبار گذشته چه کنی؟ سیرت[11] او بین
چون هست عیان تکیه[12] چه باید بسیر بر

۱ـ «م»: بەزهر. ۲ـ «چ»: همی. ۳ـ «نچ» ومجمع الفصحاء: ولی ابر بدین. ٤ ـ «نچ»: بلی ابر بدین؛ «م»: یکی ابروبرین؛ . «چ» : همی... (متن تصحیح قیاسیست براساس «نچ»).
۵ ـ «م» : نگر افسوس کند بس. ٦ـ «نچ» : نام. ۷ ـ «م» : و هم ثناهم بمگر بر.
۸ ـ «نچ» : وهرجا که رسد زود. ۹ ـ «نچ» : سیر سوا نیست ؛ «م» : تیر هواییست.
۱۰ ـ «م» : نخرامد. ۱۱ ـ «نچ» : صورت. ۱۲ ـ «م» : بود... نکته.

عزمش چو قضا گشت و قدر عزم [۱] مخالف
هر جا کـه قضا باشد خندد بقدر [۲] بر

حقا که شکر زهر شود تلخ و گزایان [۳]
گر نـام خلافش بگذاری بشکر بر

۱۴۹۵ چونانکه حجر جـوهر یـاقوت نماید
گر عهد وفاقش [٤] بنویسی بحجر بر

دیدنش مر آنرا [٥] که بداندیش وحسودست
تیغیست که زخمش نبود جز بجگر بر

گردد سقر از خدمت او روضهٔ رضوان
گـر واصف خلقش فکند دم بسقر بر

آن مسکن او بنگه [٦] فضل است که آنجا
هرگز فضلا را ننشانند بدر بر

هر گـه کـه کمر بندد توفیق بیاید [۷]
بسیار دهد [۸] بوسه بر آن بند کمر بر

۱۵۰۰ از هر چـه بفرماید نسخت بستانـد
عـرضه کند آنگه بقضا و بقدر بـر

از رنج کسی گنج نجسته است و نجوید
و ز گنج هزینه [۹] نکند جز بهنر بر

---

۱ ـ «نج» : حذر ... ؛«م» : قدر حزم . ۲ ـ « نج » : بحذر . ۳ ـ « م » : گدازان . ٤ ـ «م» : عد وفایش . ٥ ـ « م » : دیدیش ... ؛ «نج» : ... مر اورا . ٦ ـ «نج» : پیکر . ۷ ـ «نج»: بندهٔ توفیق بیابد . ۸ ـ «چ» : زند . ۹ ـ «م» : ورکنج هزیمت ؛ «نج» : ... خزینه .

ترکیب امانت را ازرای و ز رسمش[۱]
نورست بچشم اندر و تاجست بسر بر

آنجا که بماند بصر[۲] از دیدن خسرو
شاید که نهی فضل عمی را ببصر بر

زآنسان[۳] نرود آب زبالا سوی پستی
چونانکه[۴] رود نظم مدیحش بفکر بر

۱۵۰۵ هرگز ضرر دهر مراورا[۵] نگزاید
گر حرز[۶] کند مدحش و خواند بضرر بر

زوار بوفد و نفر آیند[۷] بنزدش
کو زر ببارد[۸] بسر وفد و نفر بر

جز بر تن او ره نبرد فخر[۹] و بزرگی
زانك او نرود جز بره عدل و نظر بر

هر جا که رود دشمن او صرف زمانه
آن راه گرفته است[۱۰] ونشسته بگذر بر

بیرون رود از عالم جهل[۱۱] ار ز علومش
یك لفظ[۱۲] ببخشند ببلدان و کور[۱۳] بر

---

۱ ـ «نچ» : ...درستش؛ «م» : پیرشمس . ۲ ـ «م»: آنی که نماید بر ؛ «چ» : ... نماند. (متن از «نچ» است). ۳ ـ «م»: زان همه. ٤ ـ «م»: چندانکه. ٥ ـ «م»: هرمزه...؛ «چ»: ... آنرا. ٦ ـ «م»... مرز؛ «چ» : که ... (متن از «نچ» است) . ۷ ـ «م»: تو قدری نفزایند . ۸ ـ «چ»: او زر به‌نثارد. ۹ ـ «م»: رونبرد...؛ «چ»: . ... وقر . ۱۰ ـ «م»: آنراه نشسته‌است ؛ «نچ» : ازراه ... ۱۱ ـ «م» : بیرون شود از عالم حیل . ۱۲ ـ «چ» : نقطه . ۱۳ ـ «نچ»: ببلدان دگر .

۱۵۱۰ فرزند چو تو باید تا هرچه زبانست[1]

دارد به ثنای[2] پدر و ذکر پدر بر

تاسال عجم را همه برشمس رود[3] حکم

چونانکه رود[4] سال عرب را بقمر بر

جاوید بماناد[5] خداوند باقبال[6]

بدخواه و بد اندیش بنقصان و غرر[7] بر

۱ـ «چ»: زمانست. ۲ـ«چ»: دارد بتبار پد. روز کرد بدر. ۳ـ «نچ» : برهشمس بود. ۴ـ«نچ». : بود. ۵ـ «م»: همی باد. ۶ـ«نچ» : براقبال. ۷ـ«چ»: ضرر؛ «نچ» : غبر.

۳۴

درمدح سلطان مسعود غزنوی [1]

از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار
در دست مشك دارم و در دیده لاله‌زار

بامشك رنگ دارم از آن‌زلف مشکرنگ
با لاله کار دارم از آن‌روی لاله کار

۱۵۱۵ ماندست چون دل من در زلف[2] او اسیر
رخسار آبدارش در زلف تابدار

گه بندَدش بحلقه و گه داردش اسیر
تا همچنانکه اوست سیه گشت و بیقرار

سرو و مه و بنفشه ببستان بهل که او
ماهیست پر بنفشه و سرویست پر کنار[3]

گفتم ستاره دارد در نوش تا بکرد
نوش ستاره دارش چشمم ستاره بار [3]

از عشق خیزد انده، تا کی بلای عشق
در عشق خیر نیست من و نعت شهریار[4]

۱۵۲۰ سلطان عصر شاه جهان سید ملوك
مسعود فخر عالم و آرایش تبار

شد روزگار بندهٔ او زانکه ننگرد
از روزگار جز بخداوند روزگار

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «م»: دست؛ «نچ»: عشق. ۳- بیت از «م» است. ۴- «نچ»:
درعشق نیست خیرمن ومدح شهریار.

تا کـامگـار گشت بشاهی و خسروی
یکدم زدن نگشت برو خشم کامگار [1]

شاهـا ز مرکب تو شگفت آیـدم همی
کش تن بیافریـد خـداوند از وقار [2]

بیرون جهد ز دایره گر برکشی عنانش[3]
وندرجهد چوران بفشاری بچشم مار [4]

۱۵۲۵ اندر هوا چو بادو بباد اندرون چو کوه [5]
وز بار او زمین نتواند کشید بار

جسمش سپهر[6] و زین قمر و تنگ آفتاب
عزمش عنان و حزم لگام وقضا چدار [7]

---

۱ - «چ» : آشکار. ۲ - «چ» : کزبن نیافرید ؛ «نچ» : گوبی نیافرید ؛ «نچ» دیگر: کز تن نیافرید خداوند درود و تار. ۳ - «چ» : میانش ؛ «نچ» : عنان. (متن از «م» و «نچ» دیگرست). ٤- این مضمون را شاعر در بیت ۱۴۳۸ نیز آورده است. ٥- بجز مجمع الفصحاء : چوگرد. ٦ - «چ»: چشمش. (متن از «نچ» است). ۷ - «نچ» : جرم ... جدار.

۳۵

در مدح ابو جعفر محمد بن ابی الفضل[1]

هزار گونه زره بست زلف آن دلبر
ز مشك حلقه شده بر شکست یکدیگر
چنانکه باد هر آنگه که بر وزید بروی
گره گشای شد و مشکسای و حلقه شمر
اگر بتابد پر پرنیان و زر گردد
وگر بپیچد پر ارغوان شود چنبر
۱۵۳۰ بروی او زده (؟) گیرد وثاق بر کشمیر
بقدّ او شرف آرد سرای بر کشمر
گل شکفته همی مشك ساید این عجبست
عجبتر آنکه همی جادویی کند عبهر
قدش چو عرعر و رویش که بوستان گردد
گلست و نرگس و شمشاد و ارغوان در بر
بعرعر اندر کس بوستان ندید چنین
ببوستان در دیدست هر کسی عرعر

۱ ـ این قصیده فقط در «م» هست.

همی بجوشد زلفش زعشق خویش چو من
چرا بجوشد مسکین بر آتشین بستر؟

۱۰۳۵
ز دور شد چو عقیق اشکم ازعقیق لبش
حدیث او شنو وکن بر آن عقیق گذر

دل من آتش رخسار وآهو دور همی(؟)
چرا نسوزد ناسوخته بر او عنبر

که سوخته منم آن دود گرد او چه کند
که خسته من‌شدم ازخون چرا براوست اثر

اگر چه سوخته و خسته‌ام شفا یابم
بخدمت ملك خسروان ابو جعفر

محمد بن ابی الفضل آنکه محمدتش
زمانه را شرفست و ملوك را زیور

۱۰۴۰
سپه کشی که فلك را ز بیم حملهٔ او
ستاره غیبهٔ جوشن شد آفتاب سپر

شنیدن سخن شاه و دیدن سیرش
نگار خانه کند سمع و گنج خانه بصر

اگر نمود زمانه هزار عیب چه بود
نمود شاه بیك عیب او هزار هنر

بطبع بر نرسد کس بمدح شاه که هست
چو آسمان که بود ای بجای خویش(؟) زبر

مجرّه رشك برد بر دوال از انکه او (؟)
بود عنان سواران بندگانش کمر

۱۵۴۵ سخاش آتش افروختست بر سیماب
بقا نباشد سیماب را برآتش بر

برنگ زر بودی رنگ دشمنش همه سال
ازان نخواهد کاندر خزینه دارد زر ۱

مکن حدیث بود(؟) پیش او که هر که کند
اگر(؟) زبان شود اندر دهان او خنجر

چه رشتهٔ گهر آویخته زتخت ملوك
چه بیتهای مدیحش نوشته بر دفتر

چنان نوردد خاك اسب او که پنداری
که مغز اوهمه با دست و استخوان آذر ۲

۱۵۵۰ نشان عالم و کشور دهد سمش گویی
که عالم است برو نعل ومیخها کشور

سبك رسی تو بفردا و دی خود از تو گذشت
تو اندرو نرسی ور چه مرکبت صرصر

زمانه و ظفر و فتح در علامت اوست
که یك زمانش فتحست و یك زمانش ظفر

سخن میان قضا وقدر کفایت اوست
همی قدر بقضا گوید و قضا بقدر

۱ـ معنی بیت استوار نیست. ۲ـ «م» در حاشیه اینجا آورده : تعریف اسب (اما پیداست که سه بیتی که در تعریف اسب آمده برترتیب اصلی قصیده نیست وحشو گونه ایست).

چه فضل ماند که رغبت نکرد شاه بدو
پسر هر آینه رغبت کند بنام پدر
اگر بطالع سالی بود ستارهٔ او ۱۵۵۵
برآید آن سال اندر جهان همه اختر
زمین بسوده شد از پای زایران ملک
که وفد نگسلد از وفد او، نفر ز نفر
هنوز ناشده زایر بدو فرا که ملک
پذیره بدره فرستاد از خزینه بدر
بنام خویش فرستد خزینه تا نبرند
که هر زمان زر ازو دیرتر شود بسفر
اصول حکمت را لفظهای اوست نکت
کتاب دولت را رسمهای اوست غرر
رسیده بینی جاهش بهر کجا برسد ۱۵۶۰
چنانکه گوئی حاضر شدست شاه ایدر
اگر پراکند آنگه که جای گیرد مال
چو تیغ گیرد ازان و پراکند لشکر
خزینه پرور مردم، رهی گداز بود
ملک خزینه گداز آمد و رهی پرور[1]
همیشه تا دو جهانست و کردگار یکی
ده و دو برج، طبایع چهار وهفت اختر

۱ ـ این مضمون درجای دیگر نیز آمده است.

مفاخر بشر اندر محاسن ملک است
همیشه فخر بشر باد و شهریار بشر

۱۵۶۵ بقای او شده ایمن ز نائبات فنا
لقای او شده ایمن ز نائبات فکر

ز دهر دولتش آراسته بفرّ و ثبات
وزو ولایتش آراسته بعدل و نظر

۳۶

در مدح محمد بن ابراهیم طائی [1]

نه‌خفته‌ست آن سیه چشم و نه بیدار — نه مستست آن سیه زلف و نه‌هشیار
یکی بیدار طبع و خفته صورت — یکی هشیار طبع و مست کردار
سر جعد و سر زلفش نگه کن — چو خط دایره بر سیم گلنار
یکی شد مستوی بی رنج مسطر — یکی شد منحنی بی‌رنج پرگار ۱۵۷۰
بروی و موی او مر مانوی را — ز مذهب آشکارا کرده اسرار
یکی را حجت اهریمن آمد — یکی را حجت یزدان دادار
ز عطاری و نقاشی دو گنج است — بزلف تیره و رخشنده رخسار
یکی برسان عطاران تبت [2] — یکی برسان نقاشان فرخار
رخ و جعدش ز دو رنگ مخالف — همی بی اصل بنماید نمودار ۱۵۷۵
یکی ماننده زهره‌است رویش — یکی مانند هاروت نگونسار [3]
یکی شنگرف جوی و رنگ شنگرف — یکی زنگار جوی و رنگ زنگار
گل با خار و بی خارست بر گش — رخ و چشمش چرا بی خار و باخار
یکی چون سرخ گل بیخار و دلبند — یکی چون نرگس و خارش جگرخوار
مرا جان و خرد هر دو عزیزست — ندارم هر دو را جز شاد همواره ۱۵۸۰

---

۱ ـ این قصیده فقط در «م» هست . ۲ ـ اصل: تیبت . ۳ ـ بعد از این بیت مسلماً بیتی افتاده است .

یکی را نام بخشنده پیمبر	یکی را بنده بخشاینده جبار
محمد ابن ابراهیم طایی	که امرش دردوجان (؟) آرد دوا بار
یکی در جسمها روشن تر از جان	یکی در چشمها خوشتر ز دیدار
گرامی تر ندانم نزد او چیز	ز نام شاعران و نام زوّار
۱۵۸۵ یکی را بر طراز جامه پیوست	یکی بر داغ اسب و مرد دینار
نشاند بر جهان آزاد مردی	ولی را دو کف رادش دو بازار
یکی را برزه گر دریای سبزست	یکی را پیشکاره ابر آزار
وگر یك نکته از فضلش کنی شرح	وگر یك نکته از حلمش کنی بار
یکی را بر نتابد نفس ناطق	یکی را برنگیرد چرخ دوّار
۱۵۹۰ ندارد مشتری بر برج کیوان	جز افزودن دگر کاری بی‌آوار
یکی بر تاج او گوهر فزاید	یکی بر بند خود خواهانش مسمار
مبارك طلعت خورشید روشن	چراغ اوست بی‌شك نام بردار ۱
یکی یابند اندر جان دشمن	یکی دانند اندر ملك بیمار
بمهرش گر بجوید دیو الفت	بکینش گر بجوید شیر پیکار
۱۵۹۵ یکی باشد برای خویش موقف	یکی باشد بخون خود گرفتار
میان نیزهٔ خطّی و اسبش	چو روز جنگ باشد چار و ناچار
یکی بیرون جهد از کوه آهن	یکی اندر جهد با دیدهٔ مار ۲
به هیجا تیغ او انبار دارست	سنانش رود بار کشور آغار
یکی انبار دارد خمّ گیسو	یکی راند ز خون خسته انبار
۱۶۰۰ بدو چون دولت و رایش به پیوست	که عدل و فضل او دارد باقرار

---

۱ - بیت رامعنی استواری نیست و بابیت بعد نیز متناسب نمی‌نماید. ۲ - این مضمون دربیت های ۱۴۳۸ و ۱۵۲۴ نیز آمده است .

یکی را بی عمارت گشت معنی — یکی را بی نهایت گشت مقدار
کجا تو عادتی بینی ستوده — کجا تو مدحتی بینی سزاوار
یکی از طبع او باشد بتعلیم — یکی از مدح او باشد بتکرار
دو مرکز را همی مردی و رایش — بدو آسان نماید هر دو دشوار
یکی از مرکز احسان و دولت — یکی از مرکز ارواح و انوار ۱۶۰۵
مدان جز اختلاف و اتفاقش — نخیزد اختیار اندر دو سالار
یکی مختار را مجبور کردست — یکی مجبور را کرد دست مختار
ایا رادی کجا علم و شجاعت — بتو رسته شدند از رنج و تیمار
یکی را با دل تو تازه جیره — یکی را با دل تو تازه بازار
همی تا فرودین ماه نشاطست — چنان چون مهرگان دزدست وعیار ۱۶۱۰
یکی زیور ببندد بر درختان — یکی بر باید آن زیور ز اشجار
بقابادت بکام و بخت فیروز — مطیعت باد سعد و نحس دیار
یکی در بزم او عیّار خدّام — یکی در رزم او اعوان و انصار
ولایت مر ترا دایم شکارست — سعادت مر ترا دایم پرستار

یکی را تا همی باید همی گیر
یکی را تا همی پاید همی دار ۱۶۱۵

۳۷
در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین ۱

گر از عشقش دلم باشد همیشه زیر بار ۲ اندر
چرا گم شد رخش باری بزلف مشکبار اندر
اگر طعنه زند قدّش بسرو جویبار اندر
چرا رخنه کند غمزه‌ش بتیغ ذوالفقار اندر
شکسته زلف مشک افشان بگرد روی یار اندر
بشیطانی نیت ماند بیزدانی نگار اندر ۳
جفا گوئی گرفتستی وفا را در کنار اندر
تو پنداری گل سوری شکفتستی بقار اندر ۴
۱۶۲۰ گل از رویش برد گونه بهنگام بهار اندر
مغ از چهرش برد صورت بفغفوری نگار اندر ۴
. . . .
زخوبی او بنور اندر زعشقش من بنار اندر ۵
چنان کو جادویی دارد بچشم پرخمار اندر
دل من جادویی دارد بمدح شهریار اندر
سپهبد نصر با نصرت بکار کارزار اندر
ز عزم و حزم با قوت بجبر و اختیار اندر
چنان یاقوت پیوسته بدرّ شاهوار اندر
بیابد مخلص شعری به‌شعری بر شعار اندر(؟)

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ «نچ» : زیر نار. ۳ ـ «چ» : زخوبی او بنور اندر زعشقش من بنار اندر. (اما ضبط «چ» مصراع دوم بیتی دیگر باید باشد که مصراع اول آن از میان رفته است و ما آنرا سه سطر پایین‌تر آورده‌ایم). ۴ ـ بیت از «م» است. ۵ ـ بتوضیح ذیل پاورقی ۳ مراجعه شود.

۱۶۲۵ نفس خون گردد از نامش بکام کامگار اندر
ز نام او شکست آید بنام نامدار اندر ۱

بهارستش کف و نعمت بدان فاضل بهار اندر
بحارستش دل و حکمت بدان زاخر بحار اندر

هنر گستر دجاهش را بقدر و اقتدار اندر
خرد پرورد عرضش را بجاه و افتخار اندر

ز بهر زایران باشد همی در انتظار اندر
گرفته نقش مهر او بچشم روزگار اندر

وقار آرد وقـار او بطبع بیوقار اندر
قرار آرد قرار او بهرای بیقرار اندر

۱۶۳۰ ردای دولتش را حق میان پود و تار اندر
پراکنده است فضل او ببلدان و دیار اندر

بعدلش زهر شد بسته بنیش گرزه مار اندر
بفضلش خوشهٔ خرما پدید آید بهخار اندر ۲

بهیجا چون برون آید چو خورشید از غبار اندر
نشاند تیر را چون مژه در چشم سوار اندر ۳

بود مختار و قادر زو بجبر و اضطرار اندر
بجنگ اندر تو پنداری که هست او ٤ درشکار اندر

نورزد جز جوانمردی بعمر مستعار اندر
همه فعلش هنر گردد بدهر پر عوار اندر

۱۶۳۵ شمار او کنار آرد بگنج بی کنار اندر
نگنجد جز وی از فضلش بقانون شمار اندر

۱ ـ در «ج» مصراع برخی ابیات ترتیب دیگر دارد. ۲ ـ بیت از «م» است.
۳ ـ «ج»: نشاند چون مژه تیرش بچشم هر سوار اندر. ٤ ـ اصل: هستی. (متن تصحیح قیاسیست).

عبارت کردن فضلش بصدر اعتبار اندر
عنان عفو او دایم بدست اعتذار اندر
سخندان از یمین او بیمن کردگار اندر
سخنگو از یسار او بتوقیر ویسار[1] اندر
نباشد زو عدو ایمن بپولادی حصار اندر
گذر باشد سپاهش را ببحر بیگذار اندر
همی تا روشنی باشد برخشنده بهار اندر
چو تاریکی بارکان شب دیجور و تار اندر
۱٦٤۰ بقا بادش بمجلس گاه شادی و عقار اندر
زشرّ خویش بد خواهش بسوزنده شرار اندر
. . . . ۲
مبارك اور مزد او ببخت[3] غمگسار اندر

---

۱ ـ «چ» : کنار. ۲ـ ظاهراً مصراعی اینجا از میان رفته است. ۳ـ «چ» : زبخت.

۳۸

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین[۱]

نگاری که بد طیلسان پرنیانش ... بزر از چه منسوج شد پرنیانش[۲]

نگاری که نوروز کرد از درختان ... چرا باز بسترد باد خزانش

خصومت کند باغ با باد ازیرا ... که بستد همه زیور گلستانش

نه بویست با حلّهٔ مشک بیدش ... نه رنگست با کلهٔ ارغوانش ۱۶۴۵

بغارت ببرد آن جواهر که بودی ... پراکنده بر تختهٔ[۳] بوستانش

ندانم که رز را که داد این بضاعت ... که پر زعفران شد میان و کرانش

نباید[۴] بسی تا سیاهان دریا ... بپاشند کافور بر زعفرانش

اگر باد رز را زیان کرد شاید ... که برنا کند مدح شاه جهانش

ملک نصر بن ناصرالدین که شاهی ... نباشد جوان جز ببخت جوانش ۱۶۵۰

گمان میبرد ز آنچه[۵] دشمن سگالد ... تو گوئی همی غیب داند گمانش

دو کوه ار بیاویزد از زه نیاید[۶] ... بموئی خم اندر دو خانهٔ کمانش[۷]

ولی را امل خیزد از کف رادش ... عدو را اجل خیزد از تیر دانش

بدلها چنان در رود نیزهٔ او ... تو گوئی که از فکر تستی سنانش

بدان سان که بزّاز جامه نوردد ... نوردد زمین بارگی زیر رانش ۱۶۵۵

ابا روز همبر بپوید تو گویی ... که خورشید دارد گرفته عنانش

۱-«م» عنوان ندارد. ۲- ظاهراً: برمیانش. ۳- «م» «نج»: بخشش. ۴- «نج»: نیاید. (شاید: نباید). ۵-«م»: آنچه. ۶-«نج»: نیابد. ۷- بیت در م نیست.

یکی تیغ دارد بنصرت زدوده [۱] | که حاجت نیاید بچرخ و فسانش
سپهرست و برحلق مردان مدارش | ستاره‌ست و با مغز شیران قرانش
چوآب فسرده یکی آتشست او [۲] | که یاقوت حل کرده باشد دخانش
۱٦٦۰ بخون مخالف ملک داده آبش | بعزم مخالف قضا کرده سانش [۳]
بدان[٤] سان که دعوی بمعنی بنازد | بنـازد ببازوی کشور ستانش
برآن دست[۵] برپای باشد کریمی | بنای کریمی است گویی بنانش
زبان نیاز ار بوی بر گشایی | بپاسخ[٦] سخاوت بود ترجمانش
اگر خُلق‌اورا کسی وصف گوید | بریزد بخروار مشک از دهانش
۱٦٦۵ ز خشمش بدل هر که فکرت سگالد | بسوزد باندیشه جان و روانش [۷]

۱ــ «م» (زیر سطر): فزوده. (ودر حاشیهٔ بیت نوشته: مدح شمشیر). ۲ــ «م»: یك انگشت او.
۳ــ «م»: شانش. ٤ــ «م»: برآن. ۵ــ «چ»: برآنست. ٦ــ «چ»: بباغ. ۷ــ بیت در «م» نیست. وپیداست که دنبالهٔ قصیده از میان رفته است.

۳۹

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال
نیک وقت و نیک جشن و نیک روز و نیک حال [۲]

فال فیروزی و زرّست [۳] : آسمان و بوستان
کان یکی پیروزه جامه است این دگر زرّین نهال [۴]

گرد برگ زرد او بر چفته شاخ زرد خوش [۵]
راست پنداری که بدر آویختستی از هلال [۶]

بگذرد بادشمال ایدون که نشناسی که او [۷]
دسته‌ای ناقد زرّست [۸] یا باد شمال

آسمان پاکست [۹] و یکپاره در او ابر سیاه
یافته است از بزمگاه خسرو مشرق مثال

۱۶۷۰

جام پیروزه [۱۰] است گوئی بیضهٔ عنبر درو [۱۱]
پیش شاهنشاه پیروز اختر نیکو خصال [۱۲]

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ «چ»: نیک روز و ... و نیک بخت...؛ «م»: ... نیک فال؛ «نچ»: ... نیکوقت و نیکفال. ۳ ـ «نچ»: ... رز؛ «م»: فال و... (متن تصحیح قیاسیست). ۴ ـ «نچ»: مثال. ۵ ـ «نچ» «م»: برخفته شاخ زرد خویش. ۶ ـ «چ»: باهلال. ۷ ـ «چ»: درو. ۸ ـ «نچ»: نافهٔ آهوست. ۹ ـ «م»: پاك؛ «چ»: مشکست. (متن از «نچ» است). ۱۰ ـ «م» «نچ»: پیروزیست. ۱۱ ـ «نچ»: بود. ۱۲ ـ «م»: فعال.

عالم فضل و یمین دولت و اصـل هنر
حجت یزدان ، امین ملت و عین کمال

کامگاری را ثبـات و نامـداریرا سبب
پادشاهی‌رااصلاح [۱] وشهریاری را جمال [۲]

داور بی مثل و نیکو سیرت و عالی صله [۳]
خیر بخش بی‌ریا و [٤] جنگ جوی بیملال

۱۶۷۵ خادم‌او باش تامردان [٥] ترا خدمت کنند
سائل او باش تا شاهان کنند از تو سؤال

جز بجان اندر ، سنان او نیابد ره همی [٦]
کآب دادستش بخون دشمنان روز قتال

مژه از چشم عدو یك یك بنیزه بر کند [۷]
وربخواهد [۸] در نشاند هم بجای او [۹] نصال

خاك‌وباد وآب وآتش‌طبع‌ازان شد که‌اسب‌اوست
خاك طاقت، آب گردش [۱۰]، باد پا ، آتش نعال

از غزال و کوه اگر نسبت ندارد پس چرا
گه ثبات کوه دارد گاه انگیز غزال [۱۱]

۱۶۸۰ آلت [۱۲] روز شتـاب و منزل روز سفر
نـزهت روز شکار و قلعهٔ روز نزال [۱۳]

---

۱ ـ «چ» «م» : سلاح . (متن‌از «نچ» است) . ۲ ـ «نچ» : کمال . ۳ ـ «چ» : بی‌مثل نیکوسیرت بی‌غایله ؛ «نچ» : بی‌مثل‌و نیکوسیرت و بی‌غایله ؛ «م» : داوری ... ٤ ـ «چ» : بی‌ریای . ٥ ـ «چ» : مردم . ٦ ـ بجز «نچ» : نیارامد همی . ۷ ـ «م» : بر کنند . ۸ ـ «م» : وربخواند . ۹ ـ «چ» : موبجایش درنشانداز .
۱۰ ـ «نچ»: باد پای و آب گرد . ۱۱ ـ «نچ» «م»: کش‌بدارد کوه‌باشد کش‌برانگیزد غزال . ۱۲ ـ «م»: آن که. ۱۳ ـ «م» : هزال.

آلتست آری ولیکن آلتی کش نیست عجز
منزل است آری ولیکن منزلی کش نیست هال ۱

آلتست آری ولیکن روزگارش زیر دست
قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال ۲

آفتاب عقل و ۳ رای و روح طبع ودهر عزم
آسمان قدر و زمانه دولت و دریا نوال

این جهان و آن جهان ۴ درزیر مهر وجود ۵ اوست
مهر او حسن المآب وجود او خیر المنال ۶

۱۶۸۵ همت عالیش را گوئی عیال است ۷ ای عجب
هرچه بشناسی ز هستی ۸ جز خدای ذوالجلال

گوهری باشد که در گنجد بدو ۹ چندین هنر
همتی باشد که در گنجد بدو ۹ چندین عیال

فایدهٔ دیدار بیش از ۱۰ دیدن او خیر نیست
گر نبینندش بود دیدار بر دیده وبال

اعتدالست التفاتش مر طبایع را نگر ۱۱
کار ناید زان طبایع کو بماند ز اعتدال

هیچ هندو ننگرد از بیم او در آینه
زانکه جوید روی خویش از تیغ او بیند خیال ۱۲

---

۱ – «م»: مال. ۲ – این بیت در فرهنگ اسدی (ص ۳۱۸ چاپ مرحوم اقبال) بشاهد لغت کوتوال بمعنی دزبان آمده بود که مناسبت را اینجا افزودیم. ۳ – واو از «م» است. ۴ – «م»: آن جهان و این جهان. ۵ – «م» «نچ»: مهر جود. ۶ – «م»: خیر المقال. ۷ – «نچ»: عیان است. ۸ – «م» «نچ»: بهستی. ۹ – «چ»: درو. ۱۰ – «چ»: نباشد. ۱۱ – «م»: ... اتفاقش هر ...؛ «نچ»: ... اتفاقش هر طبایع را مگر. «چ»: اعتدال... ۱۲ – «م»: جمال.

۱۶۹۰ تیغش ایشانرا[1] شبی دادست کآنرا روز نیست
روی ایشان بیشتر زانست همرنگ لیال

در بلاد و بیشه های هندوان از بیم او
مرد حاسد بر[2] زنست وشیر حاسد بر[2] شکال[3]

گنجهای هندوانرا شاه غارت کرده بود
مانده بود آن پیشروشان تنگدست و[4] سست حال

تیر شاه از کشتگان درجنگ چندان بر کشد[5]
تا زبس پیکان زرّین باز گردآیدش مال[6]

بودنی داند چنان[7] گوئی که بی تدبیر او
مر کواکب را بیکدیگر نباشد اتصال

۱۶۹۵ تا نبارد قطرهٔ باران ز آتش بر زمین
تا نسوزد آتش سوزنده[8] در آب زلال

بر زیادت باد عمر و روزگار ملك او
ساعت او روز باد و روز ماه و ماه سال[9]

---

۱ - «م» : تیغ تو آنرا . ۲ - «چ» : چو . ۳ - «نچ» : چکال . ٤ - واو از «م» است . ٥ - «چ»: کند . ٦ - «چ» : باز گرداندش و بال؛ «م»: باز گرداندش مثال (.متن تصحیح قیاسیست) ۷ -«م» : اندر جهان . ۸ - «م» : رخشنده . (و مضمون این مصراع جای‌دیگر نیز آمده است . ۹ - «چ»در انتهای قصیده شرح ذیل را افزوده است و پیداست که استوار نیست : «قصیدهٔ فوق در نسخهٔ مأخذ ما نبود و چون مضمون بعضی از اشعار آن ناپسند است و بسبك عنصری نمی‌ماندو ممکن‌است باشتباه بوی نسبت داده شده و بدیوان وی ملحق شده باشد».

قصیدهٔ ذیل متعلق به غضائری است که عنصری در قصیدهٔ خود که بدنبال خواهد آمد بانتقاد و خرده گیری از آن پرداخته است [1]

اگر کمال[2] بجاه اندر است و جـاه بمال
مرا ببین که ببینی کمـال [3] را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند
هـر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال
همه کس از قبل نیستی فغـان دارند
گـه ضعیفی و بیچارگـی و سستی حال
من آن کسم که فغانم بچرخ زهـره رسید
ز جود آن ملکی کـم ز مال داد ملال
روا بود کـه ز بس بار شکر نعمت شاه
فغان کنم که ملالم گـرفت زین اموال
چو شعر شکر فرستم ازین سپس بـر شاه
نگر چه خواهم گفتن ز کبر وغنج و دلال:
بس ای ملك که نه لؤلو فروختم به سلم
بس ای ملك که نه گوهر فـروختم بجوال
بس ای ملك که ازین شاعری و شعر مـرا
ملك فـریب بخوانند و جـادوی محتال
بس ای ملك که جهانرا بشبهت افکندی
که زر سرخست این یا شکسته سنگ و سفال

---

۱ ـ این قصیده از کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده (بخش احوال واشعار غضایری رازی) نقل میشود.

۲ ـ در تذکرهٔ دولتشاه و آتشکدهٔ آذر: مراد. ۳ ـ در آتشکده: جمال؛ در دولتشاه: مراد.

بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا
نـه آفتاب مساحت کند نـه باد شمال
بس ای ملك که نه قرآن بمعجز آوردم
کـه ذوالجلالش چندین جلال داد و جمال
بس ای ملك که نه گوگرد سرخ گشت سخن
نه کیمیا کـه ازو هیچکس ندید خیال
بس ای ملك که دگر جای شعر شکر نماند
مـرا بهـر دو جهان در صحیفهٔ اعمال
بس ای ملك که من اندر تو آن همی شنوم
کـه در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال
بس ای ملك که بس از غالیان یافه سخن
سته شوی و بـر آن تیغت افکند اشغال
بس ای ملك که دو دست تـرابگاه عطا
نه با زمانه قیاس و نه بـر گذشته مثال
بس ای ملك که جهان سر بسر حدیث منست
میان حاسد و نا حـاسدم همیشه جدال
بس ای ملك که زمانه عیال نعمت تست
بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال
بس ای ملك که ترا صد هزار سال بقاست
قیاس گیر و بتقدیـر سال بخش اموال
بس‌ای‌ملك که عطایت نه‌گنج و کان سنجند
ملـوك را همه معیار باشد و مثقال
بس ای ملك که من از بس عطات سیر شدم
نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال
بس ای ملك که ملوك از گزافه گرد کنند
بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
همی بترسم کز شاعـری ملال آرم
ملال مدح تو کفرست و جاودانه ضلال
همه یکـایك دینار و بدرهٔ تـو و گنج
اسیر روز مصافست و صیـد روز قتال
خراج قیصر روم است و سر گزیت خلم
بهـای بندگـی دلهـرا ابـا چیپال

زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار
بهٔ تیغ پالده در خون خصم داده صقال
هزار بتکده آواره کرده هر یك ازو
هزار شیر دمنده بقهر کرده شکال
بلای برهمنانست و قهر قرمطیان
هلاك اهرمنانست و آفت دجال
ز بهر جود تو آورده از عدم بوجود
نکو کنندهٔ احوال و راحت از اهوال
ملوك را همه بگسستی از مدیح طمع
ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال
بدین بها که تو یك بیت من خریدستی
سریر و ملك نخرند و تاج و جاه و جمال
ایا ملك تو ازین آفتاب راد تری
زبان هر که نیارد دلیل بادا لال
نه آفتاب بچندین هزار سال کند
همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال
دو دست تو بعطا گاه بر مبارز خواست
نه موج دریا پیش آمدش نه کان جبال
همه ملوك جهان را کجا ثنا گویند
عطا تو بخشی ای خسرو خجسته فعال
کنون بعالم در مالك الملوك تویی
جمالشان همه از تست گاه جود و نوال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدتی بگاه عطا[1]
امید بنده نماندی به ایزد متعال
به بیت مال تو اندر ز جود تو همه سال
نهیب مالا مال است و کیل مالا مال
ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی
چو قصد لشکر دشمن کنی بگاه رحال،

۱ ـ «ج» وگنج بازیافته: هردوجهان راکف تو بخشیدی؛ در دولتشاه: ببخشیدی او؛ در حدائق‌السحر: ببخشیدیی. (متن از حاشیهٔ المعجم شمس قیس ص ۲۳۸ است و بیت با بیت قبلی آن آنجا شاهد غلو در مدح و هجا آمده است).

نه عرض هفت زمین با دو دست و تیغ تو شاه
مصاف لشکر جودست و لشکر اقبال

حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد
زمین که سم ستورت برونکرد اشکال

بسا بچرخ بر آورده کاخ دشمن تو
بیارمیده[1] ز بیم زوال و یافته هال

که باز خورد بدو[2] باد زنده پیل تو شاه
کنون رسوم دیارست و[3] کند و مند اطلال

دوال گردد اندام پیلوار عدوت
چو بر زنند بر آن کوس پیلی تو دوال

برستخیز نیاز آورد مخالف را
چو «خیز خیز» بطبل اندر افکند طبال

هگرز دیدهٔ دشمن بباغ دولت خویش
بلند سرو نبیند نه نوشانده نهال

چنانکه[4] چشمهٔ خورشید روز دولت تو
ندید خواهد تا روزگار حشر زوال

هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان
دراز کرد بدو[5] شیر آسمان چنگال

بگرد جانش پیچاند اژدهای فلك
چو خط دایره گرد اندر آردش دنبال

هنوز جود تو مر بنده را نداده عطا
هنوز بنده مر او را نکرده هیچ سؤال

دو چاکرند ملکرا ز جملهٔ رهیان
چنین هزار هزار دگر طغان و ینال

بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود
فنای مال یکی وان دگر در آمال[6]

هزار دینار آن جود بینهایت داد
هزار دیگر آن اژدهای اعدا مال

۱ـ اصل: نیارمیده. ۲ـ اصل: برو. (متن ازسروری‌است). ۳ـ اصل: همه‌دیارش گشتست. (متن‌از فرهنگ سروری است ذیل‌لغت کند ومند بمعنی و یران شده و خراب‌شده که‌این‌بیت وبیت‌بعد را بشاهد دارد). ٤ ـ در ترجمان البلاغه (ص ٤۲) که تمام بیت‌شاهد استعاره است: مگر ز. ٥ ـ اصل: برو . (متن از ترجمان‌البلاغه (ص۳۳) است که‌بیت‌آنجا شاهد متضادست). ٦ـ «چ» و مجمع‌الفصحاء : ودرامن و قبلهٔ اقبال .

کجا عطا دهد این ره که باز گردد پیل
ز بدره باز ندانی مغاك را ز اطلال[1]
بشعر یاد کند روزگار برمکیان
دقیقی آنکه کآشفته شد برو احوال
سحاق ابن ابراهیم را چه بهره رسید
ز فضل برمك و آن شعر قافیه بر دال
بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
فسانه باك ندارد ز نامحال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
برغم حاسد و تیمار بد سگال نکال
چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان
بدل چه داد دو بیت مرا، دو بیت المال
چه گفت حاسد و آنکس که بدسگال منست
بباطن اندر و در آشکار نیك سگال:
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه
غنی شدی، دگر از جور روزگار منال
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام
حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال
هزار جیحون بگذاشته است هر دینار
چو خضر از بر دریا و[2] صد هزار جبال
بتیغ هندی از هندوان گرفته بقهر
دلیل نیکی و نیك اختری و فرخ فال
هزار بود و هزار دگر ملك بفزود
ز یك غزل که ز من خواست بر لطیف غزال
دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه
ز کاروان جمال و زکاروان[3] جلال
امیدوارم کاین بار صد هزار تمام
بمن فرستد بر تال (؟) فیل بر فیال
برحل همت من بر عطا فرستد شاه
که کرگدنش نتابد، نه نیز ماهی وال

۱ـ کنا قافیه مکرر شده است.
۲ـ اصل: چو خضر واز بردریا دو. (متن تصحیح قیاسیست).
۳ـ بیت درمجمع الفصحاء دوسطر پایین ترست.

همان صنم که بمن بر نکرد چشم از عجب
نداد فرقت او مر مرا امید وصال
کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه
ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال
خدای داد ترا ملك و گفت بفزایم
بشاکران تو ای خسرو خجسته خصال
نه نعمت ابدیرا مقصری تو بشکر
نه کردگار جهانرا بدانچه گفت ابدال
ایا محمدی از دین پاك باقی باش
همیشه تازه چو دین محمد از شوال
صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع
همیشه تا صلواتست بر محمد و آل
دو بدره زر بگرفتم بفتح ناراین
بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال
کجا شریف بود چون غضایری بر تو
زطبع باشد چونانکه زر سرخ و سفال
نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر
بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال

٤٠

در مدح سلطان محمود و انتقاد از قصیدهٔ غضائری[1]

خدایگـان خراسان و آفتاب کمـال
که وقف کرد بر و ذوالجلال[2] عزّ و جلال

یمین دولت و دولت بدو نموده[3] هنر[4]
امین ملت و ملت بدو گرفته[5] جمال

همی خدای ز بهـر بقای دولت او
از آفـرینش بیـرون کند فنا و زوال

یکی درخت بر آمد[6] ز جود او بفلک
که برگ او همه جاه است و بار او[7] همه مال ۱۷۰۰

بهار خندان از رنگ[8] آن درخت اثر
درخت طـوبی از شاخ آن درخت مثال

از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا
وزین[9] به هفت زمین نعمتی است گاه[10] نوال

گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود
ز حدّ[11] دریا بیش آید و ز وزن[12] جبال

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «نچ» : کرده بر و کردگار ؛ «چ» : کرد بر و کردگار ؛ در لغت فرس اسدی که تمام بیت آنجا بشاهد لغت خدایگان بمعنی ملك بزرگ آمده (ص ۳۷۵) : کرد بدو... (متن از «م» است). ۳ـ «چ» : گرفته. ٤ـ «نچ» : شرف. ٥ ـ «نچ» : فزوده. ٦ـ «م» : بر آید. ۷ـ «م» : بیخ او .... ؛ «نچ» : که بیخ او همه فخر است و شاخ او. ۸ ـ «چ» : برگ. ۹ ـ «چ» : ازان. ۱۰ ـ «چ» «م» : روز. (متن از «نچ» است). ۱۱ ـ «نچ» : مد. ۱۲ ـ «م» : حد.

چو عقل خاطر او را هزار مرتبتست
چو چرخ همت او را دو صد هزار خیال

۱۷۰۵ نه آب بحر[1] ز ابر سخای او قطره است
نه سنگ کوه بوزن عطای او مثقال

چو نام او شنوی[2] شادمانه گردد دل
چو روی او نگری[3] فرخجسته گردد فال

اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملک
فلکش دیوان بودی ، ستارگان عمال

اگرش[4] پیش نیاید بجود بحر و جبل
بپیشش آید جبر و قدر بروز قتال

اگر بترك بکاوند مشهد ایلك
و گر[5] به هند بجویند دخمهٔ چیپال

۱۷۱۰ ز خاك تیره خروش هزیمتی[6] شنوند
چنانکه زو بزمین اندر اوفتد زلزال

ز زخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ
ز گام آن فرس مهر سمّ ماه[7] نعال

بترك جایگهی نیست ناشده رنگین[8]
به‌هند[9] ناحیتی نیست ناشده اطلال

---

۱ ـ «م» : دریا . ۲ ـ «نچ» : چوروی او نگری . ۳ ـ «نچ» : چو نام او شنوی . ۴ ـ «نچ» : اگر چه . ۵ ـ «نچ» : اگر . ۶ ـ «چ» : ... خروش و فغان همی ؛ «نچ» : ریزه خروش ... ۷ ـ «نچ» : ماه سیر مهر ؛ «م» : کاسه سم ... ۸ ـ «نچ» : غمگین ؛ «م» : باشد او غمگین . ۹ ـ «نچ» : به‌سند .

ایا ستارهٔ تأیید و عالم توقیر[1]
قوام و قاعدهٔ ملک و قبلهٔ اقبال[2]

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ
بتو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال[3]

بهر کجا خردست و بهر کجا هنرست
همی ز دانش و کردار تو زنند مثال

۱۷۱۵
خرد هنر نکند تا نخواهد از تو نظر[4]
هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال

هواکه تیر[5] تو بیند بر آیدش دندان
اجل که تیغ تو بیند بریزدش[6] چنگال

درنگ زامر[7] تو آموخته‌است خاک زمین
شتاب ز اسب تو آموخته است باد شمال

ز بیم تیغ تو تیره بود[8] دل کافر
بنور دین تو روشن بود[9] دل ابدال

۱۷۲۰
سیاست تو بگیتی علامت مهدیست
کجا سیاست تو نیست فتنهٔ دجال

«بس ای ملک» زعطای تو خیره چون گویند
که «بس» نشان ملالت بود ز کبر و دلال

۱ـ «ج» : توقیر. ۲ ـ «م» : آمال. ۳ ـ بیت از کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده است.
۴ ـ «ج»: نجوید از تو اثر. ۵ـ «نج» : بزم. ۶ـ«م» «ج» : بر آیدش. (متن از «نج» است). ۷ ـ «نج» : ز امن. ۸ ـ «نج» : شود. ۹ ـ «نج» «م» : شود.

نه بس بود که تو [۱] برخلق رحمتی زایزد
بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال

همینکه [۲] گفت همه فخر شاعران بمن است
ز شعر گویان پرسید بایدش احوال [۳]

اگر بدعوی او شاعران مقر آیند
درست گشت و نماند اندرین حدیث جدال [٤]

۱۷۲۵ فغان کنند [٥] ز جودت، فغان نباید کرد
فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

همینکه گوید: از [٦] شاعری مرا بس بود
اگر بداندش از شاعری بسست مقال [۷]

نماند گوید ازین بیش جای شکر مرا
بهر دو گیتی در روزنامهٔ اعمال

نگفته شکر [۸] چنین بیکرانه جاه [۹] گرفت
اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال؟

ترا نصیحت کردست کز کفایت [۱۰] و جود
کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال

۱۷۳۰ نه بسته گشت [۱۱] ترا دخل کت نماند چیز
نه جز گشادن ملک است فعل تو ز افعال [۱۲]

کدام سال بود کاندرو تو نستانی
ولایتی که زر و مال او [۱۳] فزون ز رمال

---

۱ ـ «نچ»: نه بس نه بس؛ «م»: نه بس بود که. ۲ ـ «نچ» «م»: همیشه. ۳ ـ «نچ»: این حال. ٤ ـ «چ»: محال. ٥ ـ «م»: کشند. ٦ ـ «م» «نچ»: همی بگوید کز. ۷ ـ «م»: اگر بر آمدش از شعر بس گسست مقال؛ «نچ»: ... ملال. ۸ ـ «چ»: شعر. ۹ ـ «چ»: منکرانه جاه. ۱۰ ـ «چ»: کفایت و. ۱۱ ـ «م»: نه پست. ۱۲ ـ «م»: ز فعال. ۱۳ ـ «م»: که بود مال او؛ «چ»: ... آن. (متن از «نچ» است).

همی بگوید[۱] کاندر تو آن همی شنوم
که در مسیح ز جهال و جملهٔ عذال[۲]

اگر خدای بخواهد نگفت و آن بترست
که گفت وصف ترا در روایت جهال[۳]

چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح
عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال

۱۷۳۵ اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای
خرد بحجت[۴] تو رسته شد ز بند[۵] ضلال

نیاز کشته زجود تو زنده گشت بسی
گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال

ملك فریب نهادست[۶] خویشتن را نام
کش از عطای تو ای شاه[۷] خوب گشت[۸] احوال

غلط کند که کس اندرجهان ترا[۹] نفریفت
نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال

اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز
فریفته است بروزی مهیمن متعال

۱۷۴۰ مگر نداند اندازهٔ عطات همی
که صرّه هاش همی بدره گشت و بدره جوال[۱۰]

---

۱ - «م» : بگویم . ۲ - بجز «نج» وگنج بازیافته : که در مسیح شنیدم زجمله جهال. ۳- بیت از گنج بازیافته است . ۴ - «م» : ز حجت .
۵ - «نج» : زتیه . ۶ - «نج» : نهادند . ۷ - «نج» : بدان که شان ز عطای تو . ۸ - «چ» : باشد . ۹ - «نج» : غلط کنند که هرگز تراکسی.
۱۰ - «م» : که خیرهاش همی بدر گشت و بد راحوال ؛ «نج» : که .. همه ....

زمین بسیم تو سیمین همی کند[۱] چهره
هوا بزرّ تو زرّین همی کند[۲] اشکال

دویست خدمت تو بار نیست بر یکدل
یکی عطای تو بار ست بر دو صد حمال

سؤال رفتی پیش عطا پذیره[۳] کنون
همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال[٤]

نخست گفت که بس از عطا[٥] که سیر شدم
بکرد[٦] باز تقاضای بدره[۷] و خرطال

۱۷٤٥ محال باشد سیری نمودن از نعمت
دگر[۸] بریدن از خدمت تو نیز محال

چه عرضه باید کردن بفخر[۹] خدمت خویش
بر آن کسی که جهان بر سخای[۱۰] اوست عیال

بخاره بر بنتابد[۱۱] فروغ طلعت شمس
بشوره بر بنبارد[۱۲] سرشك آب زلال

اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم
حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال

ز عمر مرد چه جوید فزون[۱۳] از خدمت تو
بدشت یوز چه خواهد[۱٤] به از سرین غزال

---

۱ ـ «نچ» : بزرتوزرین کند همی . ۲ ـ «نچ» : بسیم توسیمین کند همی .
۳ ـ در المعجم (ص ۲۷۹) که تمام بیت آنجا شاهد مساوات است : همیشه . ٤ ـ این بیت بشاهد لغت پذیره بمعنی استقبال در فرهنگ سروری (ص۲٦٦) آمده است .
٥ ـ «نچ» : کاز عطات . ٦ ـ «م» : مکرر . ۷ ـ «نچ» : پذیره خرطال . ۸ ـ «چ» : کذی . ۹ ـ «چ» : چو جلوه باید کردن بعجب ... ؛ «نچ» : چو جلوه باید گردون بعجز خدمت تو . ۱۰ ـ «نچ» : عطای . ۱۱ ـ «نچ» : نه بتابد . ۱۲ ـ «نچ» : نه ببارد .
۱۳ ـ «چ» : بجز که . ۱٤ ـ «م» : بدست یوزچه باشد .

جز آنکه[1] بست و ببندد بخدمت تو میان

۱۷۵۰ که[2] آسمانش مطیعست و بخت نیک سگال

نه با ولیت ببزم تو ماند اصل نیاز

نه با عدوت برزم تو ماند اصل جدال[3]

کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم

چنانکه کشور هند از برهمن و چیپال[4]

قضا[5] نشان علامت کنی بجای حریر[6]

قدر[7] عنان جنیبت کنی بجای[8] دوال

نهی بپای عدو بر اجل بشکل شکیل

که هست زخم ترا شیر شرزه شکل شکال

۱۷۵۵ اگر بنور کسی خاك را صفت گوید

از آن صوابتر آید که مر ترا بهمال

اگر ببزم تو دریا بود[9] خزینهٔ تو

بیك عطای تو بیشك سراب گردد و زال[10]

همیشه تا فلك است و جهان و جانورست

همی بخندد آجال بر سر آمال

دوام دولت را با تو باد مهر و[11] وفا

قوام ملت[12] را با تو باد قرب و وصال

---

۱ «نج» : هر آنکه . ۲ - «نج» : نه . ۳ - «نج» : قتال . ٤ - «چ» : چندال ؛ «م» : جندال . (متن از «نج» است) . ٥ - «م» «نج» : قدر . ٦ - «چ» : علم . ۷ - «م» «نج» : قضا . ۸ - «م» : بزیر . ۹ - «نج» : شود . ۱۰ - «م» : گردد حال . ۱۱ - «م» : سر . ۱۲ - «نج» : نعمت .

هنر بطبع بپرور سخن بفضل بگوی [1]
جهان بعدل بگیر [2] و عدو به تیغ بمال [3]

۱۷۶۰ ایا غضایری ای شاعری که در دل تو
بجز تو هر که بود جمله ناقص‌اند [4] ونکال

نگاهدار تو در خدمت ملوك زبان [5]
بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

بیك دو بیت حدیث شریف گفته [6] بدی
چنانکه از غرضت نقش بر نبد [7] تمثال

دو نوع را تو زیك جنس می‌قیاسی کنی [8]
مجانست نبود در میان زرّ و سفال

اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد [9]
نخست باری بشناس فاضل از مفضال

۱۷۶۵ در [10] آنکه قسمت کردی نکو تأمل [11] کن
اگر بگرد دلت عقل‌را [12] ره است و مجال

هنر بدست بیانست از اختیار سخن
چنانکه زیر زبانست پایگاه رجال [13]

زیادتی چکنی کان بنقص باز [14] شود
کزین سبیل نکوهیده گشت مذهب غال [15]

۱ـ «نچ» : هنر بطبع توجوی و سخن بفضل توگوی (بگوی) ؛ «چ» : هنر بعقل بورز و سخن بطبع بگوی. ۲ ـ «نچ» : توگیر. ۳ ـ «نچ» : تو مال. ٤ ـ «چ» : بود ناقص آیدو. ٥ـ «چ» : ادب ٦ـ «نچ» : کرده. ۷ـ «چ»: عرضت نقش‌را... ؛ «م» : عرضت لفظ را بت. (متن از گنج بازیافته است). ۸ ـ «م» : بیقیاس مکن. ۹ ـ «چ» : فاضل است بفضل. ۱۰ـ «م» : ور. ۱۱ ـ «م» : تفکر. ۱۲ ـ «م» : بگردد تقدیر را ؛ «نچ»: درت نقدرا. ۱۳ـ اشاره است به : المرء مخبوء تحت لسانه. ۱٤ـ «چ» : یار.
۱٥ـ «م» : خال؛ «نچ» : قال.

مباش کم ز کسی کو سخن نداند[1] گفت

ز لفظ معنی باید همی نه بالابال[2]

از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند

اگر بحرف بگردد[3] زبان مردم لال

۱۷۷۰ سخن فرستی خام و نبشته بر سر شعر[4]

بجای تاج همی بیهده دهی[5] خلخال

چنین مخاطبه از شاعران نکو[6] نبود

که این مخاطبه باشد همال را بهمال

ازو رسید بتو نقد سه هزار درم

ز بنده بودن او چون کشید باید یال[7]

---

۱ - «م» : تواند. ۲ - «م» «نج» : مالا مال ؛ «نج» دیگر : قالاقال. (مصراع در «چ» یك سطر پائین‌ترست). ۳ - «م» «نج» : نگردد. ٤ - «نج» : ... برسر او ؛ «م» : و خادم نوشته برسر او. ٥ - «م» : نهی بیهده همی ؛ «نج» : همی بیهده نهی. ٦ - «م» : روا. ۷ - «م» این بیت را ندارد. اما بیت در اسدی (ص ۳۱۱) بشاهد یال، بمعنی گردن آمده است.

قصیدهٔ ثانی غضایری که در جواب عنصری گفته است [1]

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ز حضرت ملک مـال بخش دشمن مال

که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید خدایگان جهان خسرو خجسته خصال

توهم شعرا کی رسد بحضرت تـو کجـا بلند بود بـا جلال عرش تلال

ثنا بسنده کند تا عطاش فرض شود سخای او بشناسد که نوال وجدال

در خزانهٔ جود ملک تعنت خصم چگونه بندد وآن ایزدی در اقبـال

نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد جواب بدره دهد بیت را به بیت المال

کمال مرتبت ار بامکان همت اوست نه واجبست که هرگز فلك رسد بکمال

فرود عرش هر آنجا که وهم برفکنی بوهم همت او را بود نشان فعال

فرشته بی‌خطر آنجا گذر نکرد هگرز که پر ناوك پیکان‌آن فـرشته فعال،

بتیغ نصرت او بر اجـل فشاند گهر بباغ دولتش اندر ابـد نشاند نهال

ز تیغ جوهر جویند گاه قیمت او زتیغ شاه بجـای گهر همه آجال

جهان بنوك سنانش برآفرید خدای چو او بجنبد گیتی بجنبد از زلزال

بشهر دشمنش از بستگـان همت او زلا زل است ز بانگ سلاسل و اغلال

ببوم دوزخ مـاند زمین هند همه ز بس فروخته انگشت وسوخته چندال

کمر ببستن او بردو دست فتنه ببست گشادن در یأجوج و فتنهٔ دجـال

قیاس خرجش يك ساعت ازهزاران قرن تمام ناید با دخل يك جهان عمال

بهفت کشور پیغمبرانش بـایستی چو کوس بندد برزنده پیل بر طبال

چه گفت چون زبر لوح برنوشت قلم ز سال عمرش پرسید ایزد متعـال

هزار چرخ وبهرچرخ برهزاران لوح هزار سطر وبهر سطر برهزاران سال

خدایگانا نامی بزرگ گستردی چو آفتاب جهانتاب بی کسوف و زوال

همه سراسر تمویه شاعرانست این کمان فکندن‌وآشوب وجنگ وبالابال

نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس عدو چو گـوهرطبعی بگاه زخم نصال

چوجای طعنه نباشد چه گفت داندخصم چو پانباشد کی جنبش آید ازخلخال

هرآینه کـه تویی آفتاب هفت اقلیم گهی ببدره فرستی عطا گهی بجوال

---

۱ ـ قصیده از کتاب «گنج بازیافتهٔ نگارنده» (بخش احوال واشعار غضایری) نقل شد.

بهردو بیت مضاعف کنی همی دینار — چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال

اگر سگی بود از بس حسد چرا بطپد — وگر زسنگ بود پس چگونه یابد هال

هزار عیب نهادند نظم فرقان را — که سورة الاعراف است و سورة الانفال

گـه تعنت گفتند هست قول بشر — که نقیضه بماندند از شبیه ومثال

پس آنکه نظم قران کرد هیچ چیز نگفت — هر آینه سخنی گفت برطریق محال

نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتی — بجد بکوش ومده عقل را بهزل وهزال

دو شاعرند، بهنگام شعر، گفت یکی: — غنی شدم بس وسیری گرفتم ازاموال

«نه بس» «نه بس» دگری گفت گاه شعر وعطا — تهی نماند و ملا شد صحیفهٔ اعمال

چگونه گویم گویم همه صحیفه تهی است — زشعر شکر چه گویند پس جزاین اقوال

وگر دوسطر تهی ماند نانوشته هنوز — تمام بهتر باشد هزینه از همه حال

امانتی است عطای توکآسمان و زمین — همی برنج ابر تابد و بجهد حیال

اگر فغان کنم از بارشکراو نه شگفت — فغان ز لهو و زشادی بود نه از احوال

اگر بچشمهٔ حیوان کسی غریق شود — که باسلامت باقی همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان — فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال

بشعر شکر نگه کن که رودکی گفته است: — «همه کسی را درویشی است ورنج عیال»

غم وعناست مرا گفت زین ضیاع وعقار — «فغان همی کنم از رنج گنج وضیعت ومال»

فغان بنده همان و غم عناش همین — نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال

بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم — چو حور خلد روان پیامبر و ابدال

فریب خصم بود عیب شهریاران را — نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال

هزار بیش شنیدی بت ملوك فریب — اگر جحود کند پس خرد بروست وبال

درست گفت که کس کردگاررا نفریفت — گر اعتقاد کند بیره است و کافر وضال

فریب ازآرزوست، آرزو همیشه بدل — خدای بیدل وجانست ونیز بیغم وحال

نه نعمت ازپی مدح وغزل دهد چوملوك — نه زلف مشکین جوید نه قامت میال

نه کردگار ز جهال روزگار مسیح — خبرش داد ازین قیل وقال وآن احوال

چه سرزنش رسد اکنون مرا وشعر مرا — اگر حکایت کردم زاهل جهل وضلال

بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی — نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال

زفرض داد یك انگشتری بگاه نماز — نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال

وگرسوار گرفت و حصار کفر گشاد — نه خیبرست چو بدکر[1] نه عمرو چون چیپال

به نیمساعت گفتم هزار گنج مبخش — ازین حدیث بگفتا چه آید از جهال

همال هرگز خادم نوشت و مولانا — سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال

اگر مخاطبه یاردت کرد اخترو چرخ — طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال

اگر ز روی تعبد رهی و بندهٔ تست — ز روی خدمت من نیز خادمم نه همال

---

۱ ـ ظاهراً نام قلعه وحصاریست ازهند، اما صحت یا سقم ضبط آن معلوم نگشت.

درست گفتم کت صد هزار سال بقاست
ببخش خردك باندازه ، ای شه ابطال

چنینت بود وچنین باد وهمچنین باشد
بقا فزون تر و نونو ز ذوالجلال جلال

بدین کفایت جود اندرست وغایت مدح
بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال

نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس
دگر نخواهم کردن گه نوال سؤال

نصیب سایل را این بس است گفت رهی
هزار چندین امید دارم از خرطال

بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست
بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضال

درست فاضل و مفضول باید ازره راست
ضرورتست سروی وسرین گور وغزال

بزر سرخ وسفال اندرون چه داند گفت
هر آنکه فرق شناسد میان شیر وشکال

ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز
بگیتی اندر ، یا خوارمایه تر زسفال

وگر بشاعری من مقر نیاید او
چنانکه گفت نه جنگست مر مرا نه جدال

نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو
بحیله گفت همی اژدها کنم بجبال

بس اند مایه که تمویهش آشکاره شود
وگر نه هیچ نپیچاند اینچنین امثال

دگر معارضه ظن برد زو عجب نبود
ز کوه و سنگ جواب آید وز دیو خیال

ایا بحکمت از اطفال و هیبت از اطلال
تو از عقاب خشنش آری از براق عقال

نه شاعرست هر آنکو دو بیت نظم کند
نه کیمیاست همه یکسره رماد و رمال

چنانکه گفتم لؤلؤ بر آید از لؤلؤ
نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی وال

مرا که شاه پسندید و پاك خاطر او
چو آفتاب بتوحید پاك داده مقال

اگر ترا خرد و خدمت ملوکستی
بگناه مدح خداوند چون شنیدی قال

اگرت موی بسر بر همه زبان گردد
ز بیم سر همه یك سر چرا نگردد لال

اگر نبود سزاوار بدره شهر رهی
تفضل است و تفضل به استگاه نوال

وگر نبود تفضل غلط فتاد برو
زبان بریدن تو واجبست و زخم کفال

خدایگان خراسان نوشتمی اول شعر
کجاست هند و کجا نیمروز و رستم زال

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود
هوای با دندان و قضای با چنگال

قدر خرید ندید هیچکس دوال قضا
اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال

گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود
زمین سیمین چهر و هوای زر اشکال

بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود
کجا گرفت بر او از محرم و شوال

ز بخت نصر نه تاریخ عبری است دلیل
نه یزدگرد گرفت از زوال ملك نیال

همان عطا که ازو ذره بود کوه و زمی
چگونه بار بود ویك بر دو صد حمال

سپاس باد که نامت بصیر داد خدای
نبهره نیك شناسد ز سیم خرد و حلال

بهانه نیست سخا را دگر بهانه مجوی
کرانه نیست عطا راد گر مرنج و منال

بچون تو ابر نبندد فروغ شمسهٔ دهر
بلند کوه نجنبد بچون تو باد شمال

ز تو سرشك نیاید بهار خیره مناز
ز تو نهال نیاید درخت چیره مبال

صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را — بجهد خویش کند گرد زنده پیل‌مجال
ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه — بمعرکه اندر دندان پیل باید و بال
نخست مصرع من برنگین نگار کنند — هنوز مصرع دیگر خرد سگال سگال
خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود — زبان ناقد اشعار و مطرب قوال
ایا یگانه بهرفن زطول و عرض جهان — کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال
بپیش تیغ تو کی سبز گشت آز و اجل — ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال
همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل — همیشه تا بنویسی بدال ماند دال

ثناء جود تو گسترده باد گرد جهان
چنان کجا صلوات رسول باشد و آل

۴۱

درمدح سلطان محمود[۱]

نوروز بزرگ آمد[۲] آرایش عالم
میرات بنزدیك ملوك عجم از جم

بر دولت شاه ملکان فرّخ و فیروز
آن قبلهٔ فخر و شرف گوهر آدم[۳]

۱۷۷۵ سالار خراسان ملك عالم[۴] عادل
از جملهٔ شاهان بهمه فضل[۵] مقدم

گردون بر او جز که بخدمت نکند کار
دولت بر او جز که بطاعت نزند دم

آنجا که خورد باده زشادی بچکد زر[۶]
وآنجا که زند نیزه ز آهن بدمد دم[۷]

چون تیر گشاده[۸] کند از چرخ بهیجا
از هیبت او چرخ گشاده شود از هم

پر لشکر شادی شود آفاق دمادم[۹]
هرگه که دمادم کشد او[۱۰] رطل دمادم

۱ ـ «م» عنوان ندارد. (وتواند بود که قصیده درمدح امیرنصر برادر محمود باشد).

۲ ـ «نچ» : آمد و . ۳ ـ «نچ» : عالم. ۴ ـ «نچ» : عالم و .

۵ ـ «چ» : فخر . ۶ ـ «نچ» : زهر . ۷ ـ «چ» : تیرز آهن بزهند.. ؛ «نچ» : تیر...

۸ ـ «چ» : کشیده . ۹ ـ «نچ» : پیاپی . ۱۰ ـ «چ» : هرجا که .. کند .

آنجا که بود جودش هرگز نبود فقر
وآنجا که بود نامش هرگز نبود غم ۱۷۸۰

گر زهر خورد چاکر او گردد چون نوش
ور نوش خورد حاسد او گردد چون سم

در بزم ببخشش بکشد آتش ادبار
در رزم به نیزه بکند دیدهٔ ضیغم

از حاتم و رستم نکنم یاد که اورا
انگشت کهین است به از حاتم و رستم

فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی
هر پنج بطبع و کف او گشت [1] مسلم

هر جا که بود شیمت او مشك فراخست
گوئی برد از شیمت او مشك همی شم ۱۷۸۵

بحریست دلش جز همه حکمت نزند موج[2]
ابریست کفش جز همه گوهر ندهد نم[3]

از گرد سپاهش همه [4] ادهم شود اشقر
وز [5] ضربت تیغش همه [4] اشقر شود ادهم

کعبه است سرایش ز بزرگی ملکانرا
کلکش حجرالاسود و کف چشمهٔ زمزم

کس پیش نرفت از همه گیتی بنبردش
کآنروز بر او اهلش ننشست بماتم

---

۱ ـ «م» : هست . ۲ ـ «نج» : جوش . ۳ - بیت در «م» نیست . ۴ ـ «م» : همی .
۵ ـ «نج» : از .

۱۷۹۰ از رونق رایش خرد[1] آراسته گردد
کش رای نگین است وخرد حلقهٔ خاتم[2]

هرچند بگیتی خرد و اصل کریم است
اندر حرم میر کریم است و مکرّم

قسّام بدو داد همه قسمت نیکی[3]
گوئی کـه بدو بود عنایتش مقسّم[4]

تا هیبت[5] و جودش ندهد مایه بهردو
نه تیز بود آتش و نه موج زند یم

بربستهٔ[6] رنج از دل او یـابد[7] راحت
برخستهٔ آز از کف او بارد[8] مرهم

۱۷۹۵ او را[9] بپرستند، چه آزاد و چه بنده
او را[9] بستایند، چه گویا و چه ابکم

در نیك و بد غور سخن فکرت دانـا
بیش است ز هرچیزی و ز مدحت او کم

چونانکه[10] سرنیزه اش بیرون رود ازسنگ
بیرون نشود سوزن فولاد ز بیـرم

تا چرخ همیگردد و پاینده بود خاك
تـا پیشرو سال بـود ماه محرّم

بر[11] صدر بزرگیش بقا باد بشادی
بنیاد هنر مانده باحکامش محکم

---

۱ ـ «نچ» «م» : سخن . ۲ ـ «نچ» : ماتم . ۳ ـ «چ» : گیتی . ٤ ـ «م» : عنایش . بمقسم . ٥ ـ «م» : تا هست . ٦ ـ «م» : خون بسته و ؛ «نچ» : چون بسته . ۷ ـ «چ» : پایه ۸ ـ «چ» : یابد . ۹ ـ «نچ» : کورا . ۱۰ ـ «چ» : چندانکه . ۱۱ ـ «نچ» : در .

۴۲

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی [1]

امید نیکی و تاج ملوك و صدر کرام ۱۸۰۰
بزرگ خسرو آزادگان و فخر انام

بمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز
امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

سپهر کلی و جزوی بدو نموده هنر
جهان علوی و سفلی بدو گرفته قوام [2]

اگر نبودی از بهر ملك او نبدی
نه چرخ را حرکات و نه خاکرا آرام

ز [3] پای مرکب تو قیر بر گرفت شکال [4]
بملك توسن بی بند [5] بر نهاد لگام

ز لفظ [6] مدحت او طعم نوش گیرد نظم [7] ۱۸۰۵
ز ذکر [8] دشمن او طعم زهر گیرد کام

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «نج» : مقام. ۳ ـ «نج» : نه . ٤ ـ «ج» شکیل ؛ «نج» : سهیل . ٥ ـ «نج» : کی بند بر نهاد و . ٦ ـ «م» : نظم . ۷ ـ «م» : لفظ . ۸ ـ «ج» : «م» : زگرد . (متن از «نج» است) .

بجـاه بی اثر او کسی نیـابد راه
ز بخت جز بدر او کسی نیابد کام

کسی که کینهٔ او را بدل بیندیشد
ز موی خویش نهد دام مرگ بر اندام

نگاه کردن شادی بمن برحمت او[1]
کنون برحم ز من سوی او شود پیغام

همیشه سعیش مشکور باد و فالش نیک
که کار من بنوا [2] کرد وعیش من پدرام[3]

۱۸۱۰ بنام خدمت میمون او گرفتم فال[4]
بیمن دولت مـنصور او گرفتم نـام

چوشکر او بدل اندیشه کردم از بس فخر
زطبع خاطر من شکر داد نظم کلام

همی نوشتم اشعار شکر او روزی
صریر [5] منظوم آمد بشکر او ز اقلام [6]

کجا خزینهٔ زرّ و سفینهٔ [10] گهرست
بدست شاه جهانست هردو را انجام

خدایگان خراسـان همی بپردازد
خزینه را بسخا و سفینه را بحسام

---

1 «م» : بود . ۲ ـ «چ» : بدوا . ۳ـ «م» : بمدام ؛ «چ» : پدرام. (متن از«نچ» است). ٤ ـ «نچ» : زدند لاف ؛ «م» : ... فال . ٥ ـ «چ» : حریر . ٦ ـ «چ» : ز شکر دراقلام . ۷ ـ «م» : سفینهٔ زرو خزینهٔ .

کلام و تیغ شه است آنکه [1] جبرئیل امین ۱۸۱۵
ز آسمان سخن آورد و انگهی صمصام

بدین ضمیر بخسته است در دل حسّاد
بدان روان بفزوده است در تن خدّام

کدام زایر با فضل دید و نعمت [2] او
که بر نیامدش [3] آواز شکر او ز مسام

بنعمتش بفزوده‌ست در زمین رتبت [4]
بهمتش بفزوده‌ست بر سپهر اجرام

ز رای اوست خیالی خرد بجان [5] اندر
زخشم اوست مثالی بر آسمان بهرام

اگر چه مایهٔ تاریخ عالم ایام است ۱۸۲۰
فتوح اوست تواریخ گردش ایام

دلیل لشکر او هر کجا رود ظفرست
خجسته مرکب اورا ز نصرتست اعلام

کنون عجبتر از آن فتح فتح غرجستان
که شد بدولت او مر سپاه او را رام

یکی حصاری کش سرهمی ستارهٔ گرای [6]
بناش کیوان بالا و سنگ آینه فام

---

۱ ـ «م» : شناسد که ؛ «نچ» : شناسد؛ «نچ» دیگر : شده است ... ۲ ـ «نچ» «م» : عادت . ۳ ـ «چ» : که نی بر آمدش . ۴ ـ «م» : نعمت . ۵ ـ «نچ» : بجام .
۶ ـ «م» : کش دامن ستاره گرفت ؛ «نچ» : ... گرفت .

شمیده[1] مرغ بر آن بام بر فشاند پر[2]
رمیده رنگ بر آن سنگ بر گذارد گام

۱۸۲۵ زمینش آهن و پولاد و برج گونهٔ[3] کوه
بسان بیشه سر برج او پر از ضرغام

چنان فکندی از منجنیق سنگ عدوی[4]
که پر[5] شدی دل نور از نهیب او بظلام

سپاه خسرو مشرق بفرّ دولت او
چنان گرفتند آن حصن[6] را چو باز حمام

بدولت ملک آن ناحیت بدست آمد
نه قلعه ماند ونه شاه[7] ونه چاکر ونه غلام

خجسته بادش آغاز[8] هرچه خواهد کرد
وزان خجسته ترش نیز حاصل فرجام[9]

۱۸۳۰ بکامکاری و اقبال و روز و روز بهی
نگاهدارش یا ذوالجلال[10] و الاکرام

چنین که هست عزیز وچنین که هست بزرگ
چنین که هست قوی و چنین که هست تمام

---

۱ ـ «چ» : سپیده . ۲ ـ «م» : بساید پر ؛ «نچ» : نشاید بر . ۳ ـ «نچ» : فولاد برج گوشهٔ ؛ «م» : ... گوشه . ٤ ـ «نچ» «م» : زوسنگ منجنیق عدو . ٥ ـ «چ» : کزو . ٦ ـ «چ» : برج . ۷ ـ «م» : ساز . ۸ ـ «م» «نچ» : آغاز و . ۹ ـ «چ» : حاصل انجام ؛ «نچ» : حاصل و فرجام . ۱۰ ـ «م» : بادا ذوالجلال .

۴۳

در مدح سلطان محمود غزنوی ۱

آن زلف سر افکنده بر آن عارض خرّم
از بهر چه چیزست بدان بوی و بدان خم
هر چند همی مالد خمّش نشود راست
هر چند همی شوید بویش نشود کم ۲
انگیخته از هم همه و آمیخته با هم
آویخته اندر هم و توده شده بر هم ۳
آنکس که یمین است وامین دولت ودین را
زیبا ملك غازی شاهنشه عالم ۱۸۳۵
تا درگه او یابی مگذر بدر کس
زیرا که حرامست تیمم بلب یم
بیش از ملکان فضلش وعصرش پس از ایشان
از عصر مؤخر شد و از فضل مقدم

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ درفرهنگ اسدی (ص۳٤٤) این بیت بشاهد لغت خم بمعنی چفتگی درزلف وچوب وغیره آمده است. ۳ ـ می نماید که مابین این بیت وبیت بعد ابیاتی افتاده باشد.

دشمن که سخن گوید از آن تیغ جهانسوز
گردد بزمان اندر هر دو لبش اعلم
از رسم جوانمردی وز فخر مدیحش
گوینده و بیننده شود اکمه و ابکم
۱۸۴۰ ای مایهٔ هر نیکی و اندازهٔ شادی
نیکی بتو نیکو شد و شادی بتو خرم [1]
از دانش و رسمت خرد اندازه گرفتست
زین روی خردمند عزیزست و مکرم [1]
گردنده فلك خدمت او پیشه گرفته است
از عیب و فساد از پی آنست مسلم
جای تو بغزنی در و جاه تو ببغداد
جیش تو ببلخ اندر و جوش تو بدیلم
پاکیزه تر از نوری و سوزنده تر از نار
بخشنده‌تر از ابری و بایسته تر از نم
۱۸۴۵ از بوی خوش مدح تو هر کس که بخواند
چون نافه شود راوی و مدّاح ترا فم
در سایهٔ خلق تو بود عنبر اشهب
از خلق تو گشتست بدان بوی و بدان شم

۱ - بیت از «م» است.

از طاعت تو سر نکشد هر که کشد سر
بی خدمت تو دم نزند هر کـه زند دم

آنی تو کـه با قیمت و آراسته گشتست
چـون عقدهٔ یاقـوت بتو گوهـر آدم

عدل از تو مشهر شد و فضل از تو منوّر
ملك از تو مهنا شد و دین از تـو مقدم

۱۸۵۰
تا تیغ جهاندار تو بر خاست بکوشش
دل سوزهٔ بد خواه تو بنشست بماتم

در امن تو ضیغم نکشد دست بر آهو
با امر تو آهو بکند ناخـن ضیغم

در آهن و سیم است قضا و قدر ایرا
کز آهن و سیمست ترا خنجر و خاتم

عزّست نگین تو و خیرست حسامت
گر عزّ منقش بود وخیر مجسم [1]

ای بس ملك ناموراکش تن و نعمت
بخشیده شد از تیغ تو در معرك و منقم [1]

۱۸۵۵
آهن همه تیغست ولیکن نه چنان تیغ
دریا همه آبست ولیکن نه چنان یم [1]

گویند که فرمانبر جم بود[2] جهان پاك
دیو و پری و دام و دد و خلق رمارم [3]

۱- بیت از «م» است . ۲ - اصل : گشت. (متن از لباب الالبابست (ج۲ ص۲۹ تا۳۲) که ابیات ۱۸۵۲ و ۱۸۵٦ و ۱۸۵۷ آنجا آمده است و در مقدمه نوشته : در مدح سلطان یمین الدوله گفت ودر اطراء واغراق بغایت رسیده . ۳ - «نچ» : دمادم . درفرهنگ اسدی (ص۳۵۲) که تمام بیت آنجا شاهد لغت رمارم بمعنی ازهرگونه است : دیوو پری و خلق و دد و دام ...

گر بوده چنین، یاجم را جاه [۱] تو بودست
یا نام تو بوده ست بر انگشتری جم [۲]

تا روز بدیدار بود خوبتر از شب
تا زیر بآواز بود تیز تر از بم

تا حکم سر سال عجم باشد نوروز
چون حکم سر سال عرب ماه محرّم

۱۸۶۰ جاوید جهاندار و خداوند جهان باش
تو شاد بکام دل و اعدات مغمم

وین عید همایون بتو بر فرّخ ومیمون
تو منعم و آنکس که توخواهی بتومنعم

رطل تو دمادم شده و فتح دمادم
بر فتح دمادم رو و بر [۳] رطل دمادم

---

۱ ـ بنظر استاد دهخدا : جام. ۲ ـ از جم درادبیات فارسی گاه سلیمان اراده میشود.
۳ ـ اصل : برو و . (متن تصحیح قیاسیست) .

۴۴

درمدح سلطان محمود [۱]

توانگری و بزرگی و کام دل بجهان
نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان

یمین دولت کایام از و شود میمون
امین ملت کایمان از و شود تابان

۱۸۶۵ همه عنایت یزدان بجمله بهرهٔ اوست
چه بهره باشد بیش از عنایت یزدان

اگر بقول فقیهان و اهل علم روی
گزیدش ایزد و [۲] با او بفضل کرد احسان [۳]

بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد
از آنچه ایزد خواهد گریختن نتوان

قضای حتم است [۴] این ملك و پادشاهی او [۵]
روا نباشد کاندر قضا بود نقصان

بدان کسی [۶] که بود نیکخواه او، ایزد
اگر کسی بد خواهد زند در [۷] خذلان

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ واو از «م» است ۳ ـ «م» در حاشیه آورده : قول فقیهان واهل علم اهل سنت است که آنچه حق سبحانه وتعالی ببنده عطا میکند از بهشت وغیر آن محض فضل است نه مزد طاعت عالیست . ۴ ـ «م» : ختمست ؛ «نج» : حق است. ۵ ـ «م» : اوست.
۶ ـ «م» : بر آن کسی. ۷ ـ «نج» : بدورسد.

۱۸۷۰ بدانکه[1] هرچه خدای جهان پسندیده است
اگر کسی نپسندد ازو بود کفران

وگر[2] حدیث بقول منجمان رانی
بحکم اختر و ایام و طالع و[3] دوران

بصد دلیل چنانست حکم طالع او[4]
که کدخدای جهانست و پادشاه قران

بسرّ[4] علم نجوم اندرست قوّت او
ور استوار نداری همی نگر بعیان

نجوم را چه خطر کاین کمال و[5] قدر او را
خدای داد، مر او را چنین بود امکان

۱۸۷۵ ستاره و فلك و روزگار مخلوقند
چنان روند کز ایزد چنان[6] بود فرمان

خدای هرچه کسی را دهد، غلط نکند
غلط روا نبود بر خدای ما سبحان[7]

چو بخت و دولت و دور و[8] فلك بحکم خدای
همه موافق باشند و با کسی یکسان

گر آهن است مخالف کزو بد[9] اندیشد
خدای فکرت او را بر او[10] کند سوهان

---

۱ ـ «نچ» : بدانچه . ۲ ـ «م» : وراین . ۳ ـ واو از «م» است. ۴ ـ «چ» : عیانست پادشاهی. ۵ ـ «م» : کمال قدر. ۶ ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء : که ایزد بدان دهد. ۷ ـ «م» : بااحسان. ۸ ـ «چ» : روز. ۹ ـ «م» «نچ» : بر. ۱۰ ـ «چ» و مجمع‌الفصحاء: بدو.

خلاف شاه جهان است آتش موقد
به هر کجا بود آتش نماند او پنهان

۱۸۸۰ کسی که آتش را جای سازد[1] اندر دل
هر آینه بدل او رسد نخست زیان

عداوت ملک مشرق و خیانت[2] او
همی ز صاعقه و[3] زلزله دهند نشان

چو پیش صاعقه و[4] زلزله رود مردم[5]
بسوزد و بشود خان و مان[6] او ویران

ایا مخالف شاه عجم بترس آخر[7]
خلاف او را چونان خلاف ایزد[8] دان

خدای راست بزرگی و پادشاهی و عز
بدان دهد که سزاوار بیند از[9] کیهان

۱۸۸۵ اگر تو آن نپسندی توئی[10] مخالف او
خلاف ایزد کفرست و مایهٔ طغیان

مخالفان خداوند را دو چیز سزاست[11]
بدین جهان شمشیر و بدان جهان نیران

وگر[12] ز درد بترسی حسد مکن که حکیم
مثل زند که حسد هست درد بی درمان

۱ - «چ»: آتش جانسوز آرد. ۲ - «م» «نچ»: جنایت. ۳ - «چ»: بصاعقه.
۴ - «نچ»: به پیش... ۵ - «نچ»: هردم. ۶ - «نچ»: خانهای؛ «چ»: خانمان.
۷ - «چ»: ازکفر. ۸ - «نچ»: همچون...؛ «م»:... یزدان. ۹ - «چ»: او.
۱۰ - «چ» «م»: بوی. (متن از «نچ» است). ۱۱ - «نچ»: جزاست. ۱۲ - «م»: اگر.

مکن خلافش و خدمت کنش که خدمت شاه
مثل سفینهٔ نوح است و تیغ او طوفان
نه هر که قصد بزرگی کند چنو باشد
نه هر که کان کند او را بگوهر آید کان [۱]
۱۸۹۰ تو چون تنی و ملک جان، برابری جوئی؟
نه تو برابر اوئی، نه تن برابر جان
خدای حق است، او کار جز به حق نکند
بحق گرای گر آورده‌ای بحق [۲] ایمان
خلاف کردن او سخت ناخجسته بود
مکن خلاف و دل از ناخجستگی برهان [۳]
اگر مخالفت شهریار عالم را
بکوه بر بنویسی فرو خوردش مکان
وگر [۴] بچرخ فلک بر نهی مخالفتش
سیاه گردد اجرام چرخ چون قطران
۱۸۹۵ عدوش را بهمه حال روزگار عدوست
که از خدای چنین کرد روزگار ضمان
چو از مخالفت او کسی حدیث کند
بر او دراز شود دست شحنهٔ [۵] حدثان

۱ ـ «کان بگوهر آمدن» و «کان بگوهر رسیدن» از امثال است. رجوع به کتاب «امثال و حکم» دهخدا شود. ۲ ـ «چ»: باو. ۳ ـ بیت در سروری (ص ۴۹۲) بشاهد لغت خجسته آمده است.
۴ ـ «م»: اگر. ۵ ـ «چ»: محنت.

چه مایه ساخته کار و[1] بزرگوار تبار[2]
خزینه‌های پراکنده و سپاه[3] گران

که نیست شد به خلاف خدایگان عجم
نه خرد ماند از ایشان بعالم و نه کلان

بروزنامهٔ ایام در همه پیداست
اگر بخواهی دانست روزنامه بخوان

نخست باری[4] سامانیان که گفتندی
که رسم و سیرت من داده ملکرا سامان

۱۹۰۰

همی فراختر آمد بساطشان ز زمین
همی ز کیوان بگذشتشان[5] سرایوان

بدان بزرگی و آن عزّ و آن کفایت[6] و جاه
بدان ولایت و نعمت که داشتند ایشان

به میر عادلشان حاجت آورید خدای
اگر چه بودند آن قوم خسروان زمان

امیر عادل بگشاد دل بنصرت حق
میان ببست بپیکار صد هزار غیان[7]

بدان[8] کسی که همی ذلّ آل سامان[9] جست
نهاد روی و رسانیدشان بذلّ و هوان

۱۹۰۵

---

۱ ـ واو از «م» است . ۲ ـ «نچ» : تباه . ۳ـ «نچ»: بزرگ وسپاههای ؛«م» :؛... تبار . ٤ ـ «م» : بادی؛ «چ» : یاری. (متن از «نچ» است) . ٥ـ «نچ» : بگذشت آن . ٦ ـ «م»: عزت وکفایت . ۷ ـ «چ» : عیان . ۸ ـ «چ» : بران . ۹ ـ «نچ»: آسمانی .

چو کوه بودند آن لشکر و بحملهٔ شاه[1]
همه شدند پراکنده چون غبار و دخان

همه خراسان بگشاد و ملك صافی کرد
بزور ایزد و شمشیر تیز و بخت جوان

وز آنچه بستد لختی بنام خویش بداشت
دگر بدو بسپرد و وفا نمود بدان

چو باز میر رضی زین سخن پشیمان شد
ز عهد خویش بگشت و تباه کرد گمان

۱۹۱۰ رسول کرد سوی میرری وزو درخواست[2]
که تو بیا و بکش لشکر ری و[3] و گرگان

که بر خراسان این ترك چیره دست شدست
مرا ازو برهان و سپه باو برسان[4]

خدای عزّ و جل شغل او کفایت کرد
که بود بر ما دشوار و بر خدا آسان[5]

چو قصد کرد شد او خود بخویشتن مشغول
بآخر از نیت او بدو رسید احزان[6]

به نیست کردن اعدا خلاف خسرو را
بسنده[7] باشد[8] گر نیست جز همین[9] برهان

۱ ـ «نچ» : او . ۲ ـ «نچ» : میرزین زد و برخواست . ۳ ـ «نچ» : که تو پیاده بکش لشکری سوی . ٤ ـ «چ» این مصراع را ندارد ومصراع آخر دوبیت بعد را اینجا آورده است . ٥ ـ بیت در «م» نیست . ٦ ـ مصراع اول از «م» است . ودر «چ» مصراع دوم دوسطر بالاتر آمده است . ۷ ـ «نچ» : پسنده . ۸ ـ «چ» : باشد و . ۹ ـ «نچ» : خود جز این .

دلیل دیگر و برهان دیگر از خلف است ۱۹۱۵
که سیستان را او بود رستم دستان

بشاه مشرق تا[۱] دوستی همی پیوست
درخت بخنش را[۲] سبز و تازه بود اغصان

چوشد مخالف شاه جهان رسید بدو
زوال نعمت و بیچاره روزی و حرمان

کسی که بیند صنع خدای و نشناسد[۳]
بدان که هست برو[٤] نام مردمی بهتان

حدیث ایلک ماضی[٥] کـه تا موافق بود
نبود نامهٔ او را بجز ظفر عنوان

چو شد مخالف ودر دوستی خلاف آورد ۱۹۲۰
نشاط او همه غم[٦] گشت و جاه او خذلان[۷]

خجسته رایت منصور چون ز دارالملك
بگرد جنبش و شد سوی کشور ایـران

وز آن[۷] سپس چو بیامد برزم شاه، برفت
قفا دریده هزیمت بسوی ترکستان

عجب تر از همه خوارزمشاه بود[۹] که تا
بمهر[۱۰] خسرو ما بسته بود جـان و روان

۱ـ «م»: با. ۲ـ «چ»: سر. ۳ ـ «چ»: صنع وخدای نشناسد؛ «م»: صنع خدای بشناسد. (متن از «نچ» است). ٤ ـ «نچ»: بدو. ٥ ـ مراد ایلك خان نصر پادشاه ترکستانست که در جنك کتر از سلطان محمود شکست یافت. ٦ ـ «چ»: غم دل؛ «نچ»: همه ذل. ۷ـ «چ»: خلقان. ۸ ـ «چ»: از آن. ۹ ـ مراد ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه است والی جرجانیه که در ٤۰۷ کشته شد. ۱۰ ـ «نچ»: بمهرو.

زمان زمانش فزون بود جاه و کارش به
دلش گشاده بپیشش سپاه بسته میان

۱۹۲۵ خلاف شاه چو اندر دلش پدید آمد
نکرده بود[۱] مر آن راز را همی کتمان

درم خریدهٔ او را بر او[۲] گماشت خدای
بدست بندهٔ خود کشته گشت چون نسوان

کنون بدست یکی بندهٔ خداوند ست[۳]
همه ولایت او از بحیره تا فرغان[۴]

وگرچه هست دگر، من دگر نگویم ازآنك
دراز گردد اگر گویم از فلان و فلان

خلاف شاه و امام زمانه عدوانست
کسیکه عدوان جوید بدو رسد[۵] عدوان

۱۹۳۰ خدایگان هنر از حکم آسمان بیند
کس دگر زدل ودست خویش و تیغ و[۶] زبان

هر آینه هنری[۷] کان ز آسمان آید
فراختر بود اندر مجال[۸] او میدان

بدانکه خصم، بداندیش شاه [و] یزدانست
همی کند شان بی سعی شرط او فرمان[۹]

۱ـ بجز «نج» : نکرد سود . ۲ ـ «چ» : بدو . ۳ ـ مراد آلتونتاش حاجب است که والی خوارزم شد از جانب محمودوخوارزمشاه لقب یافت . ٤ ـ «م» : درغان ؛ «نج» : زرغان . ٥ ـ «م»: بود. ٦ـ «چ»: کسی... ممان . ۷ ـ «م» : نظری . ۸ـ «چ» : مجال .
۹ ـ «چ» : بی‌سعی شرط او قربان ؛ «نج» : همی کشدشان ...

هلاهل است خلاف خدایگان عجم
بجز بجان نکند مر چشنده[1] را تاوان

بیاز مایش، ورش آزمون کنی[2] بینی
هلاك خویش همان ساعت از بن دندان

همیشه تا ز گل و باد و آب و آتش هست
نهاد خلق جهانرا طبایع و ارکان

به سرد سیر نبینند لاله در مه دی
بگرمسیر نیابند یخ بتابستان

بقای شاه جهان باد و دور دولت وی
ولی برامش و دشمن ز خویشتن بفغان[3]

1935

۱ـ «نچ»: چشیده. ۲ ـ «چ»: بیازمای؛ «نچ»: بیازماش: ... وز پس آزمون؛ «نچ» دیگر: ... آزمان ۳ ـ «چ»: بخویشتن بغمان؛ «نچ»: بخویشتن ...

۴۵

در مدح سلطان محمود فرماید[۱]

چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان [۲]

فروخته است زمانه بدولت سلطان

یمین دولت و مر [۳] ملك را دلیل بیمن [۴]

امین [۵] ملت و [۶] ومر خلق‌را ز رنج امان

۱۹۴۰ ز جان بفکرت محکم برون کنند [۷] ثناش

ز کوه زر بآهن برون کند کهکان [۱۰]

لقاش [۹] جانی کاندر خیال او خردست

سخاش ابری کاندر سرشگ او طوفان

سپهر گفت ز من کوشش و ازو جنبش [۱۰]

زمانه گفت ز من طاعت و از و فرمان

مدیح او بقیاس [۱۱] آفتاب رخشانست

بنور صفوت او خلق معترف یکسان

ایا کسی که ندانی [۱۲] وجود را ز [۱۳] عدم

در وجود و عدم جود و خشم [۱۴] خسرو دان

۱ـ«م»: عنوان ندارد. ۲ ـ«چ» : توان . (متن از «نج» است وترجمان البلاغه (ص۵۶) که تمام بیت آنجا شاهـد حسن مطالع است) . ۳ـ م : هر . ۴ ـ بجز «نج» : یمین . ۵ ـ « م » : معین . ۶ ـ بجز « نج »: مملکت . ۷ ـ «نج» : کند . ۸ـ«نج»: سیم بآهن برون کنند زکان ؛ درسروری که بیت آنجا شاید کهکان بمعنی کوهکن است (ص۱۱۱۶) : زکوه سیم بآهن برون کند کهکان . ۹ ـ «نج» : نقاش . ۱۰ ـ «م» «نج» ومجمع الفصحاء: بخشش. ۱۱ـ«م»:زقیاس. ۱۲ـ«نج»: ندانم. ۱۳ـ«م»:و. ۱۴ـ «نج»: غبن؛ «چ»؛ کین.

مگـر حرارت صفراست حمله بردن او
گرزو مخالف تازنده را زده[1] یرقـان ۱۹۴۵

از آن که آهن و سودا بطبع هردو یکیست[2]
ز بیم تیغش[3] گیرد عدوش را خفقان

بدان فرود خدائی بهم[4] نبوّت و ملک
برادرند[5] غذا یافته ز یك پستان

خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست
نکرد فرق بدین هر سه امر در فرقـان[6]

نجـات خلق بحمد محمد و محمود
سر نبی و نبیّ خدایگان جهان

از آنکه بد بحجاز آن و این به ایرانشهر ۱۹۵۰
حجاز دین را قبله است و ملکرا ایران

هر آن کمان که بجنباندش کس آن نکشد[7]
چنان که سر بهم آرند گوشهای کمـان

رود ز شست درستش صواب تیرش اگـر
بجای سوفـار آرد بسوی زه پیکان

مبارزان را تیرش همی چـرا نکشد[8]
از آنکه هست[9] گذارش بچشمهٔ حیوان

---

۱ ـ «چ» : ناز ده زند. ۲ ـ «م» : نزدیکست. ۳ ـ «نچ» : تیرش . ٤ ـ «چ» : بدان ... به از . (ومضمون بیت اشاره است به : الملك والدین توأمان) . ۵ ـ «نچ» : بر آورند .
٦ ـ اشاره است به آیهٔ : اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم . (سورة النساء ٤ آیهٔ ٦۲) .
۷ ـ «چ» : چنان بکشد . ۸ ـ «چ» : چنان بکشد ؛ «م» و مجمع الفصحاء : چرا همی بکشد. (متن از «نچ» است) . ۹ ـ «چ» «م» : از آن سپس که . (متن از «نچ» است).

ولیکن ار کشد از بهر[1] آن کشد که چرا
مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

۱۹۵۵ ایا هوای ترا در[2] دل ملوك وطن
ایا رضای ترا بر سر زمانه[3] عنان

بدین جهان نفروشد حکیم خدمت تو
وگر بجان[4] بفروشد بود بنرخ ارزان

توئی که رای تو در دل همی فروزد[5] عقل
توئی که روی تو در تن[6] همی فزاید جان

بفرّ قصر تو شد خوب همچو عقد بهٔ درّ
هوای بست ولب هیرمند و دشت کمان[7]

اگر بدیدی نعمان سرای[8] فرّخ تو
ره سدیر و خور نق[9] نکوفتی نعمان

۱۹۶۰ ببویش اندر عطار هندوان عاجز
برنگش اندر نقاش چینیان حیران

یکی نگاشته اصلی[10] که بی تکلف[11] رنگ
شود ز دیدن او دیده ها نگارستان

فروغ او بشب تیره نور روز سفید
هوای او بزمستان هوای[12] تابستان

---

۱ ـ بجز «چ» : درد . ۲ ـ «م»: بر. ۳ ـ بجز «نچ» : وجای ترا برسرسپهر. ٤ ـ بجز «نچ» : کسی. ٥ ـ «م» : فزاید . ٦ ـ بجز «نچ»: دل . ۷ ـ «م» : شیروهندودست مکان. ۸ ـ «نچ» : بنای؛ «م»: هوای ۹ ـ «نچ»: سدید خورنق. ۱۰ ـ «چ» : رنگی. ۱۱ ـ «م»: تکلف و . ۱۲ ـ «چ» : برنگ.

بپشت ماهی پایش ببرج ماهی سر
زمین [۱] باصل و سربر جهاش بر سرطان
بهار طبع ولیکن بدو بهار حقیر [۲]
ارم نهاد ولیکن بدو ارم خلقان
زمحکمی پی بنیاد او، به [۳] بیخ زمین ۱۹۶۵
زبرتری خم ایوان او خم کیوان
ور از رواق گشاده [٤] نظر کنی سوی آب
همه قوام جسد بینی و غذای [٥] روان
بروی صحرا چندانکه چشم کار کند
کشیده بینی پیروزه رنگ [٦] شادروان
بلور حل شده بینی به پیش باد صبا
شکن گرفته چو زلف بتان ترکستان
زعکس آب‌هوا سبز [۷] گشته چون‌خط‌دوست
سپهر سبز وجهان [۸] سبز گشته چون بستان
زسبز کلهٔ خرما درخت مطرب وار ۱۹۷۰
همی خروشد [۹] بلبل همی زند دستان
گر از بلند رواقش [۱۰] نظر کنی سوی شیب
ستاره بینی روی زمین کران بکران

۱ـ «چ» : زهی ؛ «نچ» : زمی . ۲ ـ «چ» : خریف. ۳ ـ «م» : اوست .
٤ ـ «چ» : گشادش . ٥ ـ «نچ» : قوای . ٦ ـ «چ»: پیروز رنگ . ۷ ـ «نچ»: تیره... ؛ «م» : گشته سبز. ۸ ـ «چ» : چنان. ۹ ـ «م»: خروشدو .
۱۰ ـ «م» : رواق بلندش .

بساط ازرق بینی فراخ از[1] شبنم
بر آن بساط پراکنده لؤلؤ و مرجان
همی درخشد گویی تو گشت چرخ فلك
یکی بزیر و یکی از بر و تو در دومیان[2]
وگر یکی بدر خانه ژرف در نگری
کشیده بینی حصنی ز گوهر الوان
۱۹۷۵ رواق[4] تخت سلیمان و آب زیر رواق[3]
بسان صرح ممرد[4] که خلق ازو بگمان
ز عکس او متلون شده چو قوس قزح
وگر بخواهی شو بنگر و درست بدان
شدست بسته زبانم ز وصف کردن او
بوصف هرچه بخواهی منم گشاده زبان
بدین لطیفی جائی بدین نهاد سرای
نکرد جز تو کس ای شهریار در کیهان
زمین چو خوش بود از وی نبات خوش باشد
ز رای خاطر عامر چنین بود عمران[2]
۱۹۸۰ همیشه تا بجهان در بود قران و قرین
قرین دولت بادی بصد هزار قران

۱ ـ «چ» : در . ۲ ـ بیت از «م» است . ۳ ـ «چ»: روان . ۴ ـ «نچ» : بساط صرح ممرد ؛ «م» : نشان صرح مجرد .

بهرچه گوئی داری تو مایه و تصدیق[1]

بهرچه خواهی داری تو قدرت و امکان[2]

مباد بی تو زمانه مباد بی تو زمین

مباد بی تو مکین و مباد بی تو مکان

موافقان هُدی را ز فرّ دولت تو

چهار چیز بجای چهار گشته عیان[3]

بجای محنت: نعمت ۰ بجای غم: شادی

بجای بیم: امید و بجای ضعف: توان

مخالفان هُدی را ز بیم هیبت[4] تو

۱۹۸۵

چهار چیز بجای چهار شد بنیان[5]

بجای عمر: هلاک و بجای درمان: درد

بجای ناز: نیاز و بجای لهو: احزان

---

۱ ـ «م»: مایهٔ تصدیق. ۲ ـ «م»: قدرت امکان. ۳ ـ «م»: گشت بیان.

۴ ـ «م»: بیم و هیبت (دهشت). ۵ ـ «م»: در بنیان.

٤٦

درصفت بهار ومدح سلطان محمود[۱]

بخار دریا بر اورمزد و فروردین [۲]
همی فرو گسلد رشته های درّ ثمین

ز آب پاك دهان [۳] پر ستاره دارد ابر
ز باد پاك شکم پر ستاره دارد طین [٤]

بمشکرنگ لباس اندرون شدست هوا [۵]
بلعل رنگ پرند اندرون شدست زمین[٦]

. . . . ۱۹۹۰
که گل ستاند از گلستان مشك آگین [۷]

هوای روشن اگر عرض کرد لشکر زنگ
زمین تیره کند نیز عرض لشکر چین

عجب نگار گرست ابر و باد دیبا باف
بدشت و بیشه نمودست کارسان رنگین [۸]

بباغ دوده [۹] گذر دست باف باد ببوی
بدشت ساده نگر دستبرد ابر ببین

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «نج»: یکی ببین که ز آذارا برفروردین؛ «نج» دیگر: ... بهر نثار فروردین؛ «نج» دیگر: ... اینك بماه فروردین؛ «م»: آورد مژده فروردین. ۳ ـ «نج»: ازآب... زبان. ٤ ـ «م» بیت را ندارد. ۵ ـ «نج»: بلعل رنگ پرندا ندرون شده است زمین. ٦ـ مصراع ازمجمع الفصحاء است. ۷ـ «نج»: آئین. ومصراع اول بیت در نسخه ها نیست. ۷ ـ «نج» کارشان شیرین؛ «م»: وکارشان منشین. ۹ ـ «م»: روزه. (متن نیز روشن نیست).

بهار، دو است: یکی طبعی و دگر عقلی

یکی شمامه[1] و دیگر بودش مانی[2] چین

بهار طبعی صنع خدای عز و جل

۱۹۹۵

بهار عقلی مدح خدایگان زمین

امیر سیّد شاه مظفر منصور

یمین دولت عالی، امین ملت و دین[3]

علامت ظفرست اندر آن[4] خجسته‌نسب[5]

کفایت فلک‌است اندر آن خجسته نگین[6]

زمانه دولت را و خدای ملت[7] را

بیمن[8] و امن دلیل آمد از یمین و امین

رسوم او ملکان‌را ادب کند تعلیم

فعال او شعرا را سخن کند تلقین

خجسته مرکب او باد و آتش است بهم

۲۰۰۰

بگاه سیر چنان و بگاه حمله چنین

عجب که شاه همی[9] بر کند بباد لگام

عجبتر اینکه[10] همی‌بر نهد بر آتش[11] زین

فضائی است و[12] بدو خلق را نباشد دست

زمینی است و[13] براند[14] بآسمان برین

۱ـ «م»: نماند. ۲ـ «نچ»: باقی. ۳ـ «نچ»: ملت دین. ٤ـ «نچ»: اندرین.
۵ ـ «چ»: نیت. ٦ـ کذا وشاید بمناسبت تکرار قافیه: تگین. ۷ـ«چ»: ملت‌راوخدای دولت را.
۸ ـ «نچ»: یمین و. ۹ ـ «م»: بود که ... همی. ۱۰ ـ «نچ»: آنکه. ۱۱ ـ «م»: بآتش ۱۲- «نچ» ومجمع‌الفصحاء: قضایی است و؛ «چ»: قضایئی که بدو. ۱۳ ـ «چ»: زمینئی که. ۱٤ ـ «چ»: بماند.

تنی که جان خورد آن تیغ زهر خوردهٔ اوست
چه حرز دارد جز نقش آن خجسته نگین[۱]

به تیزی سخن و دولت اندرو معنی
بگونهٔ فلك و گوهر اندرو پروین

۲۰۰۵ هنر بقوّت بازوی شاه داند کرد
که بخت یارش بوده است و کردگار معین

بپای بارهٔ او حصن دشت ساده شود
بصف لشکر او دشت ساده حصن حصین

ز رای او رود اندر فلك ستارهٔ روز
ز کف او رود اندر بهشت[۲] ماء معین

ایا بزرگ خداوند خلق و خسرو شرق
جهان سراسر شك است[۳] و همت تو یقین

زوال نعمت هرگز خدای نپسندد
بدان زمین که بدو در موافق تو مکین

۲۰۱۰ عذاب دوزخ تا روز حشر کم نشود
ازان[٤] زمین که بدو در مخالف تو دفین

از آفرین تو بیرون اگر سخن طلبند
صفت[٥] نیابند اندر جهان مگر نفرین

۱ ـ بیت در «م» نیست . ۲ ـ «نچ» : نشیب . ۳ ـ «نچ» : تنك است . .
٤ ـ «چ» : بدان . ٥ ـ «چ»: سخن.

روا نباشد اگر کس قرین تو جوید [۱]
ز بهر آنکه خدایت نیافرید قرین

برون برد علم تو ز مغز شیران هوش
برون برد کرم تو ز روی پیران چین

۲۰۱۵
بدولت تو قضا با فلک منادی کرد
عدوی زاده بمرد و فگانه گشت جنین [۲]

دوجای دارد بد خواه ملکت[۳] از دو جهان
ازین جهان همه سجن و از آنجهان[۴] سجین

بدیع لفظ تو دُرّست و افتخار صدف
بزرگ بأس تو شیرست و روزگار عرین

ز طالع تو نمودند چرخ را حرکت
ز سنگ حلم تو دادند کوه را [۵] تسکین

نه سر بود که نباشد بخدمت تو عزیز
نه دل بود که نباشد بطاعت تو رهین

۲۰۲۰
حسد برد همه تن بر جبین خادم تو
ز بهر آنکه نهد پیش تو بخاك جبین [۶]

خدایگانا تو مهر دوستان بگذار
که روزگار خود از دشمنان گذارد کین

---

۱ ـ «م» : بینند . ۲ ـ بیت از «م» است . ۳ ـ «م» : باشد ... ملك . ۴ ـ «چ»: درآنجهان. ۵ ـ «نچ»: خاك را . ۶ ـ بیت در «م» نیست .

همیشه تا فلک و آسمان بود گردان
بود ز گردش او گردش شهور و سنین
براستی بگرای و بمردمی ببسیج
بمهتری بسگال و بخسروی بنشین
مباد هر که نخواندت شاه، جز بنده
مباد هر که نخواهدت شاد، جز غمگین
۲۰۲۵ تراست بخشش و گیتی، تراست دولت و روز
ببخش نعمت و گیتی بگیر و روز گزین [۱]

۱ - این بیت از «م» است.

۴۷

درمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین[۱]

فرو شکن تو مرا پشت و زلف بر مشکن
بزن بتیغ دلم را ، بتیغ[۲] غمزه مزن

چو جعد سلسله کردی ز بهر بستن من
روا بود ، بزنخ بر مرا تو چاه مکن

بس آنکه روز رخ تو سیاه کردم روز
شب سیاه بر آن روز دلفروز متن

نظارگان تو از دو لب و خط تو همی
برند قند بخروار و مشک سوده بمن

تو مشک زلفی لیکن ترا ز گل نافه است
تو سرو قدّی لیکن ترا جمال چمن ۲۰۳۰

شکنج روی تو ای ماهروی برزگرست
ز مشک بر گل سوری همی نهد خرمن

چه برزگر که خرد را مشعبدست چنان
که جادوان جهان زو برند حیلت و فن

۱ ـ در «م» عنوان نیست . ۲ ـ «نچ» : بتیغ دلم را به تیر ؛ «چ» : بتیغ‌ودلم را..

گهی ز سنبل نورسته پرده‌ای دارد
گهی بر آتش رخشنده بر کشد دامن [۱]

ترا که ماه زمینی بس از من اینکه [۲] کنم
تخلص از غزل تو بمدح شاه زمن

۲۰۳۵ امیر عادل عالم [۳] سپهبد مشرق
قوام دولت احرار سیّد ذوالمن

کلید گنج هنر میر نصر ناصر دین
که جانش ازخرد روشنست و از جان تن [٤]

نیام [٥] حلمش و اندر میان او بأسش
بکوه ماند و اندر میان او [٦] آهن

بحلقهٔ زره اندر برزمگه تیرش
چنان رود که بدرّد حریر را سوزن [۷]

دو خلقت است [۸] کف راد شاه را بدو وقت
چنانکه بارد بر دوستان و بر دشمن:

۲۰٤۰ چو جام گیرد بر دوستانش جامه و زر
چو تیغ گیرد بردشمنان حنوط و کفن [۹]

کواکبست هنر [۱۰] فضل و فکرتش گردون
جواهرست هنر فخر و سیرتش [۱۱] مخزن

---

۱ ـ «م»: گشاده دهن. ۲ ـ «نچ» «م»: آنکه. ۳ ـ «م»: عالم عادل؛ «نچ»: عادل و... ٤ ـ «م»: که جانش را... جان درتن؛ «نچ» ومجمع الفصحاء: که جان او زخرد.. ٥ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: پیام. ٦ ـ «نچ»: آن. ۷ ـ «نچ»: بود که بدرز حریر بر سوزن. ۸ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: دوخلعت است. ۹ ـ «چ»: دشمنانش خون و کفن. (متن از «نچ» است). ۱۰ ـ «م»: همه. ۱۱ ـ «چ»: گردن؛ «نچ»: معدن.

اگر چه ماده و نر نیست[۱] تیغ در کف او
بماده ماند و باشد بمـرگ آبستن

بدان شرف که نگیرد ز فضل[۲] او معنی
بدان هنر که ندارد بنزد او مسکن

اگرچه سیرت و طبعش ازین جهان زاده است
رواست او را فاضلتر از جهانش وطن[۳]

بدان که مرد ز زن زاد، زن نشد فاضل[٤]
بدان درست که فضل است مرد را بر زن[٥]

۲۰٤۵

۱-«نج»: ماده و نراست؛ «نج»: دیگر: ماده نه نرست. ۲-«ج»: بفضل. (اما تمام بیت مبین معنای روشنی نیست مگر آنکه بیتی مکمل معنی از پس آن افتاده باشد). ۳ - «نج» و مجمع الفصحاء: بالله فاضلتر جهان موطن؛ «م»: ... جهان برظن. ٤ - «ج» و مجمع الفصحاء: ندانکه مرد ززن زاد و نیست زن فاضل. ۵ - «نج»: کزابتدا بقدم داشت فضل مرد برزن. (ودنباله قصیده ظاهراً ازمیان رفته است).

٤٨

درمدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین[١]

گل نو شکفته است و سرو[٢] روان — بـر آمیخته[٣] مهر او بـا روان

خرد چهر[٤] او بر نگارد بدل — که دل مهر او باز بندد بجـان

اگر بنگری سوی رخسـار او — برویـد بچشم اندرت ارغـوان

بمن گر بانگشت اشارت کنی — ز ناخنت بیرون دمد[٥] زعفران

٢٠٥٠ به[٦] از شکّرش لفظ[٧] شکّـر شکن — به از عنبرش زلف[٨] عنبر فشان

اگر نام پیچیده زلفش بـری — پر از مشك یابی تو کام و دهـان

وگر[٩] وصف گوئی ز شیرین لبش — روان گرددت انگبین بر زبـان

وگر نیست خواهی که هستی شود — ببینش[١٠] چو بندد کمر بـر میان

نگارست گوئی میان سپاه — نگاری چو آراسته بوستان

٢٠٥٥ چه سود از نگار سپاهی تـرا — سخن را بمـدح سپهبد رسان

خداوند علم و خـداوند عدل — خـداوند ایمان و یمن وامان

ملك نصر بن ناصر الدین کزو — قوی گشت فرهنگ و دولت جوان

طبایع ز حزمش بود بی خلل — زمانـه بعزمش زند داستان

بدی به ز نیکی در اعدای[١١] او — کژی بهتر از راستی در کمان

---

١ ـ «م» عنوان ندارد . ٢ ـ «نج» : آب. ٣ ـ «م» : بیامیخته . ٤ ـ «ج» : چهرهٔ ؛ «نج» : مهر. ٥ ـ «نج» : دهد . ٦ ـ «م» «نج» : نه . ٧ ـ «م» : لفظ و. ٨ ـ «م» : زلف و . ٩ـ «نج» : اگر. ١٠ـ «نج» : به پیشش. ١١ ـ «م» «نج» : باعدای

ادب را برسمش کنند[1] اقتراح — خرد را به رایش کنند[1] امتحان ۲۰۶۰

چنان کآسمانست در همتش — جهان همچنانست در آسمان

بزرگیش را در جهان جای نیست — که پر گشت از آثار نیکش جهان

اگر عکس تیغش در افتد به پیل[2] — بجوش آیدش مغز در استخوان

ابا ضربت و زور بازوی او — چه[3] ضایع تر ازدرع و[4] برگستوان

ز پیکار او شد همه مرغزار — سراسر همه دشت هندوستان ۲۰۶۵

رگ بدسگالان درو[5] جوی خون[6] — پی بت پرستان درو[5] خیزران

بدان مرکب فرخش ننگری[7] — که ساکن یقین است و جنبان[8] گمان

چو بادست و زو بر هوا بار نه — چو کوه[10] است و بر خاک[11] بار گران

چرا کوه را باد باشد نقاب[12] — چرا باد را کوه[13] دارد عنان

زتیزی تو گوئی[14] مکان گیر نیست — که بر لامکان[15] گیر گیرد مکان ۲۰۷۰

اگر عرض او نیستی[16]، نیستی — سخن گفتن عقل را ترجمان

وگر[17] صورت او نبودی ز فضل — همه رمز بودی نبودی بیان

کسی رایگان چیز ندهد بکس — همی جود او زر دهد رایگان

بساط زمین شد مسخر ز بس — که رانندند زوّار[18] او کاروان

نشاید بد اندر جهان نعمتی — که از داغ جودش ندارد نشان ۲۰۷۵

پسندیدنش هست سودی[19] بزرگ — بهر دو جهان ناپسندش زیان

۱ـ «چ» : کند . ۲ ـ «نچ» : به نیل . ۳ ـ «چ» : چو . ٤ ـ واو از «م» است.
٥ـ «م» : برو . ٦ ـ «نچ» : جوی خرد ؛ «نچ» دیگر : خوی خون ؛ «نچ» دیگر : جوی خورد . ۷ ـ «م» : بنگری . ۸ ـ «چ» : جنبش . ۹ ـ «نچ» : ازو برهوا باد نه ؛ «م» : ... باد نه . ۱۰ ـ «چ» : چوخاك . ۱۱ـ «م» : باد . ۱۲ ـ «نچ» «م» : رکاب.
۱۳ـ «نچ» «م» : باز . ۱٤ ـ «م» : گیری . ۱٥ ـ «م» «نچ» : نامکان ؛ «نچ» دیگر : مامکان . ۱٦ ـ «م» : اگر نیستی عرض او. ۱۷ ـ «چ» : اگر . ۱۸ ـ «چ» : زآواز .
۱۹ ـ «م» : سود .

ایا پاکدین شاه دانش گزین / ز دین تو اهل هوا را هوان
جهان بی تو تاراج اهریمن است / بره گرگ درّد چو نبود شبان
بزرگی و شاهی مثل آتش است / از آتش تو نوری و جز تو دخان
۲۰۸۰ همی تا فصول طبایع ز سال / تموز و دی است و بهار و خزان
بمان تا زمین است شاه زمین / بزی تا زمانست فخر زمان
به نیکی بکوش و بهمت برس / بشادی بباش و برادی[۲] بمان
همایون و فرخنده بادات عید / عدو مستمند و ولی کامران
تو از قدرت ایزدی بر زمین
همی باش بر قدرتش جاودان

---

۱ ـ بیت از «م» است. ۲ ـ «م»: بشاهی بباش و بشادی.

۴۹

درمدح امیر نصربن ناصرالدین سبکتیگین [1]

همیروم بمراد و همی زیم بامان ۲۰۸۵
بجاه و دولت و نام خدایگان جهان

سر ملوك جهان میر نصر ناصر دین
سپاهدار خراسان برادر سلطان

کهینه [2] عرصه‌ای [3] ازجاه اوفزون [4] زفلك
کمینه [5] جزوی ازقدر او مه [6] از کیوان

کسی که جز بتواضع بدو نگاه کند
برآید از لب چشمش بجای مژه سنان

چو دید دشمن کو تیر در [7] کمان پیوست
برون جهد زقفا [8] دیده‌هاش چون پیکان

زبهر آنکه ز نی شاه را قلم باید ۲۰۹۰
نرست هیچ نی از خاك تا نبست میان

سخاش را وطن اندر سیاهی قلم است
چنانکه در ظلماتست چشمهٔ حیوان

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ بجز فرهنگ فرس اسدی : کمینه ۳ ـ «م» : عرض ؛ «نج» : عرضی . ٤ ـ «نج» : برون . ٥ ـ بجز فرهنگ اسدی (ص٤٥٤) که تمام بیت آنجا شاهدلغت کمینه بمعنی کمترست : کهینه . ٦ ـ «نج» : به . ۷ ـ «م» : بر . ۸ ـ «نج» ؛ بقفا .

بجای علمش جهلست علم افلاطون
بجای عدلش ظلمست عدل نوشروان

بدیده بوسد پیروزی آن رکاب بلند
بروی ساید[1] بخت آن خجسته شادروان

زباد طبعش و از کوه حلم[2]، این عجبست
که او بباد سبک برگرفته[3] کوه گران

۲۰۹۵ فضایلش بجهان از در قیاس هواست
نه‌جای گیرو گرفته جهان کران بکران[4]

همه خصالش پرفایده است چون حکمت
همه کلامش پرمعجزه است[5] چون فرقان

ازآنکه در همه هستی همی[6] بود موجود
مدیح او بچه ماند بحجت یزدان

امان خلق ضمان کرد جود او ز خدای
امان خواستهٔ خویش را نکرد ضمان[4]

نه گر تو خدمت کاهی بکاهد[7] او زعطا
نه بیشی گنهت عفو او[8] کند نقصان

۲۱۰۰ ایا زمانه شده مقتدیّ همت تو[9]
تو مقتدی و مروّت بنزد تو مهمان.

---

۱ ـ «نچ» : روید ؛ «م» ؛ روبد. ۲ ـ «چ»: وزکوه حلمش. ۳ ـ «چ» : گرفت.
٤ ـ بیت از «م» است. ٥ ـ «نچ» : ازمعجزات. ٦ ـ «م» : همو. ٧ـ «نچ» : بخواهد.
۸ ـ «م» : ازگنه اربود ؛ «نچ» : ازگنه ... ۹ ـ «چ» : مقتدی بهمت.

اگر بگوئی ۱ جانی که زنده دارد تن
وگر نگویی ۲ عقلی که زنده دارد جان

بتو نشان دهم از تو ز بهر آنکه ۳ ترا
بتو شناسند ٤ ای شاه جز ترا بنشان

تو از بلندی چرخی و گردش تو هنر
تو از تمامی دهری و جنبش تو امان ۵

بجای جهد قضائی که بشکنی تدبیر
بجای عهد وفایی که نشکنی پیمان

۲۱۰۵ مبارکست بر احرار نام و ٦ خدمت تو
مرا نخست پدید آمده‌است ازین برهان

مرا جوان خرد و پیر بخت ۷ بگزیدی
بنام تو خردم پیر گشت و بخت جوان

از آن سپس که نبودم ز خویشتن آگاه
بجاه تو ز من آگاه شد جهان بنشان

چو خویشتن هنر و سیرت تو نام مرا
بگستريد بهندوستان و ترکستان

اگر بگیرد مدحت مرا بسحر حلال
بیاورم که همم قدرتست و هم امکان

---

۱ ـ «نچ» : نگوئی . ۲ ـ «م» : بگوئی . ۳ـ «م»: بتو نشان ندهم از تو بهر آنکه.
٤ ـ «نچ» : شناسد . ۵ ـ «نچ» : نهان . ٦ـ «م»واو ندارد . ۷ ـ «م» : بخت پیر.

۲۱۱۰ نخست یاد گر[1] از روزنامه نـام منست
بهر کجـا سخن پارسی است در کیهان[2]

مرا شناسد لفظ بدیع و وزن غـریب
مـرا شناسد دعوی[3] دفتـر و دیوان[4]

زبـان من بمدیح تو تا دراز شدست
بمن دراز نشد دست محنت حدثـان

غذا ز نعمت تو خوردم و زخوان[5] پدر
نه از میانهٔ راه و نه از در دکان

موفقم بتو ای شاه و[6] برکشیدهٔ تـو
وز آفرین تو اندر ایادی و[7] احسان

۲۱۱۵ بدولت تو هم امروز جاه دارم و عزّ
ز خدمت تو بزرگی و نام دارم و شان[8]

ز کس فرو نخورم تا سر تو سبز بود
مرا چه باك بود از فلان و از بهمان

تو ابر رحمتی ای شاه ز آسمان[9] هنر
همی بباری بـر بوستان و شورستان

بدین[10] دوجای تو یکسان همی رسی لیکن
ز شوره گرد برآید چو نرگس ازبستان

---

۱ ـ درحاشیهٔ«م» : بارکه . ۲ـ بیت‌از «م»است. ۳ ـ «م» : معنی . ٤ ـ «نچ» : برهان. ٥ ـ «چ» : نان . ٦ ـ «م» واو ندارد . ۷ ـ واو از «م» است . ۸ ـ «م» «نچ» : مان . ۹ ـ «نچ» : وآسمان . ۱۰ـ «م» : باین .

اگر چه درّ باصل از سرشك بارانست
نه درّ بگردد[1] هرجا که برچکد باران

سرشك باران چون درّ پـاك خواهد شد
صدف ستاند زابر آن سرشك را بدهان[2] ۲۱۲۰

همیشه تا که تموز ودی‌است ز آتش[3] وآب
چو از هوا و ز[4] خاکست نو بهار و خزان

بخوی نیك ببخش و بروز نیك بکوش
ببخت[5] نیك بباش و بنام نیك بمان

۱ـ «ج» : گردد. ۲ـ این بیت از «م» است. ۳ـ «نج»: وآتش. ٤ - «ج»: چوازهوا چو؛ «نج»: چه ازهواچه. ۵ - «م»: بتخت.

۵۰

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

گفتم نشان ده از دهن ای ترک [۲] دلستان
گفتا ز نیست ، نیست نشان اندرین جهـان

گفتم کـه ساعتی ببر من فـرونشین
گفتا که باد سرد زمـانی فـرو نشان

۲۱۲۵ گفتم کـه باد سرد زیان داردت همی
گفتا ز بـاد سرد رسد [۳] لاله را زیان

گفتم که گلستانت همه ساله پر گلست
گفتا که گل غریب نبـاشد بگلستان [۴]

گفتم ز بوستان تو یک دسته [۵] گل چنم
گفتا که گل مرا نتوان چد ز بوستان [۶]

گفتم ز گلستان تو ای ترک خوی چکد[۲۰]
گفتا ز گل گلاب چکیده است بی گمان

گفتم گلابدان شد چشمم گرفت جوش [۸]
گفتـا زتف آتش جوشد گـلابدان

۱ـ «م» عنوان ندارد وسیزده بیت اول قصیده در کتاب مونس الاحرار بدرالدین جاجرمی آمده‌است. ۲ ـ بجز «م» ومونس‌الاحرار : دهن تنگ. ۳ ـ بجز « م » و مونس‌الاحرار: بود . ٤ ـ «م»: ببوستان . (مونس‌الاحرار این بیت‌را ندارد). ۵ـ بجز «م»: مشت. ٦ ـ «م» : گلستان . ۷ ـ درمونس‌الاحرار : ای دوست خوی چکید . ۲۸ ـ بجزمونس ـ الاحرار : شد چشمم زتف خویش ؛ نسخهٔ مونس‌الاحرار : شد و ... زتف خویش .

گفتم که زعفران شد رویم ز آب چشم

۲۱۳۰ گفتا کز[1] آب زرد شود روی[2] زعفران

گفتم که مشك و بانست آن جعد و زلف[3] تو

گفتا ببوی و رنگ عزیزست مشك و بان

گفتم که هر زمان تو پدیدار نیستی

گفتا ستاره نیست پدیدار هر زمان

گفتم چرا تو دیر نپایی بر رهی[4]

گفتا که تیر دیر نپاید[5] بر کمان

گفتم ز بوسهٔ تو[6] زیان کردم ای نگار

گفتا بطمع سود رسد[7] مرد را زیان

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار

۲۱۳۵ گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان[8]

گفتم ز من جدا شدی[9] ای بت بمن رسی

گفتا رسم بدولت و فرّ[10] خدایگان

گفتم یمین دولت محمود کامکار

گفتا امین ملت آن شاه[11] کامران

---

۱ ـ «م» : بر؛ «چ» : از. (متن ازمونس‌الاحرارست). ۲ ـ بجز مونس‌الاحرار: رنگ. ۳ ـ «چ» : که مشکبار شد از ؛ «م» : مشك وبان شد آن جعد ولعل . (متن ازمونس‌الاحرار است) . ٤ ـ «نچ» : دیر نیایی برم همی : مونس‌الاحرار : گفتم چرا کی دیر نیایی :.. ؛ «م» : . . بیایی ... ٥ ـ «نچ» ومونس‌الاحرار : نیاید ؛ «م» : بیاید . ٦ ـ «م» «نچ»: ببوسهٔ تو ؛ مونس‌الاحرار : زدوستیت . ۷ ـ «چ» : زبهر... بود ؛ «م» «نچ» : زبهر ... (متن از مونس‌الاحرار است) . ۸ ـ بیت از مونس‌الاحرار است ودر اسدی (ص ۲۳٥) و سروری (ص۹۷٤) بشاهد لغب فغ بمعنی معشوق وبت نیز آمده است. ۹ـ «چ» : گفتم جدا شوی زمن؛ «نچ» : گفتم جدا شدی زمن . (متن از«م» ومونس‌الاحرار است) . ۱۰ـ «م» ونسخهٔ مونس‌الاحرار : بدولت فر . (و مونس‌الاحرار ابیات بعد را ندارد) . ۱۱ ـ «نچ» : محمود .

گفتم که باشدش بجهان اندرون قرین
گفتا فلك نیارد چون او بصد قران
گفتم بآسمان بـرین بر توان شدن
گفتا توان، ز همت او ساز[۱] نردبـان
۲۱٤۰ گفتم ببحر اخضر کردم دلش قیاس
گفتا که بحر[۲] هرگز کی بود بیکران
گفتم بـابر کـردم تشبیه کـفّ او
گفتا که ابر هرگز نبود[۳] گهرفشان
گفتم، پر ارغوان[٤] شد ازتیغ او زمین
گفتا ز خون دشمن او رُست[٥] ارغوان
گفتم ز جور چرخ امان یافت دشمنش
گفتا که در قضای فلك کی بود امان[٦]
گفتم فدای عمرش بـادا هـزار عمر
گفتا فدای جـانش بادا هزار جـان
گفتم که تیغ او بمیان مصاف چیست
۲۱٤٥ گفتا که درمصاف هزبریست[۷] جان ستان
گفتم که باد نیست بر اسب او سبك
گفتا که کوه نیست بـر پیل او گران

۱ - بجز «م» : ساخت . ۲ - «م» : به بجو . ۳ - بجز «م» : کی بد . ٤ - بجز «م»: که ارغوان. ٥ - بجز «م» : هست. ٦ - بیت از «م» است. ۷ - «نچ» : هژبریست.

گفتم که پیل او بچه ماند بگاه رزم ۱
گفتا بقلعه ای که بود آهنین روان

گفتم هزار قلعه روان است شاه را
گفتا که صد هزارش بیش است نا روان ۲

گفتم خدای عرش بدادش همه مراد
گفتا که هست خسرو گیتی ۳ سزای آن

۲۱۵۰ گفتم که رایگان نگرفتست ٤ مملکت
گفتا که مملکت نتوان یافت رایگان

گفتم که بود یار ٥ مر او را بروز رزم
گفتا نخست یاری تأیید ٦ آسمان

گفتم که زین گذشت ۷ مراورا که یار بود
گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان

گفتم که آن ۸ چهار کدامست باز گوی ۸
گفتا که تیغ تیز و دل و دو کف ۱۰ و زبان

گفتم که حدّ غزنین از فرّ او چه کرد
گفتا که زرّ سرخ پدید آورید کان ۱۱

۲۱۵۵ گفتم کجاست دولت و با کیست همنشین ۱۲
گفتا که پیش اوست کمر بسته برمیان

---

۱ - بجز «نچ» : بروز عرض . ۲ - «نچ» «م» : گفتا هزار قلعه روانست باروان .
۳ - «نچ» : غازی. (و بیت در «چ» یك سطر بالاترست). ٤ - بجز «نچ» : بگرفته است .
٥ - «نچ» : که یار بود ٦ - بجز «م» : یاری و تأیید . ۷ - «چ» : کزین گذشته.
۸ - «م» : این . ۹ - «نچ» : باز گو . ۱۰ - بجز «م» : که تیغش و کف راد و دل.
۱۱ - «نچ» : آورد زکان . ۱۲ - «چ» : همقرین .

گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست
گفتا مثال سیمرغ از چشم شد نهان ۱

گفتم سزای دولت و ملکست شهریار
گفتا سزای تاج و کلاهست جاودان

گفتم همیشه تا بود اندر جهان بهار
گفتا همیشه تا بود اندر جهان خزان

گفتم بقاش باد بکام دل و ۲ نشاط
گفتا خدای عرش مر او را نگاهبان

---

۱ - «چ» : گفتا که همچو ...؛ «نچ» : گفتا که همچو ... از دیده ها. ۲ - «م» : از .

۵۱

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

۲۱۶۰ چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون[۲] پرنیان
بیروان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان [۳]

گر[۴] بجنبانیش آبست، ار بلرزانی درخش [۵]
ور[۶] بیندازیش تیرست، ار بدو یازی[۷] کمان

از خرد آگاه نه در[۸] مغز باشد چون خرد
از گمان آگاه نه در دل بود[۱۷] همچون گمان

آینه دیدی بر او گسترده مروارید خرد
ریزهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان [۱۰]

گوهر از رنجش بچشم اندر نماینده درست
چون بآب روشن اندر پر ستاره آسمان [۱۱]

۲۱۶۵ بوستان دیدار و آتش کار[۱۲] و نشناسد خرد
کآتش [۱۳] افروخته ست آن یا شکفته بوستان

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «نچ» : آب چو آتش آهن چون ؛ در ترجمان البلاغه (ص ۵۶) که بیت آنجا شاهد حسن مطالع است : آبی چن ... ۳ ـ «نچ» : پیکر با تن روان؛ «م» : ... سرو روان ؛ مجمع الفصحاء و «چ» : در تن . (متن از ترجمان البلاغه است) .
٤ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : ار ... ؛ «نچ» : ار نجنبانی . ۵ ـ «نچ» : ... درفش ؛ در لباب الالباب: بگردانی... ٦ ـ «چ» : ار . ۷ ـ بجز «م»: ار بخمانی؛ لباب الالباب : ار بدو بازی. ۸ ـ «چ» : آگاه و نه در؛ نسخ دیگر بجز «م» : آگه نه و در. ۹ ـ بجز «م»: رود .
۱۰ ـ بیت در فرهنگ سروری (ص ۲۵۲) شاهد لغت پرنیان بمعنی حریر منقش است. ۱۱ ـ این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۲ تا ۳۲) و آنجا سه بیت قبل از آن نیز آمده است .
۱۲ ـ «نچ» : آتش بار . ۱۳ ـ «چ» : کاتشی .

آب داده بوستانی سبز چون مینا برنگ [1]

زخم او همرنگ آتش بشکفاند ارغوان

در پرند او چشمهٔ سیماب دارد بی کنار [2]

و اندر آهن گنج مروارید دارد بیکران

هیچکس دیده است مرسیماب را چشمهٔ پرند

هیچکس دیده است مروارید را پولاد کان

از گل تیره است [3] وشاخ رزم را روشن گلست

گلستان رز مگه گردد ازو چون گلستان

۲۱۷۰ تا بدست شاه باشد مار [4] باشد بی فسون

کشتن بدخواه او را تیز [5] باشد بی فسان

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکرشکن

سایهٔ یزدان شه کشور ده کشور ستان

زیر کردارش بزرگی، زیر گفتارش خرد

زیر پیمانش سپهر و زیر فرمانش جهان

گر سخن گوید، خرد او راستاید درسخن

ور میان بندد، بزرگی پیش او بندد میان

جان [6] سخن گوید، بنامش آفرین گوید خرد

دل دهان گردد بدان گفتارو اندیشه [7] زبان

---

۱ ـ «نج» ومجمع الفصحاء: ... سبز چون شمشاد برگ؛ «ج» : ... بوستان... ۲ ـ «م» : بر کنار ؛ «نج» : در کنار . ۳ ـ «م» : آن گل تیره است . ٤ ـ «م» «نج» و ترجمان البلاغه (ص ۲۳) (که تمام بیت آنجا شاهد صفت مقتضب است) : تازه باشد ؛ «نج» دیگر : باز باشد . ٥ ـ «نج» : نیزه. ٦ ـ «م» : گر . ۷ ـ «م» : گفتار اندیشد .

۲۱۷۵ گر نه از بهر زمین بوسیدنستی [1] پیش او
هرمیان را نیستی پیوند و بند [2] اندر میان

پست گشته راستی از نام او گردد بلند
پیر گشته مردمی از یاد او گردد جوان

ای خرد را جان و جان را [3] دانش و دل را امید [4]
پادشاهی را چراغ و نیکنامی را نشان [5]

سوخته تیغت درفش [6] لشکر ترکان چین
بر زده گرد [7] سپاهت لشکر هندوستان

بر دل تیره نهاده پیش یزدان برده اند
داغ تمییز [8] تو ای شاه جهان چیپال و خان

۲۱۸۰ بر سپهر مهر مهری، در نگین داد مُهر [9]
در سر گفتار چشمی، [10] در سر کردار جان

خواسته بخشی که خواهنده چنان داند که هست
زیر هر پیچی [11] ز انگشت تو گنجی [12] شایگان

اندر ایران از عطای تو بوادی زین سپس
زر نستاند ستاننده از دهنده رایگان [13]

کوه کان باد و زان [14] گردد بجنبش اسب تست
کوه گردد زیر زین و باد گردد زیر ران

---

۱ - «م» : بوسی ببستی. ۲ - «نچ» : هرمیان را نیستی... ؛ «چ» : برمیان نی راستی... ۳ - «نچ» : تن را. ۴ - «م» : بلند. ۵ - «چ» ومجمع الفصحاء: روان. ۶ - «م» : درخت. ۷ - «م» «نچ» : پردهٔ گرد. ۸ - «م» «نچ» : شمشیر. ۹ - «نچ»: نگین ومهر او. ۱۰ - «م» : جسمی. ۱۱ - «م» : سبحی ؛ «چ» : بخشی ؛ «نچ» : پنجی. (متن از ترجمان البلاغه (ص ۳۷) است که تمام بیت آنجا بشاهد صفت اعنات آمده است). ۱۲ - بجز «نچ» : گنج. ۱۳ - بیت از ترجمان البلاغه است در صنعت اعنات (ص ۳۷). ۱۴ - «نچ» : خزان.

گرت نیل و ناردان باید[1] بجنگش تیز کن
گرد میدان: نیل گردد، سنگریزه : ناردان

۲۱۸۵ رجم دیوانرا ستاره چون شود[2] در تیره شب
تیر توچونان[3] رود در جوشن و بر گستوان

تن بامید تو دارد زندگانیرا بکام
جان ز بیم تیغ تو برمرگ دارد دیده بان

از هنر نیکی نیاید بی‌دل و بازوی تو
وز[4] رمه چیزی نماند چون بماند بی شبان

کارخواهی، کاربخشی، کار بندی[5] کارده
کار بینی، کارجوئی، کارسازی، کاردان

شادی‌و شاهی[6] توداری شاد باش و شاه باش
جامهٔ شادی‌تو پوش ونامهٔ شادی‌تو خوان [7]

۲۱۹۰ نیك باد آن‌جان همیشه کز تو باشدنیك‌بخت
شادباد آن دل همیشه کز تو باشد شادمان

تا بنو روز اندرون باشد نشان نوبهار
تا سپاه تیر ماه آرد نشان مهرگان

خرّمی و زندگانی و بزرگی و هنر
با توبادا‌ین هر چهار، ای‌شاه گیتی! جاودان

---

۱ - «نچ» و مجمع‌الفصحاء : گر تو نیل و ناردان خواهی. ۲ - «م» : رود. ۳ - بجز «م» : زان سان. ٤ - «چ» : از. ٥ - «نچ» : کاربند و. ٦ - «م» : شاهی وشادی. ۷ - «م»«نچ» : شاهی بپوش و... بخوان. ۸ - «م» : آنرا.

۵۲

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

قویست دین محمد بآیت فرقان
چنانکه حجت سلطان بهرایت سلطان
یمین دولت و پیراسته بتیغش ملک
امین ملت و آراسته بدو ایمان
ز خیر هر چه رسول خدای را خبرست [۲]
همی نماید از سایهٔ خدای عیان
۲۱۹۵
رسول گفت که بیغوله های روی زمین
مرا همه بنمودند از کران بکران [۳]
وزین سپس برسد دست و تیغ محمودی
بهر کجا بنمودند از و مرا یکسان
همی درست شود آنکه مصطفی فرمود
کنون بحکم خدای از خدایگان جهان
عجب مدار تو زو این صفت که دولت او
خدای را غرضست و رسول را برهان

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «نج»: خیرست. ۳ـ اشاره است بحدیث نبوی: زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها فسیبلغ ملك امتی مازوی لی منها.

۲۲۰۰ همیشه از قبل آفرین و[1] خـدمت او
خرد گشاده زبانست و کلك[2] بسته‌میان ۳
بیك سفر ملکـانرا نبود جز یك فتح
و گـر ببود[4] ازو سود بود و بود زیـان
سفر یکیست خداوند را و پنجه فتـح[5]
کزو[6] نکرد یکی اردشیر و نوشروان
دزی گشاده که وهم اندر و بود[7] عاجز
رهی بریده[8] که دیو اندر و شود حیران
براند خسرو مشرق بسوی بیلارام
بدان حصاری کز برج وی خجل ثهلان ۹
۲۲۰۵ یکی بیابان بود اندر آن نواحی صعب
که بود پهناش از رود هند تا سند آن ۱۰
بطول و عرض همی کرد باسپهر مری
ز بس نشیب همی بست باسقر پیمان
بروز از بر سر آفتاب چون آتش
بزیر پای بشب سنگریزه چون پیکان ۱۰
بچاره بودی گر بودی اندر و نخچیر
به بیم رفتی گر رفتی اندرو شیطان ۱۰

---

۱ - واو از «م» است . ۲ - «م» : بملك . ۳ - «نچ» : بنان . ۴ - «م» : نبود.
۵ - شاعر دیگر جای درهمین مضمون گفته است : چگونه گیرد پنجاه قلعهٔ معروف - یکی سفر که کند در نواحی لوهر (رجوع بقطعات و ابیات پراکندهٔ پایان کتاب شود) . ۶ -«م» : کزان .
۷ - «م» : گشاد...؛ «نچ» ومجمع الفصحاء : اندر آن شود .
۸ - «م» ومجمع الفصحاء: برید ...؛ «نچ» : اندران بود . ۹ - بیت ازفرهنگ اسدی است (ص ۳۵۱) ذیل لغت بیلارام بمعنی حصاری عظیم اما ممکن است که‌جای آن اینجا نباشد ویا ازقصیدهٔ دیگری باشد . ۱۰ - بیت از «م» است .

رهی شکسته تر از عهد مردم بیدین
دراز تر ز غم یار در شب هجران

بساطهاش همه سنگهای همچو خسک ۲۲۱۰
نباتهاش همه خارهای چون سوهان

بخار غیبه ربودی درختش از جوشن
بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان [1]

چنان قعیر [2] که هنگام بر گذشتن ازو [3]
کسی ندید ز پیل بلند، جز پالان

چنان گذشتی زو شاه خسروان گفتی
که باد مرکب او را گرفته بود عنان

ز موج آب [4] چو بگذشت رایت منصور
فکند دولت او مر فتوح را [5] بنیان

هم از نخست بشر ساوه [6] بر کشیده سپاه ۲۲۱۵
یکی حصاری کش سر برابر سرطان [7]

بپشت ماهی قعرش، بماه کنگره ها
ز سنگ خاره مر او را قواعد و ارکان

---

۱ ـ بیت در فرهنگ سروری (ص ۹٤٤) ذیل لغت غیبه بمعنی پاره های فولاد که بر جامه نصب کنند آمده مناسبت را اینجا آوردیم و تواند بود که محل آن اینجا نباشد و یا بیت از قصیدهٔ دیگری باشد اما آنچه مسلم است اینکه بی شك پس از این بیت و پیش از بیت بعد بیتی یا ابیاتی بوده است که از نسخهٔ حاضر ساقطست نمایشگر و وصف کنندهٔ رودهای ژرف آن نواحی. ۲ ـ «م»: فقیر؛ «نچ»: قفیر. ۳ ـ «نچ»: او؛ «چ»: آن. ٤ ـ «چ»: ز آب. ٥ ـ بجز «م»: قنوج را. ٦ ـ «م»: بسرشاره؛ «نچ»: بسرساده. (متن نیز معلوم نیست ولی بهرحال نام قلعه‌ای بوده است که محمود غزنوی آنرا فتح کرده). ۷ ـ «م»: بنای کش ... کیوان.

بگرد خنـدق او بر دمیده بیشه ز رمـح [1]
چنان که غرم [2] در آن بیشه نگذرد آسان

بساعتی بگرفت آن حصار و غارت کـرد
خـدایگـان زمین خسرو حصار ستـان

درونـه سایر ماند و نه طایر [3] از بر خاك
دو لك ز لشکر او شد بزیر خاك نهـان

۲۲۲۰ حصار دیگر بکواره [4] شد کـه شاه عجم
بکندش [5] ازبن ویك ساعتش نداد امان [6]

مرادش آنکه زیادت کند مر ایـمانـرا
بکفر و لشکر کفـر انـدر آورد نقصان

حصار دیـگر برنه ، امیـر او هـردت [7]
سپاه او قوی و گنج خانه [8] آبـادان

گرفت حصنش و پیلان [9] و گنج او برداشت
حصاریانش مسلمان شدند پیر و جوان

دگر حصار مهاون [10] کـه برجش از بـالا
همی ببستی [11] با چرخ آسمـان پیمان[12]

---

۱ ـ «نچ» «م» : دردمیده بیشهٔ رمح. ۲ ـ «نچ» : وهم . ۳ ـ «نچ» :... سایرماه..؛ درفرهنگ سروری (ص۱۲۷۱) که تمام بیت آنجا شاهد لغت لك بمعنی صدهزار است: درآن...؛«م»: درونه ساتر... ونه ظاهر . ٤ ـ «نچ» : یکواره ؛ «م» : کفار بد . (متن نیز کـه نـام حصاری بوده‌است روشن نیست) . ٥ـ «چ» : بکند . ٦ـ «م» : ضمان . ۷ـ «نچ»: بدنه امیراو هارون ؛ «م» : بد بود امیر او حارث ؛ «چ» : هدیه امیر او هارون . (متن تصحیح قیاسیست) . ۸ ـ «م» : گنجهاش . ۹ ـ «م» : فیلان . ۱۰ ـ «م» : مهابت؛ «چ» : مهادین . (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۱ ـ بجـز «م» : به‌بینی . ۱۲ ـ «چ» : یکسان ؛ «نچ» : بنیان . (متن از «م» است) .

۲۲۲۵ همی بنالد گفتی زمین و رنجه شود
ز بار بارهٔ آن سنگپاره [۱] شارستان

بگرد خندق او بیشه ای که هرگز وهم [۲]
بدو درون نتواند شد از کران بکران

در او سپاهی محکم چو کوه و جمله چو ابر
ز تیزی آتش و از مره [۴] قطرهٔ باران

زجان خویش بپرخاش دست شسته همه [۵]
برزمگه بکف دست بر نهاده روان

فروغ تیغ یمانی بدستشان به نبرد [۶]
شعاع داده [۷] چو بهرام در کف کیوان

۲۲۳۰ بدان حصار درون لشکری [۸] قوی گرچند
فریفته شده و ایمن نشسته از حدثان [۹]

همی بگفت که : بامن که بس بود به‌سپاه [۱۰]
به گنج خانه و پیلان [۱۱] آهنین دندان

چو دید رایت منصور شاه بر در حصن
فرو گرفت گریبانش ناگهان خذلان

به مغز ، قصد سر تیغ های آینه رنگ
به دیده قصد سر نیزه‌های خون افشان

---

۱ ـ «نچ» : زباره یارهٔ این نیکپاره ؛ «م» : زباره بارهٔ آن بی‌کناره؛ در سروری ذیل لغت شارستان بمعنی قلعه وحصار (ص۸۷۸): زباره بارهٔ آن ... ؛ «چ»: زبارهٔ بارهٔ ... (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ـ «م»: مرگ. ۳ ـ «م»: بمیان . ٤ ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء : واز مرچو ؛ «نچ» : وز مژه . ٥ ـ «م» : بپرخاش و ... ؛ « نچ » : ... دست سمت همی . ٦ ـ «م» : بینی . ۷ ـ «م» : داد . ۸ ـ «نچ» : درآن ... لشکرقوی . ۹ ـ «م»: شده ایمن .. خذلان؛ «نچ»: ...خذلان. ۱۰ ـ «چ»: که بس سپاه بود. ۱۱ ـ «م» : فیلان .

نخست رزمی [۱] پیوست کز نهیب و شعاع
سپهر اخضر را باز داشت از دوران

۲۲۳۵ همی زندی شمشیر آهوان سرای [۲]
دو زلفشان به سمن بر همی زدی چوگان

حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستد
بیک چهار یك از روز خسرو ایران

چو دید نصرت شاه زمانه و دانست [۳]
بدست او اجل خویش را بدید عیان

گریخت ، خویشتن اندر میان آب افکند
بکشت خویشتن و دیگران در آب روان [۴]

همی در آب فکندند خویشتن قومش
دو صد هزار فزون از رجال واز نسوان [۵]

۲۲۴۰ وگر چه هست دگرمن دگر نگویم از آنك
دراز گردد اگر گویم از فلان وفلان [۶]

---

۱ - «نچ» : رمزی ؛ «نچ» دیگر : روزی . ۲ - «م» : بسرای . ۳ - «م» : که بدست.
۴ - مراد کلجندر (کلچندر) است حاکم مهاون . ۵ - بیت از «م» است. ۶ - دنبالهٔ قصیده در دست نیست . واین بیت یادآور مضمون بیت ۱۴۰۴ است درقصیدهٔ ۳۱ وما چهار بیت دیگر بهمین وزن وقافیه ازفرهنگها یافته‌ایم که ظاهراً از دنبالهٔ همین قصیده است، یا قصیدهٔ دیگر، احتیاطرا درردیف ابیات پراکندهٔ پایان کتاب نقل خواهیم کرد .

۵۳

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

خدایگان بزرگ آفتاب ملک زمن [۲]
امام عصر خداوند خسرو ذوالمن

یمین دولت و دولت بدو قوی ز شرف [۳]
امین ملت و ملت بدو تهی ز فتن

بطبع رغبت نیکی کند چنانکه همی
بطبع او نبرد دیو جز به نیکی ظن

دراز دست بدان شد چنین که کوته کرد
ز طبع خویش بپرهیز دست [۴] اهریمن

۲۲۴۵ چو جنگ خواهد کردن چنان شود گویی
که پوست برتن او هست غیبهٔ جوشن [۵]

عدو نیارد بردنش نام و گر ببرد
که رگ شود بزبانش خلیده چون سوزن [۵]

اگر بهند و خراسان بزرگ نام شدست
نه زان کم است بزرگیش درحجاز ویمن [۶]

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «م» : دوات و دین . ۳ ـ «م» : غنی ...؛ «نج» : قوی وشریف . ٤ ـ «م» : خلق . ٥ ـ بیت از «م» است . ٦ـ مصراع از «م» است.

میان همتش اندر فلک نهفته شدست [1]
چنان کجا تنش اندر میان پیراهن

جهان گشایا ! شاها ! مها ! خداوندا !
تویی که حجت را زیر لفظ تست وطن

۲۲۵۰ برزم کردن دشمن حسام تو گویی
که دست [2] داودستی و دشمنان آهن

بتو زیند همه [3] بندگان که در گیتی
توروح پاکی وجز توهمه جهان چو [4] بدن

چه آنکه گوید من بشمرم فضایل تو
چه آنکه گوید دریا تهی کنم بدهن

بهیچگونه سخن در [5] محلّ تو نرسد
هر آینه نتوان شد بر آسمان برسن

بخام طبعی پیش تو آمدند سوار
پیاده شان بکشیدند خام در گردن

۲۲۵۵ ز دشمنان تو اندر مضرّتست جهان
جهانیان همه از فعلشان بدرد وحزن

ز جاهشان برتاب و زگاهشان بگسل
ز تختشان بربای [6] و ز بیخشان برکن

۱ـ مصراع از «م» است. ۲ـ «چ»: دودست. ۳ـ «م»«نچ»: همي. ۴ـ «م»: جهانت.
۵ـ «م»«نچ»: بر. ۶ـ «چ»: برپا.

به تیر چشم خداوندشان چـو سنگ بدوز
به تیغ جمع سپهشان چو ذرّه بپراکن
کسی که از تو نهان کینه دارد اندر دل
دلش بطاعت تو تیز گردد وتوسن [1]
نهان نماند ازیرا [2] که کینهٔ تو بلاست
بلا نهـان نتوان داشتن بحیله و فن
کسی بخانه در، آتش فروخت نتواند ۲۲۶۰
چنانکه بر نشود دود ازو [3] سوی روزن
خدای پیش تو آرد همی عدوی تـرا
اگر بود به سرانديب، اگر بود به عدن
خدایگـانـا گفتم که تهنیت گـویم
بجشن دهقـان آیین و زینت [4] بهمن
که اندرو بفروزند مردمـان مجلس
بگوهریکه بود سنگ و آهنش معدن
چو حملهٔ تو قویّ و چو عدل تو بی عیب
چو همت تو بلند و چو رای تو روشن
به‌بر زنی که ازو اندکـی بیفـروزند ۲۲۶۵
بنوز بـا فلك روز [5] بر زند بـرزن

---

۱ ـ «نچ»: شرزه گردد و ...؛ «نچ» دیگر: نیز ره گرد ...؛ «نچ» دیگر: نیز ره برد بوسن؛ «چ»: نیزره برد توسن؛ ۲ ـ «م»: زیرا. ۳ ـ «م»: دود او. ۴ ـ «چ»: آئین‌بزینت؛ «نچ»: آئین زینت. ۵ ـ «نچ»: تافلك ماه؛ «چ»: بافلك وماه؛ مجمع‌الفصحاء: بافلك ماه.

چنین که بینم [1] آیین تو قوی تر بود
بدولت اندر ز آیین خسرو و بهمن

تو مرد دینی و این رسم، رسم گبرانست [2]
روا نداری بر رسم گبرکان رفتن

جهانیان برسوم تو تهنیت گویند
ترا برسم کسان [3] تهنیت نگویم [4] من

نه آتش است سده، بلکه آتش تست
که یك زبانه بتازی زند یکی بختن

۲۲۷۰ وزان زبانه همی یکزمان [5] برون نشود
ز خاندان بداندیش شاه ازآن [6] شیون

همیشه تا خرد آراسته است بخرد را
بنامهای خوش و لفظهای مستحسن

بقات باد و بکام تو باد کار جهان
سپاه دولت گردت [7] گرفته پیرامن

ز لالهٔ رخ خوبان و سرو قدّ بتان
سرا ومجلس توهمچو بوستان وچمن

---

۱ ـ «چ» : ... دیدم ؛ مجمع‌الفصحاء : چنانکه دیدم . ۲ ـ «نچ» : مردانست .
۳ـ بجز «نچ» : کیان . ٤ـ «م» : بگویم . ٥ـ «م» : یکزبان . ٦ ـ «م» «نچ» : بداندیش
و دشمن از ؛ مجمع الفصحاء ... شاه آن ... ، ۷ ـ «م» ... گردن ؛ «نچ» .
سپاه و دولت ...

۵۴

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید[1]

بفال نیك و بفرخنده روزگار، جهـان
بسان دولت شاه جهـان شدست جوان
اگر ز گوهر ناسفته ابر شد چو صدف ۲۲۷۵
چرا شد از گل ناکشته دشت چون بستان
فکند شادروانی بـدشت بـاد صبـا
که تار و پودش هست از[2] زبرجد و مرجان
چو مجلس ملك الشرق از نثـار ملوك
بجعفـری و بعدلـی نهفته شادروان
کنار پر گل از آن کرد گل که ابر سیاه
فرو گذشت بدو پر گلاب کرده[3] دهـان
درخت را حسد آمد[4] همی ز شاعر شاه
که شعر خواند بر شاه و بیندش بعیان[5]
زبان و چشم برآرد همی کنون زحسد ۲۲۸۰
شکوفه هاش همه چشم و برگهاش زبان

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «م»: یکسر. ۳ ـ بجز «م»: کرد. ۴ ـ «م» ومجمع الفصحاء: آید. ۵ ـ «نج»: ثعبان.

دخان از[1] آتش جستی همیشه تا بوده‌است
کنون چه بود که آتش همی جهد ز دخان
چنان جهد که تو گویی همی پدید آید[2]
ز گـرد، لشکر جرّار حملهٔ سلطان
یمین دولت عـالی امین ملت حق
نظام دولت تـازی و ملت یـزدان[3]
بـروزگار عزیزش عزیز گشت خـرد
بـاعتقـاد درستش درست شد ایمـان
۲۲۸۵ ز بندگیش علامت بود میـان بستن
ملوك ازیـرا زرّین کنند[4] بند میان
بخدمتش ملکان سر فرو برند نخست
از آن بتـاج سزاوار شد سر ملکان
اجل بیاید و انگشت بر نهد بعدو
بساعت انـدر گو تیر برنهد بـکمان
بزرگ چون خردست و عزیز چون دولت
قوی چو حجت اسلام و پاك چون فرقان
چگونه دست گذارد بدین جهان جودش
که جود او را بـاید چنین هزار جهان

۱ - بجز «نچ»: ز. ۲ - بجز «مچ»: درست آمد. ۳ - «م»: دهقان. ٤ - «چ»: نموده ...؛ «نچ»: نموده‌اند. (متن نیز از «نچ» است).

۲۲۹۰ بود عطای امیران بکیسه [۱] و کاغذ
عطای میر خراسان بگنج خانه و کان

همی رود بر هر لفظی از مدایح او
هزار حجت و با هر یکی هزار زبان

ز بسکه آتش زد شاه در ولایت هند
کشیده دود ز بتخانه‌هاش بر [۲] کیوان

بر آن زمین ز تفش [۳] گرمسیر گشت هوا
سیاه گشت [۴] هم از دود چهرهٔ ایشان

بعمر شاه جهان بر زمین قیامت را
رسوم شاه به تیغ است و شاه هندستان [۵]

۲۲۹۵ ز آه [۶] سرد بر آوردن هزیمتیان [۷]
زمین ترکستان سردسیر گشت چنان

قیامت آید این هردو داغ مانده بود
ز تیغ شاه به‌هندوستان و ترکستان

اگر بخواهی دیدن تو روزنامهٔ فخر
رسوم شاه ببین و مدیح شاه بخوان

بعمر و روزی [۸] غمگین مباش تا دهمت [۹]
نشان روزی بی رنج و عمر جاویدان [۱۰]

بشاه رو که ده انگشت شاه در دو کفش
کلید روزی خلق است و چشمهٔ حیوان

---

۱ ـ «م»: چو کیسه. ۲ ـ «م»: در. ۳ ـ «م»: تبش. ۴ ـ «م»: گشته. ۵ ـ بیت از «م» است (اما معنی آن استوار نمی‌نماید). ۶ ـ «نچ»: در مجمع الفصحاء: باد. ۷ ـ «نچ»: هزیمتیانش. ۸ ـ «م»: زفکر روزی. ۹ ـ «م»: دهدت. ۱۰ ـ «م»: زهر دو کف و دو انگشت پادشاه نشان.

۲۳۰۰ سخن فروشان آیند نزد ، او چو روند [1]
زجود او شده گوهر فروش[2] و بازرگان

یکی مبارك حرزست قصد خدمت[3] او
کجا که آفت[4] درویشی اندرو ست عیان

بدان رسید بلندی که[5] او نماید راه
بدان دهند بزرگی که او دهد فرمان

شود اشارت تیغش دعای پیغمبر
اگر عدو کند[6] از ماه جوشن و خفتان

ز جان و عقل مصوّر شده است پنداری
که سیرتش همه عقلست و صورتش همه جان

۲۳۰۵ هر آنکسی که خدایش عزیز خواهد کرد
بسوی خدمت شاهش دهد نخست نشان

نیاز عرضه بدو کن که بی نیاز شوی
حدیث او کن تا رسته گردی از حدثان

سخن بدو بر تابخت زی تو آرد رخت
دلت بدو[7] ده و آنگه دل ملوك ستان

بدوست قصد همه مردمان ، بدو باید[8]
که جز ولایت او جای نیست آبادان

---

۱ ـ «م» : وخورند . ۲ ـ «نچ» : جوهر . ۳ ـ «م» : کردن . ۴ ـ «م» : آیت .
۵ ـ بجز «م» : رسند به نیکی گر؛ «نچ» : رسند بنیکی که او. ۶ ـ «نچ» : عدو اگر کند.
۷ ـ «چ» : باو. ۸ ـ بجز «م» : ماند .

مبارکست پی رای او بهر چه رود
هزار گونه پدید آمدست ازو برهان

هم از مبارکی رای شهریار آمد ۲۳۱۰
امیر زادهٔ بغداد سوی [1] او مهمان

نگه توانستی داشتن ز آفت و عیب [2]
سیاه جامهٔ [3] خویش و ولایت کرمان

ولیکن از قبل آن که او همی دانست
کفایت و کرم و فضل خسرو ایران

بیامد ایدر تا دولت استوار کند
هم ازنخستش محکم فرو نهد بنیان [4]

زمین توانستی داشتن خدای نگاه
گر استوار نکردی چنین بکوه گران

بزرگتر بود آن دولتی که شاه دهد ۲۳۱۵
بدست دولت و تأیید گر دهدش عنان [5]

چو[6] طالعند بزرگان [و] اوقران بزرگ
ز حکم طالع باقی ترست حکم قران

نه دولتی که ازو رفت ره برد بزوال
نه مهر زیارت او را تبه کند نقصان

رونده دولت و پاینده ملکتش پس از این [7]
چو پایدار زمین باشد و رونده زمان [8]

۱ـ «م» «نچ» : نزد . ۲ ـ «نچ» : اگر توانستی داشتن مراقب و ...؛ «م»: نگاه چون نتوان داشت او زگفت عجب . ۳ـ «م» «نچ»: سیاه خانه؛ «نچ» دیگر: سیاه خانه؛ «نچ» دیگر:.. خامه. ٤ ـ «م»: بمیان. ٥ـ «م»: گردش عیان. ٦ـ «م»: چه .
۷ـ «ج» : ملکتش ازین. ۸ـ «م»: ازان.

همانکه با او پیکار جست و دندان زد [۱]
کنون بطاعت او آمد از بن دندان

۲۳۲۰ ایا گشاده بحق دست و آفریدهٔ حق
بتست دولت او را کفایت توران

بگرید آنکه بخندد بکینه جستن تو
نماند آنکه ببندد بکین تو پیمان

اگر مخالف تو جان آهنین دارد
کندش ریزه سر نیزهٔ تو چون سوهان

چو شیر بیند دو [۲] چشم او شود تیره
مگر ز دیدهٔ شیر آب داده‌ای تو سنان [۳]

چنان که تازی زان کشور ای ملك تو بدین
کسی نتازد از آن سر بدین سر [۴] میدان

۲۳۲۵ جهان اگر چه بزرگست بر علامت تست
بنامه ماند و نام تو از برش عنوان

همیشه تا بخزان باد زرگری سازد
شود [۵] بنوبت نوروز باد مشك افشان [۶]

بملك خویش بپای و به رای خویش برو
بنام خویش بناز و بجای خویش بمان

زمانه داد تو داده است داد ملك بده
خدای کام تو رانده است کام خویش بران

۱ـ «م»: کرد. ۲ ـ «م»: چوسیر... در. ۳ ـ «م»: آبدیدهٔ ؛ بستان. ۴ـ «م»: ازین سر بدان سر. ۵ـ «چ»: شده. ۶ـ «م»: فشان.

۵۵

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

بدان گردیست آن سیمین زنخدان
بدان خمیدگی زلفین جانان [2]

۲۳۳۰ یکی گوئی که از کافور گوییست
یکی گوئی که هست از مشک چوگان

چه چیزست آن خط مشکین و [3] آن لب
که دارد رنگ راح و بوی ریحان

یکی مانند مشك اندوده لاله است
یکی مانند زهر آلوده پیکان

شکنج زلف و چشم او رباید
دل از دست خردمندان بدستان

یکی دعوی کند مر جادویی را
یکی بنماید اندر وقت برهان

۲۳۳۵ عزیز از من بنزد من دو چیزست
روانست و زبان آفرین خوان

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص۶۷) شاهد صنعت تقسیم وحده آمده است. ۳ـ «م» واو ندارد.

یکی در طاعت یزدان عزیزست
یکی در آفرین و مدح سلطان

یمین دولت اندر دور گردش
امین ملت اندر دور[1] دوران

یکی در گشت ملك و[2] گشت دولت
یکی در دور دین و دور ایمان

دو طوفان تیغ او بارید از آتش[3]
یکی در هند و دیگر در خراسان

۲۳۴۰ یکی بر تخمهٔ چیپال و[2] داود
یکی بر ایلك و خیل قدر خان

چه چیزست آن رونده کلك[4] خسرو
چه چیزست آن بلارك[5] تیغ بران

یکی اندر دهان جان[6] زبانست
یکی اندر دهان مرگ دندان

اگر شمشیر و[2] گرد لشکر او[7]
بخواهد[8] روز جنگ و روز جولان[9]

یکی دریا کند صحرای آموی[10]
یکی صحرا کند دریای عمان

۱ـ «چ» : آمد دردو . ۲ـ «م» واو ندارد. ۳ـ «نچ» : تیغ باریده زآتش.
۴ـ «چ» : دونده کلك . (متن از فرهنگ اسدی است (ص ۲۶۹) که تمام بیت آنجا شاهد کلمهٔ بلالك است بمعنی آهن جوهردار). ۵ـ در اسدی: بلالك. ۶ـ «نچ» : حق.
۷ـ مجمع الفصحاء: شاه . ۸ـ «م» : نخواهد ۹ـ در ترجمان البلاغه(ص۱۰۳) که این بیت و بیت بعد آنجا شاهد تضمین است:میدان. ۱۰ـ «م»: آهو.

بپیمان [1] تیر چرخ و تیر ناوك ۲۳۴۵
همی بازوی او بگذارد آسان
یکی بر قلعه ای کش کوه باره [2] است
یکی بر جوشنی کش غیبه [3] سندان
مبارز را سر و تن پیش خسرو
چو بگراید عنان خنگ و یکران [4]
یکی خوی گردد اندر زیر [5] جوشن
یکی خف[6] گردد اندر زیر خفتان
فلك مر[7] قلعه و مر باغ او را
بپیروزی در افکنده است بنیان
یکی را سدّ یأجوج است باره [8] ۲۳۵۰
یکی را روضهٔ خلدست بالان [9]
همیشه گنج و کاخ شاه گیتی
بوافر مال و [10] نعمتهای الوان
یکی پیراسته است از بهر زایر
یکی آراسته است از بهر مهمان
برهنه شاعر و درویش زایر [11]
در ایران از عطای شاه ایران

۱ ـ «م» : به بسان . ۲ـ «نچ» : کوه تار ؛ «م» : کوه پاره . ۳ـ «چ» : عیبه .
۴ـ بجز فرهنگ اسدی (ص۳۸۸) که این بیت و بیت بعد آنجا شاهد لغت یکران است: خنگ یکران. ۵ـ در فرهنگ اسدی :خرد. (تصبیح قیاسی مصحح آن: خوده). ۶ـ «نچ »: جف.
۷ـ«م»:هر. ۸ ـ «م»: پاره؛ در اسدی: دیوار. ۹ـ «م»: پالان. و بیت در سروری (ص۱۷۹) و اسدی(ص۳۸۱)شاهد لغت بالان است بمعنی دهلیز. ۱۰ـ «نچ»: نوافرمای؛ «چ»: بوافرمان.
۱۱ـ اصل : درویش وزایر. (متن تصحیح قیاسیست) .

یکی دیبا فرو ریزد برزمه [۱]
یکی دینار بر سنجد بقپّان [۲]

۲۳۵۵ ز نعمان بگذرد در خدمتش مرد
بمدحش بگذرد شاعر ز حسّان

یکی را او کند نعمان ز نعمت
یکی را او کند حسّان ز احسان

همه هندوستان پر دیو و شیرست [۳]
بگرد کشور آبادان و [۴] ویران

یکی در خون دل غرق از حسامش
یکی بر آتش تیمار بریان

سخنش [۵] ار بشنوی بسیار و اندك
هنرش [۶] ار بنگری پیدا و پنهان

۲۳۶۰ یکی بیش آید از جان سخنگوی
یکی بیش آید از ریگ بیابان

همی تا [۷] تیر مه نیلوفر آید
چنان کاید گل سوری به نیسان

یکی چون گوهر [۸] کوه نشابور
یکی چون گوهر [۹] کوه بدخشان

۱ـ «نچ»: ... زرزمه ؛ «م» : خرد برزمه برزمه. ۲ـ «م»: بقیان ۳ ـ «م» : شیر و دیو. ۴ ـ «م» واو ندارد . ۵ـ «نچ» : سخن . ۶ـ «نچ»: هنر. ۷ـ «نچ»: بر.
۸ـ در «م» متن را خطزده و بالای آن نوشته‌اند : یکی فیروزهٔ . ۹ـ «چ»: زادهٔ .

دعـا از من دو بـاشد شاه را بس
همی گویم همی تا باشدم جـان
یکی تا ملك باشد تـو همی باش
یکی تا ملك ماند تو همی مان ۱
عـدوی ملك و ضد ۲ دولتت بـاد ۲۳۶۵
بدردی کش نبـاشد روی درمـان
یکی را بی سعادت بـاد طالع
یکـی را بـی زیـادت بـاد نقصان

۱ـ «م»: خاك می‌ماند تومی‌مان. ۲ـ «م» : صید.

۵۶

در مدح ابو المظفر نصر بن ناصر الدین[1]

لاله دارد توده ریخته بـر پرنیان
مشك دارد حلقه حلقه بافته بر ارغوان
تخت بزّازست یارب یا فروزان لاله‌زار
طبل عطارست یا رب یـا شکفته بوستان
گر بتابد زلف مشکین را درو دل گم شود
بـافته دارد همیشه زلف را از بهـر آن
۲۳۷۰ او بزلف خویشتن در گم شود برمن ز دور(؟)
چون بدورا گم‌شدستم، نادرست این داستان
جامهٔ نیکو ازان پوشد که نیکوتر شود
بلکه نیکوییش را پوشد بجامه بیگمان
شمع تـا باشد برهنه بر جهان روشن شود
.... ۲
درمیان دود و آتش هرچه باشد سوخته است
ور نسوزد هیچکس را تا نسوزد درجهان(؟)
گر بسوزد در میان دود و آتش خط تو
من چرا باید که باشم سوخته‌دل از میان

۱- این قصیده فقط در «م» هست . ۲ـ جای مصراع دوم بیت در نسخه سفیدست .

چون بخندد شکّر و لؤلؤ فرو ریزد بتنگ ۲۳۷۵
گویی از عمان و عسکر آمدستش کاروان

چون برابر چشم را بر مژه بر ابرو زند
راست گویی راند شاه شرق تیر اندر کمان

بو المظفر میر نصر ناصرالدین کز ملوك
هر ملك را او کند هر روز بارا امتحان

فعل او چرخست آثار اندرون همچون نجوم
عزم او دهرست پنداری و پندارش دهان [۱]

دل سگالد مدحتش گوید زبان ازبهر آنك
حکم اخلاص دلست و حکم ایمان بر زبان

گر بدریا جستی و دستت پر از گوهر نشد ۲۳۸۰
مدح او خوان تاشود ناجسته پر گوهر دهان

صورت پاکش که باخیر اندر آمیزد بفعل
عادت نیکش ز پس لفظ اندر آمیزد بجان

هر که تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد
آهنین باشد بمحشر مغزش اندر استخوان [۲]

آب درغربال چون ماند، چنان ماند درست
تیرش اندر غیبه‌های جوشن و بر گستوان

گر ز آهن بگذرد تیرش نباشد بس عجب
بگذرد ز آهن بدانک از صاعقه دارد نشان

صورتش آبست و دارد فعل آتش طبع او ۲۳۸۵
گوهرش سنگست و دارد رنگ چینی پرنیان

۱- کذا کلمه ا-توار نیست. ۲- درحاشیه آمد: صفت تیر.

تیغ او از خشم وز حلمش مگر پیدا شدست
زانکه همچون خشم او تیزست و چون حلمش گران

ای بفضل اندر موافق، ای بعدل اندر بزرگ
ای بعلم اندر ستوده ، ای بعمر اندر جوان

ای ز درویشی نجات و ای ز غمناکی فرح
وی ز بدبختی خلاص و ای ز بدراهی امان

ای سعادت را رماح و ای مروّت را سپر
ای ولایت را نظام و ای جلالت را مکان

۲۳۹۰ ای ز هر چیزی معانی، ای ز هر چیزی هنر
ای ز هر کاری میانه، ای ز هر علمی بیان

ای بقوّت چون زمانه، ای بحجت چون هنر
ای به نیکی چون دیانت، ای بپاکی چون روان

آفرین بر تو کند ملك ، ای بنیکی آفرین
داستان بر تو زند حق، ای به نیکی داستان

جود را مسکین پدید آورد تا بر پای کرد
مر بنای جود را ایزد بدان فرّخ بیان

رایگان کردی تو مال خویش چون من بنده را
عرض با قیمت شود چون مال باشد رایگان

۲۳۹۵ زر که تاج خسروان بودی و اکنون بسته‌اند
بندگان تو کمر شمشیر زرّین بر میان

خواسته کت آسمان خوانم چو بینم قدر تو
خاطر من زیر خویش اندر بدیدش آسمان

ای بجود بیکرانه بیکران گشته طمع
بیکران گردد طمع چون جود باشد بیکران
تا جهان بودست شادی از تو بودست اندرو
جز بتو یکدل نگشتست و نگردد شادمان
هرچه زحمت گفت خواهد جود تو گوید همی
نیست زحمت را به از جودت بگیتی ترجمان
۲۴۰۰ علم را فرّ خدایست آن دل دانش پژوه
ملك را فرّ همایست آن کف گوهرفشان
کام بیند جز بشادروان مدحت بر کسی
کز در قنّوج پیماید زمین تا قیروان
هر کجا توفیر جودت بگذرد همچون بهار
گلستان را تازه گرداند بیان گلستان
اورد مزد ماه شهریور بخدمت پیش تو
آمد ای خسرو؛ مراو را جز بشادی مگذران
شهریاری همچنان، شهریور نوصد هزار
بخت نیك و دولت باقی و ملك جاودان
۲۴۰۵ زیر فرمان تو بادا تا جهانست این چهار
خیر بخش و ملك دار وشادباش و کام ران

۵۷

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

شه مشرق و شاه[2] زابلستانی
خداوند اقران و[3] صاحبقرانی

بدولت[4] یمینی بملت امینی
مر این هر دو را اصل یمن و امانی[5]

تو محمود نامی و محمود کاری[6]
تو محمود رایی[7] و محمود جانی

زمانه دلست و تو او را ضمیری
بزرگی تن است و تو او را روانی

۲۴۱۰ نه جز عیب[8] چیزیست کان تو نداری
نه جز[9] غیب چیزیست کان تو ندانی

زمینی نه‌ای کافتخار زمینی
زمانی[10] نه‌ای کافتخار زمانی

سپهری نه‌ای، رهنمای سپهری
جهانی نه‌ای، کدخدای جهانی

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «چ»: شیر. ۳ـ «م» واو ندارد. ۴ـ «م»: زدولت. ۵ـ «م»: یمانی. ۶ـ بجز «م»: تومحمود کاری ومحمود نامی. ۷ـ بجز «م»: سانی. ۸ـ «م»: بجز یار؛ «چ»: بجز بار؛ «نچ»: بجز عیب. (متن تصحیح قیاسیست با توجه بظبط «نچ»). ۹ـ اصل: بجز. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ـ «م»: زمانه.

بدیدار ماهی ، بکردار شاهی
بفرهنگ پیری ، بدولت جوانی [1]

بفرمان کیائی [2] بمیدان قضائی
بنعمت زمینی بقدر آسمانی

تو مر دولت خسروان را جمالی ۲۴۱۵
تو مر ملت تازیان را امانی [3]

تو مر چرخ اقبال [4] را آفتابی
تو مر گنج فرهنگ [5] را قهرمانی

خرد را کند رای تو پیشگویی [6]
وفا را کند عهد تو ترجمانی

ز کین وز مهرست شمشیر و کفتّ
بدین کینه جوی و بدان [7] مهربانی

تو نیزه بسنگ سیه در گذاری
تو پیکان ز پولاد بیرون جهانی

زمین را قراری فلک را مداری ۲۴۲۰
ادبرا شعاری [8] سخن را معانی

توئی مایهٔ عقل [9] لیکن نه عقلی
توئی معدن زرّ ولیکن [10] نه کانی

سخا را دمنده یکی ژرف بحری [11]
وفا را شکفته یکی بوستانی .

۱ــ این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص۸) شاهد صنعت ترصیع است . ۲ــ «م» «نج» : کتابی. ۳ــ «نج» : زبانی. ٤ــ اصل : فرهنگ . (متن از ترجمان البلاغه (ص٤۱) است که تمام بیت و بیت بعد آن آنجا بشاهد صنعت استعاره آمده است. ٥ــ بجز ترجمان البلاغه : هوشنگ . ٦ــ بجز ترجمان البلاغه : پیش بینی. ۷ــ «م» : بدین. ۸ــ «چ» : لباسی . ۹ــ بجز «م» : علم. ۱۰ــ «چ» : زر لیکن . ۱۱ــ «نج» : بحر ژرفی .

بقدر آفتابی برادی [1] سحابی
نه اینی نه آنی، هم اینی هم آنی

بنام اندرون از جهان نیکنامی
بکام اندرون در [2] جهان کامرانی

۲۴۲۵ بزرگان گهر[1] پوش و گوهر شناسند [3]
تو گوهر نمائی و گوهر فشانی

چو برقست تیرت رونده در آهن
که تو برق تیری و آهن کمانی

نداده‌ست مر خاکرا رایگان کس
تو دینار و گوهر دهی رایگانی

عیانهای باطل خبر شد ز [4] تیغت
خبرهای حق هم بدو شد عیانی

چه در پیش شمشیر تو شیر شرزه
چه برگ رزان پیش باد خزانی

۲۴۳۰ بدانی که بدخواه تو کیست گوئی
همی نامش از لوح محفوظ خوانی

چنان پرشد [5] از تو گمان مخالف
که گوئی تو اندر میان گمانی [6]

امل را بماند اجل بر [7] گرفته
گرفته یمین تو تیغ یمانی

۱ـ «نچ» : بدادن . ۲ـ «م»: بر. ۳ـ «م» «نچ»: نشانند. ٤ـ بجز «م»: به. ٥ـ «چ» ومجمع الفصحاء: ترسد. ٦ـ بیت در فرهنگ سروری (ص ۱۲۲۲) شاهد گمان است بمعنی اندیشه وخیال . ۷ـ «م»: امل وا بماند اجل را؛ «نچ»: .. اجل را،

مکان و زمان هست [1] در خدمت تو
اگر چه تو اندر زمان و مکانی

تو آنی که خواهند اجرام [2] گردون
که در مجلس تو بوند از ادانی [3]

تو آنی که هرجا که [4] باشی نباشد ۲۴۳۵
دل اندر نیاز و تن اندر توانی [5]

بخواند مر آنرا که خوانی سعادت
براند مر آنرا کجا تو برانی

تو مر حادثات زمانرا هلاکی
تو مر نادرات زمانرا بیانی

بکف زعفرانی [6] کنی ارغوانی
برزم [7] ارغوانی [8] کنی زعفرانی

نه بی‌تو بود دولت و [9] پادشاهی
نه بی تو بود نعمت و [9] شادمانی

رسوم تو و دولت تو خدایی ۲۴۴۰
بقای تو و عزّ تو جاودانی [10]

همی تا درستی و بیماری آید
جهان را بنوروزی و مهرگانی

مباد این جهانرا ز تو جز زیادت
تن و نعمت و دولت جاودانی

۱ـ «چ»: نیست. ۲ ـ «نچ»: اکرام. ۳ـ «چ»: اوانی. ٤ـ «م»: تو. ٥ـ «م»: دل اندر نیاز تن از ناتوانی. ٦ـ بجز «نچ»: زعفران را. ۷ـ «نچ»: بروی... ۸ـ «چ» و «م»:... ارغوانرا. ۹ـ «م» واو ندارد. ۱۰ـ بیت از «م» است.

۵۸

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

گـل خندان خجل گـردد بهـاری
که تو رنگ ازبهار و گل بـه آری[2]

بسیم و مشک نـازد جـان ازیـرا
کـه سیمین عـارض و مشکین عذاری

۲٤٤٥ نگـار قنـدهـاری قنـد لب نیست
تـو قنـدین لب نگـار قندهـاری

بمشکین زلف شهر آشوب مـاهـی[3]
بجادو غمـزه جـان آهنج خاری[4]

ببـند زلـف جـز دل را نبنـدی
بجادو[5] غمـزه جز جانرا نخاری

بخـار و زنگ[6] بر دلهـا فکندی
بجعـد زنگـی و[7] زلـف بخـاری

برنگ از لالهٔ خودروی[8] عکسی
ببوی، از عنـبر سوده بخـاری[9]

۱ـ «م»عنوان ندارد. ۲ـ «م»: برآری. ۳ـ «نج»: بندی؛ «م»: شهری.
٤ـ «نج»: بجادو غمزه جانرا هیچ کاری؛ «نج» دیگر:.. ماری. ۵ـ «م»: بخار.
٦ـ «ج»: رنگ. ۷ـ بجز «م»: بجعد رنگی و. ۸ـ بجز«نج»: خود رنگ. ۹ـ «نج»:
بموی از عنبرسارا بحاری.

همی خندی که ماه سرو قدّی ۲۴۵۰
همی بالی[1] که سرو جویباری

شکر بارد بوصفت لب چو بارد
بمدح شاه[2] درّ شاهواری

خداوند زمانه میر[3] محمود
که کار ملک ازو گشتست کاری

ایا خورشید رای مشتری[4] طبع
تو از هر دو[5] جهان را یادگاری

بجای پیشدستی پیشدستی
بوقت[6] برد باری برد باری

سخن داند که تو چابک ادیبی ۲۴۵۵
عنان داند که تو زیبا سواری

تو خورشیدی ولیکن بی زوالی
تو گردونی ولیکن بی مداری

کفایت را بهر فخری[7] مشیری
جلالت را بهر فضلی[8] مشاری[9]

بهر علمی که گوئی تو امامی[10]
بهر شهری که باشی شهریاری[9]

۱ـ «م»: تابی؛ «نچ»: نالی. ۲ـ «م»: شاه و. ۳ـ «نچ»: شاه. ٤ـ بجز «نچ»: رای ومشتری.
۵ـ یعنی ازخورشید ومشتری. ٦ـ بجز «م»: بجای. ۷ـ «چ»: چیزی؛ «نچ»: خیری. (متن از «نچ» دیگرست). ۸ـ «نچ»: لفظی. ۹ـ «م» بیت را ندارد. ۱۰ـ «چ»: امانی. (متن از «نچ» است).

بدل بر مهربانان مهربانی
بتن بر کامگاران کامگاری

۲۴۶۰ ادب را زیور و دین را نظامی
خرد را اصل و دولت را شعاری

بدعوی [1] خسروان را حق نمائی
بمعنی چاکران را حق گزاری

جهانرا بگذرانی نگذری خود [2]
بدان ماند که گشت روزگاری

جمال [3] و افتخار از دولت آید [4]
تو دولت را جمال [3] و افتخاری

۲۴۶۵ بچشم دوستان اندر تو نوری
بچشم دشمنان اندر تو خاری [5]

شکار خسروان مرغ است و نخجیر
شکار تیغ [6] تو شیر شکاری

دل روباه و طبع غُرم گیرد
ز شمشیر تو شیر مرغزاری [7]

اگر حمله پذیری کوه و [8] سنگی
وگر حمله بری موج بحاری

۱ـ «نج» : بدعوت. ۲ـ «نج» ومجمع‌الفصحاء : خویش. ۳ـ «نج»: کمال.
۴ـ «نج»: آمد. ۵ـ «چ» : بخشم حاسدان اندرتو ناری (متن از «نج» است) ؛
«نج» دیگر: بجسم دشمنان اندرتو ناری. ۶ـ «چ» : تیر. ۷ـ بیت در «م» نیست.
۸ـ «م» واو ندارد.

بجای صلح مهر دوستانی
بجای رزم تیغ ذوالفقاری

بعدلت کبک نندیشد ز شاهین
ز بیمت سنگ خون گرید بزاری

۲۴۷۰ یکی بینندت [۱] اندر حدّ دیدار
بحدّ آزمون اندر هزاری

دل آزادگان خواهندهٔ تست
که تو آزادگی را خواستاری [۲]

فلک بند غم است و تو نجاتی
جهان تیره شب است و تو نهاری

ببزم اندر سعادت را قرینی [۳]
بصدر [۴] اندر جلالت را عیاری

برحمت بر سر خورشید تاجی
برفعت [۵] بر سر کیوان غباری

۲۴۷۵ یمین دولت و حق را یمینی [۶]
امین ملت و دین را یساری

همی خورشید نور آرد نثارت
که تو زیبای نوری [۷] و نثاری

چنان کایزد همیشه بی‌عوارست
تو ایزد نیستی و بی‌عواری [۸]

۱ـ «م» : بینند. ۲ـ «چ» : خواستگاری. ۳ـ «م» : حراجی. ۴ـ «چ» : برزم.
۵ـ «نچ» : بهمت؛ «م» : برحمت. ۶ـ «م» : یمانی. ۷ـ بجز «م» : زیبندهٔ نور. ۸ـ بیت در «م» نیست.

اگر بر سنگ بگشایی تو بازو
وگر کف را بدریا در [1] گذاری

بسنگ اندر گشایی چشمهٔ خون
بدریا در پدید آری صحاری [2]

٢٤٨٠ چو دیده چشم [3] را و عقل جانرا
تو مر دین را و دولت را بکاری [4]

بحجت گمرهانرا رهنمونی
بطاعت غمگنانرا غمگساری

گه از گردنکشان کشور ستانی
بگردن دادگان کشور سپاری

همی تا بر زند هنگام نوروز
نسیم باغ [5] با عود قماری

شود گلبن عماری و گل زرد
چو کوکبهای زرین بر عماری

٢٤٨٥ بپیروزی و کام [6] دل همی باد
ترا در [7] ملک و دولت پایداری

١ـ بجز «نچ»: بر. ٢ـ «نچ»: شماری؛ «چ» «م»: سماری. (متن نیز از «نچ» است). ٣ـ«نچ»: جسمرا. ٤ـ«نچ»: نگاری. ٥ـ «نچ» : باد. ٦ـ «نچ» : زپیروزیملك ودین.؛ «چ»:زپیروزی... ٧ـ «چ»: بر.

۵۹

درمدح خواجه ابو القاسم احمد بن حسن میمندی وزیر[۱]

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی
دست دست تست اگر باساحران پیمان[۲] کنی

گاه بر[۳] ماه دو هفته گرد مشك آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی[۴]

گاه بی جوش از بر گلبرگ برجوشی همی
گاه بی‌مشك از بر كافور مشك افشان کنی[۵]

سامری از ساحری بر زر[۶] گوساله نکرد
نیم از آن هرگز که تو با عارض جانان[۷] کنی

۲۴۹۰ هم[۸] زره‌پوشی و هم[۸] چوگان زنی برارغوان
خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

بشکنی بر خویشتن تا نرخ[۹] عنبر بشکنی
خویشتن لرزان کنی تانرخ مشك ارزان کنی[۱۰]

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

چون بخواهی گشت گردشگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت بستر لالهٔ نعمان کنی

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «چ» و مجمع الفصحاء: یکسان. ۳ـ «نچ»: با.
٤ـ بیت درحدائق‌السحر (ص٤٦) والمعجم (ص ۲٦۰) و ترجمان البلاغه (ص۵۰) شاهد صنعت تشبیه کنایت است. ۵ ـ بیت از ترجمان البلاغه است (ص۵۰) شاهد تشبیه مکنی.
٦ـ «م»: مرزرد. ۷ـ «م»: تابان. ۸ـ حدائق‌السحر: گه. ۹ـ «نچ»: قدر. ۱۰ـ این مضمون‌راشاعردربیت ۲۹٤ نیز آورده‌است.

دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا [1]
تا ثنای کدخدای خسرو [2] ایران کنی

۲۴۹۵ خواجه بوالقاسم عمید سید آن کز نعت او [3]
شعرهای عنصری پر لؤلؤ و مرجان [4] کنی

عادلی کز بس بزرگی و تمامی عدل او [5]
عار دارد گر حدیث عدل نوشروان کنی

اصل فرمان دادن اندر طاعت وفرمان [6] اوست
بر جهان فرمان دهی گرخواجه‌را فرمان کنی

ای خداوندی که گر بی‌کام تو گردد فلك
آرزوی خویش را تو بر فلك تاوان کنی

مرد ره یابد [7] بشعر از نعمت و احسان تو
تو ز بس احسان کنی مدّاح را حسّان کنی

۲۵۰۰ وعده را نسیان نباشد جایز اندر طبع تو
ور وعیدی کرد باید ساعتی نسیان کنی

از نجوم آسمان چاکر فزون بینم ترا
گاه آن آمد که تو بر آسمان دیوان کنی

گر چو ابراهیم در آذر بود مدّاح تو
چون دعای مستجاب آتش برو ریحان کنی

ور بدریا بر گذاری تو سموم قهر خویش
ماهیانرا زیر آب اندر همه [8] بریان کنی

۱ـ «نج»: ... ایمن...؛ «م»: نگهداری زدردش جان نگه داری زغم. ۲ـ «چ» ومجمع الفصحاء: کشور. ۳ـ «نج»: مملکت کز مدح او. ۴ـ «نج»: لؤلؤ مرجان. ۵ـ «چ»: بزرگی وتمام عدل کرد. (متن از «نج» است). ۶ـ بجز «چ»: طاعت فرمان. ۷ـ «م»: مرد درماند؛ «نج»: مزدمی‌یابد؛ «نج» دیگر: مردمی‌باید؛ «نج» دیگر: مردزه‌یابد. ۸ـ «نج»: همی.

از دو برهان دو پیغمبر تـرا بینم نصیب
وین[1] دو بینم شغل تو گر این کنی ور آن کنی [2]

از عطا تـو معجزات عیسی [3] مـریم کنی ۲۵۰۵
از قلم تو معجزات مـوسی [4] عمران کنی

بر صدف باری غریب آورده‌ای زیرا کـه او
گوهر از باران کند تو گوهر از قطران کنی

از خردمندان که بر[5] درگاه تو گرد آمدند
تربت[6] حضرت[7] همی چون تربت[6] یونان کنی

چون خرد برهرچه روحانی همی[8] واقف شوی
چون فلك برهرچه جسمانی همی[8] دوران کنی

گـر بخواهی از درستی و ز عین اعتقاد [9]
کفر گیتی را بایمایی همه[10] ایمان کنی

جهد[11] خلق از بهر خشنودی تست اندر جهان ۲۵۱۰
تو همـی جهد[11] از پی خشنودی یزدان کنی

از درازی دست و فـرمان رونده مر تـرا
دست بر کیوان رسد گردست بر کیوان کنی

تا بدید ایوان تو کیوان همی جوید شرف
ز آرزوی اینکه او را[12] شرفـهٔ ایوان کنی

---

۱ ـ «چ»: این. ۲ ـ «نچ» : گه این کنی گه آن کنی. ۳ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : معجز عیسی بن. ٤ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : معجز موسی بن. ٥ ـ «نچ» : در. ٦ ـ «م»: شربت. ۷ ـ «نچ» ومجمع الفصحاء : غزنین. ۸ ـ «چ»: همه. ۹ ـ «چ»: زبردستی وعین...؛ «نچ»: ازدرستی وزیقین... ۱۰ ـ «نچ» : همی. ۱۱ ـ «چ»: حمد.
۱۲ ـ «نچ» «م»: آرزو کردست کورا.

ز آرزوی آنکه بوسد پای تو حور بهشت

خواهدی کز روی او تو[1] نقش شادروان کنی

گرچه سندانرا کنی چون موم روز[2] عزم خویش

موم را در زیر حزم خویش چون[3] سندان کنی

۲۵۱۵ این جهان چون نامه بنوردد[4] همی در دست تو

تا مگر بر نامه نام خویش را عنوان کنی

گر نه خورشیدی چرا خیره شود دیده زتو

ور نه جانی پس چرا اوصاف را حیران کنی

نیستی خورشید و داری فعل[5] خورشید از کرم

نیستی جان و همی از لفظ کار جان کنی

گنج پردازی همی تا رنج برداری ز خلق[6]

رنج برداری همی تا عالم آبادان کنی

آن سرشکی تو که ازرخها بشویی زنگ[7] غم

وان پزشکی[8] تو که درد آز را درمان کنی

۲۵۲۰ تا جهان باقی بود بادت بقا تا علم را

پایه بفزائی و کار ملک را سامان کنی

اورمزد و[9] عید فرّخ باد تا بر بد سگال

روز او نیران کنی و دلش را بریان کنی

گوسفند و گاو و اشتر مردمان قربان کنند

باز تو آز و نیاز و جهل را قربان کنی[10]

۱ـ «چ»: کزروی اورا؛ «م»: روی ترا گر. (متن از «نچ» است).

۲ـ «چ» و مجمع الفصحاء: زیر. ۳ـ «م»: خویشتن. (وبیت در ترجمان البلاغه (ص ۸۲) شاهد تأکید المدح بما یشبه الذم است. ۴ـ «م»: نامه‌ای نبود. ۵ـ «چ»: کار.

۶ـ «نچ»: ... زما؛ «نچ» دیگر: پردازی زما. ۷ـ «چ»: گرد. ۸ـ «م»: سرشکی.

۹ـ «م»: اوزمژدهٔ؛ «چ»: ارمزد. (متن از «نچ» است). ۱۰ـ بیت از «م» است.

۶۰

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

چو [۲] آفرید بتا روی‌تو [۲] زدوده [۳] خدای
مجوی فتنه و روی زدوده [۳] را مزدای
بعارض‌تو بر آن گرد مشك سوده بسست [٤]
بچشم سرمه مکن، خلق [٥] را بلا منمای
بلای تافته جعدت بسست بر دل خلق ۲۵۲۵
متاب زلف و دگر بر بلا بلا مفزای
ببستن کمر و لب گشادن از خنده
همی میان و دهان ترا نبیند [٦] رای
اگر نمود نخواهی همی میان و دهان
یکی ببند لب از خنده و میان [۷] بگشای
دگر بجور مکوشی که جور نپسندد [۸]
خدایگان خراسان امیر [۹] بار خدای
یمین دولت پیروز روز ملك افروز
امین ملت پیغمبر جهان آرای

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «چ» ومجمع الفصحاء، خود. ۳ ـ «نچ» «م»: ستوده. ٤ ـ «چ»: ... بهست؛ «نچ»: ... بسی‌است؛ «نچ» دیگر: ... بهشت؛ «نچ» دیگر: بعارض‌تو بر آن سنگ کرده‌سوده بهست. ٥ ـ «چ»: بچشم‌خود مکن وخلق را؛ «نچ»: بچشم جور مکن خلق را. ٦ ـ «چ»: ببندد؛ «نچ»: ببیند. (متن نیز از «نچ» است). ۷ ـ «م»: دگر؛ «نچ»: کمر. ۸ ـ «چ»: مکوش اینقدر که؛ «نچ»: نکوش که خود بنپسندد. ۹ ـ «نچ»: ... ومیر؛ مجمع الفصحاء: خدایگان‌من آن شاه هردو.

۲۵۳۰ چه امر نافذ او خلق را چه گردش چرخ
چه سایهٔ علمش ملک را چه فر[۱] همای

فلک بنای سعادت همی بپای کند[۲]
بر آن زمین که همی شاه بسپردش بپای

هوا چو خاک بطبعش فرو نشیند پست[۳]
زمین چو ذره ز حلمش بماند اندر وای[۴]

خیال همت او را اگر بپیماید
بعمر خویش نه پیماید آسمان پیمای

کمند او ببرد زور پیل گردنکش
سنان او بکند یشک[۵] شیر دندان خای

۲۵۳۵ همی نگون شود از بأس و از مهابت شاه[۶]
به ترک خانهٔ خان و به هند رایت رای

هنر بمایهٔ[۷] فرهنگ او ندارد سنگ
خرد بمرتبت رای او نگیرد جای

اگر جمال پرستی سیرش را[۸] بپرست
وگر[۹] کمال ستایی هنرش را بستای

نگفت عادت او هیچ حلم[۱۰] را که برو
نگفت فکرت او هیچ خلق را که میای[۱۱]

برای بردن[۱۲] نامش دهان بعنبر شوی
بحال گفتن مدحش زبان[۱۳] بزر اندای

۱ـ «نج» و مجمع الفصحاء : پر. ۲ـ «نج»: افکند. ۳ـ «م»: زتیغش:... «نج»: ... سست. ۴ـ «م» : اندرپای. ۵ـ «نج» : چنگ. ۶ـ «چ» : ازبس نهیب هیبت؛ «م» : ازبس نهیب و هیبت. (متن از فرهنگ سروری است (ص ٦٤٤) که بیت آنجا بشاهد رای، بمعنی پادشاه هندآمده است) . ۷ـ «م»: بمایه و. ۸ـ «نج»: سیرتش . ۹ـ «نج»: اگر. ۱۰ـ «نج»: علم. ۱۱ـ «نج» : مپای. ۱۲ـ «نج» «م»: برای گفتن . ۱۳ـ «م» : بجای ...؛ «نج» : بجای گفتن مدحش سخن.

مجوی دولت خود را جز آن مبارک در [1] ۲۵۴۰
زمانه را مطلب جز در[2] آن خجسته سرای

زمان [3] کینه ورش هم بزخم کینهٔ اوست
بزخم مار بود هم زمان [3] ما را فسای

خدایگانا علمی نماند نادیده [4]
که خاطر تو مر آنرا نکرد دست گرای

تراست نعمت، پروردنی همی پرور
تراست فرمان، فرمودنی همی فرمای

مبارکت [5] باد این جشن مهرگان بزرگ
نصیب شادی ازین جشن برگذر برپای [6]

بساط بزم کن از گونه گونه تحفهٔ [7] باغ ۲۵۴۵
سرای خلد کن از نغمهٔ سرود سرای

نشستگاه یکی [8] نوبهار ساز بدیع
بجای گل می سوری بجای بلبل نای

بدار بسته همیدون دل ولی و عدو
ولی بنعمت و ناز و عدو بقلعهٔ نای

اگر زمانه نگردد [9] تو بازمانه بگرد [10]
وگر سپهر نپاید [11] تو با سپهر بپای [12]

۱ـ «نچ»: مجوی دولت را جز در آن مبارک روی. ۲ـ بجز «م»: بر. ۳ـ «م» «نچ»: زبان؛ مجمع الفصحاء: زبان. ۴ـ «نچ» و «م»: وفایده‌ای. ۵ـ «نچ»: مبارک. ۶ـ «چ»: ازین جشن برگذار و بپای؛ «نچ»: ازین بیش برگذر برپای. ۷ـ «م»: حله. ۸ـ «م»: یقین. ۹ـ «نچ» «م»: بگردد. ۱۰ـ «نچ»: نگرد. ۱۱ـ «چ»: نگردد؛ «م»: بپاید. (متن از «نچ» است). ۱۲ـ «نچ»: مسای.

٦١

در مدح سلطان محمود غزنوی[۱]

ای جهان را دیدن روی تو فـال مشتری
کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری

۲۵۵۰ گر زعنبر برسمن عمدا تو افکندی زره[۲]
آن زره که کاشته است[۳] ازغالیه برششتری

آهوی بزمی تو با کبر پلنگانت چکـار
آهوان را کی بود کبر پلنگ بربری[٤]

باز سر گیری تو و کبکی نیاز آرد[٥] ترا
باز را این دوستی کی بود با کبك دری

گرچه از دلها نروید عرعر وهرگز نرست
توهمی رویی بدلها بر، که‌سیمین[٦] عرعری

تا نبینندت بخوبی داستان از تو زنند
چون ببینندت شنیدن این چنین باشد پری[٤]

۲۵۵۵ گر نه ابراهیم آزر گشت مشکین زلف تو
زیر آذر[۷] پس چرا رسته‌است شمشاد[۸] طری

نسبتی داری به‌آزر همچنان که[۹] زلف تو
نیست ابـراهیم اما تو[۱۰] نگـار آزری

۱ـ «م» عنوان ندارد . ۲ـ «نچ»: گره . ۳ـ «نچ»: کاسته است. ٤ـ بیت از «م» است.
٥ـ «نچ»: باز را برگیری وهرگز نیازارد ترا؛ «نچ» دیگر: بازپرگیری تووکبکی نیازارد؛ «نچ» دیگر ومجمع‌الفصحاء: باز پرگیری ومرغ دل نیازارد؛ «چ»: باز برگیری و کبك‌دل بنازآرد ترا. ٦ـ «م»: تو همی‌روئی بدلها گه سمن گه. ۷ـ «م»: آتش . ۸ـ «نچ»: گلبرگ . ۹ـ «چ»: کز. ۱۰ـ «چ»: آزر پر.

گر تو گیتی را بیارائی نباشد بس[1] عجب
زانکه تو آرایش میدان شاه صفدری [2]

خسرو مشرق یمین دولت آن کز یمن او
دین قوی گشت وزمانه از بد و زشتی بری [3]

جرم[4] نورانی که‌بیند رای او گوید که: زه
فرّ یزدانی که بیند روی او گوید: فری

۲۵۶۰ ای [5] خداوندی که از بیم سر شمشیر تو
از میـان آخشیجان شد گسسته داوری

هر چه پیغمبر بگفت از تو پدید آید همی
حجت پیغمبـری ، بی[6] حجت پیغمبری

هست یزدان آنکه‌زاندیشه[7] بمعنی برترست
تـو نه یزدانی و ز اندیشه بمعنی برتری

هر کسی عنبر همی‌جوید ز بهر بوی‌خوش [8]
تو ز بهر بوی‌خوش [9] اندر میان عنبری

گـر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان
چونکه روز حرب باشد تو پنـاه لشکری

۲۵۶۵ تا همیرانی چو بادی ، چون بیارامی زمین
تا همی بخشی چو آبی ،چون بکوشی آذری

۱ـ «نچ»: این . ۲ـ «م»«نچ» : سروری . ۳ـ «چ» : بی‌بدی نیکی سری.
٤ـ «م»«نچ»: حزم. ٥ـ مجمع‌الفصحاء: آن ٦ـ«نچ» : یا، «نچ» دیگر: با . ۷ـ «نچ»: همت یزدان. ؛«نچ» دیگر : هستی یزدان... ۸ «م» :خویش. ۹ـ«م» «نچ»: توز بوی‌خوی (خوب).

تا بدید اختر شناس احکام تدبیر ترا
نزد او منسوخ گشت احکام چرخ چنبری

بشمری بر خویشتن از بندگان خدمت همی
نیکوی بر بندگان‌ازخویشتن[1] چون‌نشمری

هر چه بردارد منازع تو بنیزه بفکنی
هر چه بنویسد مخالف تو بدشنه بستری

آنکه پیش تو زمین بوسه دهد[2] از پیش تو
بر نخیزد تا نگیرد دامن نیك اختری

۲۵۷۰ گشت دفتر آسمان از فرّ[3] معنی های تو
و آفتاب[4] آسمانی گشت شعر دفتری

گر سلیمان پیش‌ازین‌از رای[5] دیوان‌راببست
رایش از پیغمبری و[6] انگشتری‌بودی‌جری[7]

هرچه در ایام دیوی[8] بود بسته شد ز تو
نه ترا پیغمبری بایست و نه انگشتری

چوب موسی گرچه‌او بارید[9] سحرساحران
ساحری کرد آخر اندر امّت وی سامری

اندر ایام تو نام سحر نتوانند برد
زانکه تیغ تو ببو بارید[10] اصل ساحری

۱ـ «چ»: ازخویشتن بر بندگان. ۲ـ «چ»: زند. ۳ـ «م» «نچ»: نور. ٤ـ «نچ»: آفتاب.
٥ـ «چ»: ازراه دیوان راه بست. ٦ـ «چ»: ز. ۷ـ بجز «م»: حری. ۸ـ «چ»: پیشین. ۹ـ «نچ»: آغالید؛ «نچ» دیگر: گر ببو بارید؛ «م»: به انبارید.
۱۰ـ «نچ»: بیاغالید.

۲۵۷۵
گر [1] سکندر بر گذار لشکر یأجوج بر
کرد سدّ آهنین آن بود دستان آوری

سدّ تو شمشیر تست اندر مبارك دست تو
کو سکندر گو بیا تا سدّ مردان بنگری [2]

هر گروهیرا که بالاشان بدستی بیش نیست
تیغ هندی بس بود، سدّش نباید [3] بر سری

بیش از ایشان دشمنست ای شاه مر ملك ترا
ترك [4] وخوارزمی وغوری وهندی [5] بربری

جمع ایشان چون دمیده موی بر پشت [6] ستور
قد ایشان چون کشیده زاد [7] سرو کشمری

۲۵۸۰
یکتن از بیم تو نتواند که بر خیزد زجای
نز مسلمانی و نز [8] اقصای حدّ کافری

آفتابی تو ولیکن آفتاب دین و داد
حاش‌لله گر چو تو هست آفتاب خاوری

فضل وفعل تو فزون از فعل او زیرا که او
روشنائی گسترد [9] تو پارسائی [10] گستری

گوئی اندام ترا توفیق یزدانست پوست
هر کجا باشی تو با توفیق یزدان اندری

۱ـ «م»: چون. ۲ـ جای بیت در «چ» چهار سطر پائین ترست. ۳ـ «نچ»: سدی نباید؛ «نچ» دیگر: بندی نباید. ٤ـ «چ»: ترکی. ٥ـ «چ»: هندی وسندی؛ «م»: هندی و ششتری. ٦ـ «چ»: دمنده مور بر پشت؛ «نچ»: دمیده مور بر پشت؛ «نچ» دیگر: دمیده مو ابر ... ۷ـ «نچ»: راد. ۸ـ «چ»: بر... و بر. ۹ـ «م»: گسترو. ۱۰ـ «نچ»: پادشاهی.

نیست بر پشت زمین جائیکه تو آنجا[1] بجاه
غائبی ای شهریار ار چند با ما ایدری[2]

۲۵۸۵ تا همی عالم بود تو شهریار عالمی
تا همی کشور بود تو پادشاه کشوری

حافظ تو باد یزدان تا بدنیا[3] خضروار
بگذرانی عمرها را و تو هرگز نگذری

زآنچه بینی حق[4] ببینی، زآنچه گوئی به بوی[5]
زآنچه داری[6] بهره یابی، زآنچه کاری[7] برخوری

---

۱ ـ «چ» : آنجا تو . ۲ ـ «م»: اندری. ۳ ـ «م» : بدین . ۴ ـ «نچ» : به .
۵ ـ «نچ» : توئی ؛ «م»: حق بگوی. ۶ ـ «چ» : خواهی . ۷ ـ «نچ» «م» : داری .

۶۲

درمدح سلطان محمود غزنوی [1]

ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری
شکنج تو علم پرنیان شوشتری [2]

بزیر دامنت [3] اندر بنفشه بینم و تو
بنفشه را سپری یا[4] بنفشه را سپری [5]

۲۵۹۰

چنانش مسپر اگر پیش او سپر شده ای
ورش همی سپری پیش او مکن [6] سپری

بشغل خویشتن اندر فتاده ای همه عمر [7]
همی زره شکری یا همی زره شمری [8]

اگر بدل [9] بخلی خلق را مرا نخلی
وگر زره ببری خلق را مرا نبری

از آن که هست مرا حرز خدمت ملکی
که شد شناخته زو راستی و دادگری

یمین دولت عالی امین ملت حق
که خشم او سفری شد عطای او حضری

۱ـ «م» عنوان ندارد ۲ـ این بیت درفرهنگ سروری (ص۱۰۴۸) بشاهد لغت کاشغر، شهری از ترکستان آمده است. ۳ـ «نج» و مجمع الفصحاء: بزیر دامن زلفت. ۴ـ «نج»: تا. ۵ـ «م»: بنفشه را ... ؛سری... و سپری ۶ـ «م»: مگر. ۷ـ «نج»: روز. ۸ـ «نج»: شکنی...؛ مجمع الفصحاء:شمری ... شکری. ۹ـ «چ»: تو دل.

۲۵۹۵ بنعمتش سفری مفلسان شده حضری
بخدمتش حضری منعمان شده سفری

وفا کند طمعی را بهر دمی و همی
نه او ملول[1] شود نه طمع شود سپری

مگر سخاوت او بود مهر خاتم جم
که گشته بود مر او را مطیع دیو و پری

ایا بفعل تو نیکو شده معانی خیر
ایا بلفظ تو شیرین شده زبان دری

بحلم[2] و سیرت برهان عقل و[3] فرهنگی
بعزم و کوشش بنیاد نصرت و ظفری

۲۶۰۰ شریف چون سخنی و نفیس چون ادبی
بزرگ چون خردی و عزیز چون بصری

گرت زمانه نیارد نظیر[4] شاید از آنک
تو از خدای برحمت زمانه را نظری

ز تو برون نشود هیچ خیر و فخر همی
ز خیر منتخبی یا ز فخر مختصری

چنانکه هستی هرگز[5] ترا نیابد و هم
ز بهر آنت نیابد کزو لطیف تری

---

۱ ـ «م» : ملوك . ۲ ـ «نچ» : بحکم . ۳ ـ «م» واو ندارد . ٤ ـ اصل : نظیر ندارد زمامه . (متن از ترجمان البلاغه (ص۳۱) است که تمام بیت آنجا بشاهد صنعت مطابقه آمده است). ۵ ـ «چ» : جود ترا .

جهان، میان دو دست تو اندرست که تو
بدست راست قضائی، بدست چپ قدری

فراخ دخل [1] شود هر که او بتو نگرد
فراخ دست شود هر که تو بدو [2] نگری ۲۶۰۵

اگر ببخشش گویی بجان همه جودی [3]
وگر بکوشش گوئی بتن همه [4] جگری

نه تو بملك عزیزی که او عزیز بتست
از آن که او صدفست و تو اندرو گهری

از آن که نام تو شاها ز جملهٔ بشرست
همی فرشته را رشك باشد از بشری

تهی شود ز نیاز این جهان از آن که همی
بکف نگار نیاز از جهان فرو ستری ۲۶۱۰

اگر چه صعبترین [5] آتش آتش سقرست
سقر مر آتش خشم ترا کند شرری

اگر چه بر گذرد همتت همی ز [6] فلك
همی ز همت خویش ای ملك تو بر گذری

سخنوران را فکرت ز تو بیاراید
که از معانی نیکو تو زینت فکری

اگر چه با حشری تو بفضل تنهایی
وگر چه تنها باشی ز فضل با حشری [7]

۱ـ «چ» : رجل ؛ «نچ» : رحل. (متن نیز از «نچ» است) . ۲ ـ «م»: باو.
۳ـ «چ»:...خردی؛ «نچ»: اگر ببخشی ... همه بجان . ٤ ـ «نچ» : بکوشی گویی همه بتن .
۵ـ «نچ»: معتبرین . ٦ـ «نچ» : همتت بهفت ؛ «نچ» . اگرچه بگذرد از همتت بهفت ؛
«نچ» دیگر... ملك. ۷ ـ این بیت از «م» است اما در قصیدهٔ بعد نیز (بیت ششم) با اختلاف جزئی دیده میشود.

کرا بداد هنر عیب نیز داد خدای
مگر ترا که تو بی عیب و[1] سر بسر هنری

۲۶۱۵ مصوّرست بکفّ تو اندرون[2] همه جود
که جود را بکف راد[3] عالم صوری

بزیر علم تو دیگر شود همی[4] عالم
ز بهر آنکه تو از علم عالم دگری

ملوک را همه کردار لشکر آرد نام
تو از ملوك بکردار خویش ناموری

بسان روح تو اندر طبایعی معروف
بسان روز تو اندر زمانه مشتهری

دو چیز را بهم آورده‌ای تو از ملکان
سیاست عجمی و فصاحت مضری[5]

۲۶۲۰ همیشه تا بزمستان و فصل تابستان
برنگ سبز بود تازه[6] سرو غاتفری

بقات باد باقبال تا بهمت خویش[7]
از آنچه داده[8] ترا ذوالجلال بر بخوری

سر بزرگان بادی[9] همیشه در عالم
مباد بی تو بزرگی، مباد بی‌تو سری

۱ـ «م» واو ندارد. ۲ـ «م»: اندران. ۳ـ «م»: بهمه جود؛ «چ»: بکف جود. (متن از «نچ» است). ۴ـ بجز «نچ»: همی شود. ۵ـ «نچ». بصری؛ «نچ» دیگر: عبری. ۶ـ «چ»: نارو. ۷ـ «نچ»: بنهمت ...؛ «نچ» دیگر: بنعمت خوش. ۸ـ «نچ»: از آنکه داد؛ «م»: ... داد. ۹ـ «چ»: باشی.

۶۳

ایضاً در مدح سلطان محمود [۱]

چو جای داد بود پادشاه دادگری
چو جای نام بود شهریار ناموری

یمین دولت وملکی امین ملت و دین
ز ذوالجلال برحمت زمانه را نظری

۲۶۲۵ بقوّت فلکی و بافسر [۲] ملکی
بسیرت ملکی و بصورت بشری

فواید سخنی و نوادر خردی
طبایع ادبی و جواهر [۳] هنری

خدایگانی نفس و تو [۴] اندرو عقلی
بزرگواری چشم و تو اندرو بصری

میان صد حشر اندر [۵] بفضل تنهائی
وگر چه تنها باشی [۶] زفضل باحشری [۷]

فلک ز همت عالیت کمترین اثرست
ترا که یارد گفتن که تو ازو اثری

۱ـ «م» عنوان ندارد . و پیداست که آغاز قصیده از میان رفته است . ۲ـ «نچ»: بآفرین . ۳ـ «م» «نچ» : جوارح. ۴ـ «م» : نفسی تو. ۵ـ «م»: اگرچه باحشری تو.
۶ـ «نچ» اگرچه تنهائی هم. ۷ـ بیت را «م» ضمن قصیدهٔ پیش (بیت ۲۶۱۸) آورده بود وبدان اشاره کردیم. ۸ـ «نچ»: که کمترین ؛ «چ» : که اندرو .

۲۶۳۰ ترا ز حادثه‌ها دین و داد تو سپرست
ز بهر آنکه تو مر دین و داد را سپری

برنج تن بسپارند و گنج را سپرند
تو بازا[1] گنج سپاری و آفرین سپری

چو کار بزم سگالی مؤلف جودی
چو کار رزم سگالی مصوّر ظفری

اگر سپهری باری سپهر منتخبی
وگر جهانی باری جهان مختصری

سپهر عالم سعدست و نحس ونفع وضرر
توآن سعادت بی‌نحس و نفع بی‌ضرری

۲۶۳۵ گیاه هند همه عود گشت و دارو[2] گشت
ز بهر آنکه تو هر سال اندرو گذری

وزان شرف که ترا بندگان ترکانند
بترك مشك دهد ناف آهوی تتری [3]

ز ابر جود بآبست و از تو جود بزر
اگرچه ابر کریم است ازو کریمتری

چنانکه نام تو بدرخشد [4] از تخلص تو
ز باختر ندرخشد[5] ستارهٔ سحری

۱ـ «چ» : بار. ۲ـ «نچ»: عنبر. ۳ـ بحز «م» : خزری. ۴ـ «نچ»: بدرفشد.
۵ـ «چ» : ندرفشد.

تو مر زدودن زنگار جهل را علمی
تو باز داشتن قحط سال[1] را مطری

۲٦٤۰ تو سیم بر کف زایر[2] نهی که پر[3] خطرست
زمانه زیر زمین در نهد ز بیخبری

ببزمگه[4] خبر خویش را کنی عینی[5]
برزمگاه کنی عین[6] خویش را خبری

اگر بحکم روان گویمت قضائی تو
وگر بقدر بلندت نگه کنم قدری

بجاه عالی و ملك اندرون[7] سلیمانی
چنان کزو بشنودم تو هم بر آن اثری

جدا شود زتن آن سر که گردد از تو جدا
بری شود زحق آن دل[8] که گردد از تو بری

۲٦٤٥ ز فضل بر[9] سفری دایم ار چه در حضری
ز ملك در حضری دایم ارچه بر[9] سفری

نه جز بجود شتابی نه جز بدین کوشی[10]
نه جز بفضل گرایی نه جز بحق نگری

شجاع بی حذری[11] و امیر بی خللی
سوار بی بدلی و کریم بی مگری

۱ــ «چ»: سال قحط. ۳ــ «چ»: بی. ٥ــ «چ»: سایل. ٦ــ «نچ». نه بزمگه.
٥ــ«م»: عیشی. ٦ــ «م»: عیش. ٧ــ«نچ»: اندرو. ٨ــ «م»: دل آن جان. ٩ــ «چ»: در.
۱۰ــ«م» «نچ»: گویی. ۱۱ــ«چ»: بی خطری.

ز لفظ پرلطفی [۱] و ز فضل [۲] پرظرفی
ز راستی خردی در [۳] معاشرت شکری

بپای تو نرسد هیچ سرو گرچه بلند
جز از خدای تو از هرچه هست بر زبری

۲۶۵۰ فروستردی از دین نشان [٤] بدعت را
ز کعبه هم رقم قرمطی فروستری

همیشه تا نشود شمس با قمر یکسان
بیک روش نرود سال شمسی و قمری

سپه کشی و ملک باشی و عطا پاشی
جهان گشایی ودشمن کشی و نوش خوری

سرا و باغ [٥] تو آراسته بسرو بلند
چو سرو کاشغری وچو سرو غاتفری [٦]

خدای یار تو باد و جهان بکام تو باد
که صورت همه خیری و عالم صوری

۱ـ «م»: بر لفظی . ۲ـ «نچ»: فعل . ۳ـ «ج» : وز . ٤ـ «م» : بساط .
٥ـ «م»: سرای باغ. ٦ـ این بیت درفرهنگ سروری (ص۹۲۷و۱۰٤۸) بشاهد لغت غاتفرو کاشمر هریك نام شهری آمده است.

۶۴

درمدح سلطان مسعود غزنوی[1]

۲۶۵۵ شهریـار دادگستر خسرو مالـك رقاب
آنکه دریا هست پیش دست احسانش سراب
آسمان جود گشت و جـود ماه آسمان
آفتاب ملـك گشت و ملك چرخ آفتاب
بنگر اکنون با خداوند جهان شاه زمین
هر سری اندر خراسان زی بتی دارد شتاب
تا شتابان زی خراسان آمد از سوی عراق
چون فزاید بندگانرا قدر ملك و جاه وآب
چون برآرد کاخهای نیکخواهان را بچرخ
چون کند کاشانه های بدسگالان را خراب
۲۶۶۰ بدسگالان ناصواب اندیشه‌ها کردند، گفت
دست کم یابد بـره اندیشه های ناصواب
ناصواب بدسگالان سوی ایشان باز گشت
باز آن گردد که برگردون براندازد تراب

۱ـاین قصیده از«م» است و پیداست که در آغاز پادشاهی مسعود و پس از سال ۴۲۱ هجری سروده شده‌است وعلی‌الظاهر بایستی درردیف قصائد بائیه ودر آغاز دیوان ثبت میگردید اما بعلت گم شدن قسمتی ازیاد داشت‌های آغازدیوان‌درچاپخانه وتهیهٔ مجدد آن یاد داشتها این قصیده درمحل خود چاپ نشد. در فهرست اشعار بمحل اصلی آن اشاره میشود تا خوانندگان ارجمند متذکر آن باشند.

این شه از فـرمان ایزد بر نتابد ساعتی
شاد باش ای شاه وز فرمان ایزد بر متاب [۱]

تا فرستد هـر زمانی همچنین نزدیک تو
بدره های پـر زر و صندوقهای پر ثیاب

کوه جسمانی کز ایشان کندرو باشد سپهر
باد پایانی کز ایشان باز پس ماند عقاب

۲۶۶۵ باد پایـانند و هـر یک اندرون سیم خام
کوه جسمانند و هریک رفته اندر زرّ ناب

هرچه خواهی بایدت ایزد چنان کش داد باز (؟)
بدرهـا و تختها و زنده پیـلان و دواب

ای ملک مسعود بن محمود کز شمشیر تو
عالمی پر گفتگویست و جهانی پر عتاب

یاد شمشیرت بترکستان گذر کرد و ببرد
از دل خاقان درنگ و از دو چشم بال [۲] خواب

تا چهل من گرز تو دیدند گردان روز جنگ
دستها شد بـی عنان و پایها شد بی رکاب

۲۶۷۰ در یمینهاشان بجـای نیزه هـا بینم غطا
بر کتفهاشان بجای درعهـا بینم جراب

همچو دست درّ بـارانت سحاب رحمتست
زانکه برهر کس ببارد، وین بود فعل سحاب

تا سفرهای تو دیدند ای ملک هم در نبرد
از سفرهای سکندر کس نگفت وشیخ وشاب

۱ـ اینجا باید علی الظاهر بیت یا ابیاتی افتاده باشد. ۲ ـ کذا؛ وباید نام کسی باشد از امرای ترک. ویا اینکه کلمه «خان» است .

آنچه اندر جنگ سرجاهان[1] تو کردی خسروا
بیشك از خسرو نیامد بـر سر افراسیاب

و آنچه اندر طارم آمـد از سر شمشیر تو
گر نویسی خود مر آنرا کشوری باید کتاب

چون ز روز رزم سر جاهان[1] بیندیشد همی ۲۶۷۵
وان خروش کرّه نای و بانگ کوس فتح یاب

برده هامون را ز نعـل بادپایانت هلال
روی گردان را ز گرد جنگجویانت رقاب

خسروا! شاها! ز قلب لشکر اندر ناگهان
حمله بردی سوی آن لشکر که بد بیش از حساب

هر گروهی را شرابی دادی از تیغت کزان [2]
هوش با ایشان نیاید تا بمحشر زان شراب

هر گروهی را که پیچیدی بخام گاو حلق
حلقه اندر حلقشان کردی چو در حلق کلاب

ای جهانداری که گر بر آب و آتش بگذری ۲۶۸۰
از دل آب آتش آری ، از میان آتش آب

فرّخت بـاد و خجسته باد شاهنشاهیی
کز جهان میراث تست این ملك و تاج جدّ و باب

تا بـود عشاق را دیدار معشوقـان نیاز
تا بـود معشوق را با عاشق بیدل عتاب

همچنین بادی بملك اندر بکام دل مصیب
دشمنان و بدسگالان توای خسرو مصاب

۱ـ اصل: سرجان. (متن تصحیح قیاسست و صورت دیگر کلمه «سرجهان» است، قلعتی بحدود زنجان). ۲ـ کلمهٔ کزان استوار نیست.

رباعیات

من گفت نیارم که تو ماهی صنما   روشن بتو گشت ماه و ماهی صنما [1]
۲۶۸۵ من شاه جهان مرا تو شاهی صنما   فرمانت روا بهر چه خواهی صنما

✡✡✡

از مشك نگر که لاله بنگاه گرفت   زوطبع غمی دراز و کوتاه گرفت [1]
بر ماه بشست زلفکان راه گرفت   گیرند بشست ماهی او ماه گرفت

✡✡✡

شنگرف چکانیده ترا بر شکرست   مشکین زلفت شکسته گرد قمرست [1]
حوراست مگر مادر و غلمان پدرست   کاین صورت تو ز آدمی خوبترست

✡✡✡

۲۶۹۰ بشکفته گلیست بر رخ فرّخ دوست   نی نی گل نیست [2] آن رخ فرّخ اوست [1]
همچون گل پوست آن بر گ نکوست [3]   هر گز دیدی که سرخ گل دارد پوست

✡✡✡

ابروت گره کرده کمان آمدراست   مژ گانت چو تیر بر کمان آمدراست [1]
ما را زتو دلبری گمان آمد راست   ای دوست ترا پیشه همان آمدراست

✡✡✡

چون میگذرد کارچه آسان وچه سخت   وین یکدم عاریت چه ادبار و چه بخت [1]
۲۶۹۵ چون جای دگر نهاد میباید رخت   نزدیك خردمند چه تابوت و چه تخت

✡✡✡

۱ ـ این رباعی در «م» نیست . ۲ ـ «چ»: که گلیست . ۳ ـ کذا و کلمه‌ای درمصراع کم است و کلمات ترتیب ندارد .

آفاق بپای آه ما فرسنگیست — وز آتش ما سپهر دود آهنگیست [1]
در پای امید ماست هرجا خاریست — برشیشهٔ عمر ماست هر جا سنگیست

***

گفتم صنما دلم ترا جویانست — گفتا که لبم درد [2] ترا درمانست
گفتم که همیشه ازمنت هجرانست — گفتا که پری ز آدمی [3] پنهانست

***

گل بررخ تست وچشم من غرقه بآب — من تافته و زلف تو پیچیده بتاب ۲۷۰۰
زلف تو بر آتش است ومن گشته کباب — بیخواب من و نرگس تو مایهٔ خواب

***

کی [4] عیب سر زلف بت از کاستن است — چه [5] جای بغم نشستن وخاستن است
روز [6] طرب و نشاط و می خواستن است — کاراستن سرو ز [7] پیراستن است [8]

***

آن زلف که او ببوی مرزنگوشست — گه برجبهست و گه [9] بزیر گوشست
زین [10] باز عجبتر آن لب خاموشست [11] — زوشهر وجهان [12] ببانگ نوشانوشست ۲۷۰۵

***

معشوقهٔ خانگـی بکاری ناید — کـو دل ببرد رخ بکسی ننماید
معشوقه خراباتی و مطرب بـاید — تا نیم شبان آید و کوبان آید [13]

***

۱ ـ این رباعی در «م» نیست. ۲- «م»: درو. ۳ـ «نج»: زآدمیان.
٤ـ «نج»: گر. ٥ـ «نج»: نه. ٦ـ «نج»: وقت؛ در چهار مقاله: جای. ۷ـ «ج»: به
۸ـ رباعی در «م» نیست اما ضمن مقدمهٔ نسخه «م» بصورت دیگر آمده است که درمقدمهٔ دیوان حاضر ملاحظه میفرمائید. ودر کتاب چهار مقاله (ص ۵۷ چاپ دکتر معین) نیز ضمن داستانی زیبا آمده است. ۹ـ «ج»: برجبهت گهی. ۱۰ـ «نج»: زان. ۱۱ ـ «م»: «نج»: چون موش است. ۱۲ ـ «نج»: زو شهره جهانی؛ «نج» دیگر؛ زوشهد ... ۱۳ـ این رباعی ازهفت اقلیم است.

جام[۱] ازلب تو گونهٔ مرجان گیرد — وزجعد تـو باد بوی ریحان گیرد
نقاش چو نقش تـو نیاراید به[۲] — دیدار تـو باز دل گروگان گیرد

***

۲۷۱۰ زلف تو کمندیست همه حلقه[۳] و بند — خالی نبود ز حلقه و بند کمند
آن چاه بر آن سیم زنخدانت که کند — ورخود کندی مرا بدو در[۴] که فکند

***

تـا نسرائی[۵] سخن دهـانت نبود — تا نگشائی[۶] کمر میـانت نبود
تـا از کمر و سخن نشانت نبود — سوگند خورم که این و آنت نبود

***

آن لب نمزم گرچـه مرا آن سازد — زیرا که شکر چون بمزی[۷] بگدازد
۲۷۱۵ چشمـم ز غمانش زرگری آغازد — تا بگدازد[۸] عقیق و بر زر یـازد

***

گفتم چشمم ز بس کزو خون آید[۹] — ازلاله برنگ وسرخی افزون آید[۹]
گفت آنهمه خون نبد که بیرون آمد؟ — کز رنگ رخم اشك تو گلگون آید[۹]

***

از بوسه تو مرده با روان تانی[۱۰] کرد — وزچهره دل پیر جوان تانی[۱۰] کرد
رخ گاه گل و گه ارغوان تانی کرد — وزغمزه فریب[۱۱] جادوان تانی[۱۰] کرد

***

۱ـ «م» «نج»: جان. ۲ـ «نج»: بیا بدورند؛ «م» : بیاراید به. ۳ـ «نج»: پر از حلقه.
۴ـ «نج»: بدان چه..؛ «نج» : در آنچه...؛ «نج» دیگر : که افکند ببند. ۵ـ «م» «نج»:
نگشائی. ۶ـ «نج»: چون نگشائی؛ «م»: چون بگشائی. ۷ـ «نج»: بمزم. ۸ـ «نج»:
بگدارد... یازد: «چ»: ... بازد.. ۹ـ بجز «نج» : آمد. ۱۰ـ «م» «نج»: دانی. ۱۱ـ «چ»: غریب.

ای ماه سخنگوی من ای حور نژاد — ازحسن بزرگ، کودک خرد نژاد[1] ۲۷۲۰
در[2] سحر بدلبری شدستی استاد — این ساحری از که داری ای دلبر یاد

*

حورات نخوانم کـه ترا عار بود — حورا بر تـو نگار دیوار بود
آنرا که چنین[3] لطیف دیدار بود — حقا که براو عشق سزاوار[4] بـود

*

ازمشك[5] حصار گل‌خود روی که‌دید — بر[6] گل خطی‌زمشك‌خوشبوی که‌دید
گل روی بتی‌بادل‌چون‌روی که دید — بر[6] پشت‌زمین‌نیزچنین[7] روی که‌دید ۲۷۲۵

*

بت گونه[8] ازآن بت حصاری گیرد — شب گونه[9] ازآن زلف بخاری گیرد
آن‌دل کـه بسش عزیز میداشتمی — کی دانستم زمن بخواری گیرد[10]

*

چون‌ناررخی[11] زنور پرمایه[12] که‌دید — گسترده‌بروز برزشب[13] سایه که‌دید
بر توبه بر از گناه پیرایه که دید — ایمان ونفاق هردو همسایه که‌دید

*

رخسار تـرا لاله و گل بار که داد — وان سنبل نورسته بگلنار[14] که‌داد ۲۷۳۰
وانروز[15] بدست آن شب تار که‌داد — وان یار[16] سزا را بسزاوار که داد

*

۱ ـ «نچ»: نژاد؛ «م» بهزاد. ۲ ـ «چ» : از . ۳ - «م» :چنان . ۴ - «چ» : فراوار . ۵ - «م» «نچ» : بر مشگ . ۶ - «نچ»:در . ۷ - «نچ» ؛ «م» : چنان . ۸ - «چ» : خوبی . ۹ - «نچ» : گوند. ۱۰ - در «م» و «نچ» بیت اخیر بدینصورت آمده‌است :

چون‌با دو رخت دو زلف یاری‌گیرد — بازار گل‌و بنفشه خواری‌گیرد .

۱۱ ـ «م» : نوررخی . ۱۲ - «نچ» : پیرایه . ۱۳ ـ «م» : زیرشب. ۱۴ ـ «نچ»: نورسته گلنار . ۱۵ - «م» : آن روز . ۱۶ ـ «نچ» : و آن بار .

چون باد بر آن[1] زلف عبیری[2] گیرد | آفاق دم عود قمیری گیرد
گل با[3] رخ او برنگ سیری گیرد | بد دل[4] بامید او دلیری گیرد

*

تا در دو جهان قضای معبود بود | تا خلق جهان و چرخ موجود بود
۲۷۳۵ گر ملک بود بدست محمود بود | ور سعد بود بدست[5] مسعود بود

*

شاه حبش است زلفت ای بدر منیر | از عنبر تاج دارد از لاله[6] سریر
توشسته همی کنی[7] گل سرخ بقیر | من شسته همی کنم[8] بخوناب زریر

*

ای سرو روان و بار آن سرو قمر | سروت قد و سیمین بر و چهره چو[9] قمر
ماهی تو اگر بخندی ماه از[10] ابر | سروی تو اگر ببندی سرو کمر

*

۲۷۴۰ سیمین بر تو سنگ بپوشد بسمور | زلفت بشبه همی کند[11] نقش بلور
ای با لب طوطیان و با کشّی گور | حسن تو همی مرده[12] بر آرد از گور

*

آمد بر من که؟ یار. کی؟ وقت سحر[13] | ترسنده[14] از که؟ ز خصم[15] خصمش که؟ پدر
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب بر[16] | لب بد؟ نه. چه بد؟ عقیق. چون بد؟ چو شکر[17]

*

---

۱ ـ «نچ»: بدان. ۲ ـ «م»: تو چیزی. ۳ ـ «چ»: از
۴ ـ «م»: بردل. ۵ ـ «نچ»: نصیب. ۶ ـ «م» فاقه. ۷ ـ «چ»: کنی همی.
۸ ـ «چ»: کنم همی. ۹ ـ «نچ»: سیمین و بر چهره قمر؛ «م»: بر چهره قمر سیمین تر. ۱۰ ـ «نچ»: ز.
۱۱ ـ «م»: کند همی. ۱۲ ـ «م»: هردو. ۱۳ ـ «نچ»: آمد بر من یار بهنگام سحر
۱۴ ـ «م»: پرسید. ۱۵ ـ «چ»: خصم و. (متن از «نچ» است). ۱۶ ـ «چ»: چه؛ «م»:
چو بوسه... تر. (متن از «نچ» است). ۱۷ ـ «نچ»: ... عقیق بد همچو شکر؛ «نچ»
دیگر: لب بدز چه بد....

ای شب نکنی اینهمه پرخاش که دوش — راز دل من مکن چنان فاش که دوش
دیـدی چـه دراز بود دوشینه شبم — هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش ۲۷۴۵

***

چون بگشائی بخنده آن چشمهٔ نوش — شکر بفغان آید و پروین بخروش
وز چشم بدش در آن دو زلفین بپوش — کوغارت کرد کلبهٔ مشك فروش [۱]

***

خورشید خراسان و خدیو زابـل — از نخشب و کش بهار گردد کـابل
غل بر یبغو[۲] نهاد و پل بر جیحون — جیحونِ به پل دارد و یبغوی به غل [۳]

***

هـم غالیه زلفینی و هم سیم انـدام — هم روی نـکو داری و هم نیکو نام ۲۷۵۰
دولاب چو مدام داری وزلف چو دام — من مانده بدام دایم از بهر مـدام

***

سه چیز ببرد از سه چیز تو وصال[۴] — از رخ گل و از لب مل و از روی جمال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال — از دل غم و از رخ نم واز دیده خیال

***

گفـتم صنما پیشهٔ تـو؟ گفت: ستم — گفتم نگری بغمگنان؟[۵] گفتا: کم
گفتم که بزر[۶] بوسه دهی؟ گفت: دهم — گفتم بجز از[۷] بوسه دهی؟ گفت: نعم[۸] ۲۷۵۵

***

خوش خودارم بکار، بدخو چکنـم — چون هست هنر نگه به آهو چکنم
چون کار گشاده گشت نیرو چکنم — با زشت مرا خوشست نیکو چکنم [۹]

***

۱ـ این رباعی در «م» نیست. ۲ـ «چ»: بیغو. ۳ـ «چ»: جیحون بپل... وبیغوی بغل. واین رباعی اشاره است به پل بستن محمود بر جیحون بدستیاری بکتگین چوگاندار برای جنگ با ترکان در دشت کتر بسال ٤۱٦ هجری.

٤ـ «م»: کمال؛ «چ»: مثال. (متن از ترجمان البلاغه (ص٤) است بشاهد اعنات قرینه و«نچ»). ٥ـ «چ»: غمکشان. ٦ـ «نچ»: بدرم. ۷ـ «م»: گفتم نذر؛ «چ»: که بجز. (متن از «نچ» است). ۸ـ «م»: گفتارم. ۹ـ این رباعی در اسدی (ص٤۱٦) شاهد لغت نیرو، بمعنی زور و قوت آمده است.

بفروختمت سزد بجان باز خرم ارزان بفروختم گران باز خرم
یاری خواهم ز دوستان ای دلبر تا بو که ترا ز دشمنان باز خرم [۱]

**

۲۷۶۰ ای دل ز وصال تو نشانی دارم وی جان ز فراق تو امانی دارم
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو واکنون بهزار حیله جانی دارم [۱]

**

شبها چوز روز وصل او یاد کنم تا روز هزار گونه فریاد کنم
ترسم که شب اجل امانم ندهد تا باز بروز وصل دل شاد کنم [۱]

**

بر آتش هجر عمری ار بنشینم خاك در تو همی بدل بگزینم
۲۷۶۵ از باد همه نسیم زلفت بویم در آب همه خیال رویت بینم [۱]

**

ای دل چو بغمهای جهان درمانم از دیده سرشکهای رنگین رانم
خود را چه دهم عشوه یقین میدانم کاندر سر دل شود بآخر جانم [۱]

**

راز تو ز بیم خصم پنهان دارم ورنه غم و محنت تو چندان دارم
گویی که زدل دوست نداریم همه آری ز دلت ندارم از جان دارم [۱]

**

گفتم که چرا چو ابر خونبارانم گفت از پی آنکه چون گل خندانم

ا- این رباعی از «م» است .

گفتم که چرا بی تو چنین پژمانم[1] — گفت از پی آنکه تو تنی من جانم

*

گفتم که چه[2] نامی ای پسر؟ گفتا: غم — گفتم نگری بعاشقان؟ گفتا: کم
گفتم بچه بسته‌ای مرا؟[3] گفت: بدم[4] — گفتم چه بود پیشهٔ تو؟[5] گفت: ستم

*

من صورت تو بدیده اندر دارم — کز دیده همی بـرخ برش بنگارم
چندان صنما ز دیدگان خون بارم — تا صورت تو ز دیده بیرون آرم[6] ۲۷۷۵

*

باید که تو اینقدر بدانـی بـیقین — کان کوچوتویی بر آرد ازخاك زمین
نا خواسته داد آنچه بایست همـه — نا گفته دهد هر آنچه آید پس ازاین

*

دیدار بدل فروخت نفروخت گران — بوسه باجان[7] فروشدو هست ارزان
آری چو چنان[8] ماه بود بازرگان — دیدار بدل فروشد و بوسه بجـان

*

سیب و گل وسیم دارد[10] آن دلبر من — سیبش زنخ و گل دو رخ وسیمش[9] تن
بنگر برخ ودوزلف[11] آن سیم[12] ذقن — تا لاله بخروار بری ، مشك بمن ۲۷۸۰

*

در عشق تو پای کس ندارد[13] جزمن — در[14] شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت می گویم — تا هیچکست دوست ندارد جزمـن

*

۱ـ «چ»: گریانم. ۲ـ «م»: بچه. ۳ـ «م»: چه رسد مرا زتو. ۴ـ «م»: قدم. ـ ۵ «چ»: کهچه باشد اینچنین. ۶ـ «م»: این رباعی را ندارد. ۷ ـ «چ»: بوسی بروان؛ «نچ»: بوسه بروان. ۸ ـ «م» «نچ»: که چنو. ۹ ـ «نچ»: دادن.
۱۰ ـ «چ»: ز رخ سلیم از؛ «نچ»: دورخ وسیمین. ۱۱ ـ «چ»: بزلف.
۱۲ـ «چ»: ماه. ۱۳ ـ «چ»: در هجر... ؛ «م»: پای کس ؛ «نچ»: ... تاب نیارد.
۱٤ـ «نچ»: بر.

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو — نزدود[1] وفا و مهر رنگ از دل تو

۲۷۸۵ تا کی نشود کبر[2] پلنگ از دل تو — موم از دل من بر ندو سنگ از دل تو[3]

*

آمد بسمر قند شه[4] از رغم عدو — اینك ملك مشرق بدخواهش[5] کو

گر بیغو[6] و جیحو نش نظر دید افزون[7] — پل بر جیحون نهاد و غل بر بیغو[6]

*

ای تیره شده آب بجوی تو ز تو — وزخوی تو بر[8] نخورد روی تو ز تو

عشاق زمانه را فراغت داده است — روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو

*

۲۷۹۰ وز دست همی در گذرد کارم ازو — آن دل که بدست بت گرفتارم ازو

بیزار شدست از من و من زارم ازو — دل نه، اما هزار درد دل دارم ازو[9]

**

با روز رخ تو گرچه‌ای دوست چو ماه — از روز و شب جهان نبودم آگاه

بنمود چو چشم بد فرو بست آن ماه — شبهای فراق تو مرا روز سیاه[9]

**

آیا که مرا تو دستگیری یا نه — فریاد رسی بدین اسیری یا نه

۲۷۹۵ گفتی که ترا ببندگی بپذیرم — خدمت کردم اگر پذیری یا نه

**

چون مهره بروی تخته نردیم همه — گاهی جمعیم و گاه فردیم همه

سر گشتهٔ چرخ لاجوردیم همه — تا درنگرید در نوردیم همه

*

گفتم چشمم کرد بزلف تو نگاه — چون گشت دلم برنگ زلف تو سیاه

گفت او نبرد مگر به بیراهی[10] راه — زیرا که نگیرد آن لب او را[11] بگناه

*

---

۱ ـ «نچ»: بزدود. ۲ ـ «نچ»: تا کی ... خوی. ۳ ـ این رباعی در لباب الالباب نیز آمده است. ٤ ـ «م»: وشد. ۵ ـ «م»: بدخوانش. ٦ ـ «چ»: بیغو. بتوضیح بیت ۲۷٤۹ نگاه کنید). ۷ ـ «م»: افزون دید نظر. ۸ ـ درهفت اقلیم: خوش. ۹ ـ این رباعی از «م» است. ۱۰ ـ «چ»: بیداری. ۱۱ ـ «نچ»: ... اولیارا؛ «م»: بگیرد اولیا را.

ازچهره وحسنشان [1] همی تابد ماه — بر ماه شکسته زلفشان گیرد راه ۲۸۰۰
با چهرهٔ اینچنین [2] بتان دلخواه — من چون دارم خویشتن ازعشق نگاه

*

منگر تو بدو تا نشود دلت از راه [3] — ور سیر شدی ز دل برو کن تو نگاه
ور [4] دردنخواهی تو برو عشق مخواه — عشق ارخواهی مکن [5] دل ازدرد تباه

*

ای ماه [6] بروی لاله رنگ آمده‌ای — از سینه ودل حریر وسنگ آمده‌ای
گر تو بدهان وچشم تنگ آمده‌ای — دلتنگ چرایی؟ نه [7] بجنگ آمده‌ای ۲۸۰۵

*

ای روی توچشم حسن را [8] بینایی — یغماست مرا قبله گر از یغمائی
خندان گل سرخی و بت [9] گویائی — زینست [10] که ازبتان تو بی همتائی

*

رخ [11] پاکتر از ضمیر صادق داری — زلفین سیه چون دل فاسق داری
بر خویشتنم بدین دو عاشق داری — مؤمن سخن و وفا منافق داری

*

گر زلف توسال و ماه لرزان بودی — عنبر ببها همیشه ارزان بودی ۲۸۱۰
ور نه [12] رخ تو بزلف پنهان بودی — روز و شب ازو بنور یکسان بودی

*

خوبی زرخ تو بر گرفته است پری — رفتن زتو آموخت مگر کبک دری
جان شده را بمردگان باز بری — گوئی که دم پیمبر بی‌پدری [13]

*

ای کاش من آن دوزلف عنبر برمی [14] — تا بر [15] رخ او زمان زمان بگذرمی
ای کاش من آن دولعل چون شکرمی [16] — تا ازدهن نوش تو می [17] بر خورمی ۲۸۱۵

*

---

۱ - «نچ»: ارچهره بحسنشان؛ «نچ»دیگر... دلبران؛ «نچ» دیگر : از چهرهٔ بختشان؛ «م» : از چشمه نخشبان . ۲ - «م»«نچ» : آنچنان . ۳ـ «چ» : سیاه . ٤ـ «م» : از . ٥ـ«م»«نچ»: پس گرخواهی کنی . ٦ـ«م»: ای‌لاله. ۷ـ «چ» : که. (متن از «نچ» است). ۸ـ «م» : ای روشنی‌تو چشم‌را . ۹ ـ «چ»: تو ولی . ۱۰- «چ» : زانست؛ «نچ» : و بنست . ۱۱ ـ «چ» : رو (متن‌از «م» و هفت اقلیم‌است) . ۱۲ـ «م» : نی . ۱۳ـ این رباعی‌در«م»نیست . (پیمبر بی‌پدر ـــ مسیح). ١٤ـ«م» «نچ»: سرمی . ١٥ ـ «نچ» : تابا. ١٦ـ«نچ»: من‌آن صلیب‌چون عنبری ؛ «م» : من‌آن سنبل چون عنبر می. ۱۷ ـ«م» «نچ» : تازان‌لب‌نوشین تومی .

شمشاد قد و نوش لب و عاج بری   سنگین‌دل و سیمین‌ذقن و زر[1] کمری
هم سرو روان و هم بت کاشغری   مرحورا را توسخت نیکوپسری[2]

*

بر لاله ز مشک زلف را گاه زدی   وز شب دو هزار حلقه بر ماه زدی
بر غالیه ای ماه رهی[3] راه زدی   وین راه[4] بدان‌دوزلف کوتاه زدی

*

۲۸۴۰ چون بر پائی بسرو سیمین مانی   چون بنشینی بماه و پروین مانی
آزاده بتا بدیده و دل مانی   و ز شیرینی بجان شیرین مانی

*

بر شست دوزلف حلقه بست آوردی   تا چون ماهی دلم بشست آوردی
اینوقت می از کجا بدست آوردی   بی باده‌همش زغمزه‌مست آوردی[5]

*

بر زلف مگر تهمت ناحق داری   زیرا که بر آتشش معلق داری
۲۸۲۵ گر ماه بغالیه مطوّق داری   چون‌رنگ‌روان می‌مروّق داری[5]

*

اندر شکن زلف مرا بشکستی   وندر بندش دل مرا دربستی[6]
گوئی که‌رسول‌نزدمن چفرستی[7]   دل باز فرست کز رسولم رستی

*

بر چهرهٔ خوبت آفرین کرده کسی   کس با توشود ازین جهان‌دسترسی
گر میزنم از آتش عشقت نفسی   تا سوخته در جهان نمانند بسی[5]

*

۱ ـ «م» «نچ» : سیمین بر و زرین کمری . ۲ ـ «نچ» : مرجورا را تو سخت نیکو کمری ؛ «نچ» دیگر : مرحورا ... ۳ ـ «نچ» : همی ؛ «نچ» دیگر : زمین ؛ «م» : زهی . ۴ ـ «م» : وان راه .
۵ ـ این رباعی در «م» نیست . ۶ ـ «چ» بگستی . ۷ ـ «م» : نفرستی .

فریـاد کنم زان سر زلف تـو بسی   کو کرد جهان بر دل من چون قفسی   ۲۸۳۰

....۱

*

ای رخ نه‌رخی، که[۲] لالۀ سیرابی   ای[۳] لب نه لبی، بنـوش در عنابی

ای غمزه بجادوئی مگر[۴] قصابی   تو غمزه‌نه‌ای که نرگس پر خوابی[۵]

*

گر زلف ترا رخ تو منزل نشدی   تـاریکـی شب ز خلق زایل نشدی

گر بر حکما وصف تو مشکل نشدی   فرزانه ز دیدار تو بیدل نشدی[۶]

*

از حور بتی چون تو نزاید پسری   چون سنگ دلی داری و چون سیم بری؟   ۲۸۳۵

آمد دو لب ترا ز شکر نفری[۶]   کز هر سخنی همی فشاند شکری[۷]

*

۱- این بیت در نسخه‌ها نیست. ۲- «چ»: چو. ۳- «چ»: وی. ۴- «چ»: آن ... مگر بجادویی. ۵- «چ»: - پر سیرابی. ۶- کذا؛ ۷- این رباعی در «م» نیست.

قطعات و ابیات پراکندهٔ قصاید [1]

الف

زرفسانید بر پیلان جرسهای مدارا را
برآرید آن فریدون‌فر درفش چرخ بالارا [2]

**

من ز تیم تو بتیمار گرفتار شدم
تو بتیمارم هل، بازبه تیم آرمرا [3]

**

عصا بر گرفتن نه معجز بود
همی اژدها کرد باید عصا [4]

**

۲۸۴۰ از دولت عشق است بمن بر دو موکل
هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا

*

این وصف دلارام تقاضا کند از من
وان باز کند مدح جهاندار تقاضا [5]

*

۱- ابیات پراکنده را از فرهنگها وکتب ادب و تاریخ و غیره بدست آورده‌ایم و بر حروف الفبا مرتب داشته . ابیاتی که وزن و قافیهٔواحددارند وتواند بود که از یك‌قطعه یا قصیده باشند با علامت یك ستاره (*) و ابیات دیگر را با قرار دادن دو ستاره (**) از یکدیگر جدا کرده‌ایم . قطعات وقصاید نیمه تمام ازدیوانست وبا این ابیات پراکنده یکجا و بترتیب الفبا آوردیم که خواننده برای یافتن اشعار گمراه نشود .

۲- بشاهد لغت زرفس بمعنی جنبانیدن درلغت فرس‌اسدی (ص۲۰۴ چاپ مرحوم اقبال) . ۳- بشاهد لغت تیم بمعنی گرم و پرواس (در لغت فرس‌اسدی ص۳۵۱). ٤- از ترجمان البلاغه (ص۲۸ چاپ استانبول) در مطابقه. ٥- ترجمان البلاغه (ص۸). درترصیع وپیداست که این دو بیت وچهاربیت بعدآن که ازمآخذ دیگرست ازیك قصیده است .

پیلان ترا رفتـن بادست و تن کـوه
دنـدان نهنگ و دل و اندیشهٔ کنـدا ۱

*

چـون آب ز بالا بگرایـد سوی پستی
وز پست چـو آتش بگراید سوی بالا ۲

*

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
خـال از رخ زنگی بزدایی شب یلدا ۳

*

وان پـول سدیور ز همه باز عجب تر
کـز هیکل او کوه شود ساحت بیدا ۴

2845

**

ب

برماه مشک بینم و بر سنبل آفتاب — آنسال[۵] نه بحلقه و این سال[۵] نه بخواب
آنرا درنگ نی و همه سال با درنگ — وین را شتاب نی و همه سال با شتاب
آن مـاه را زعنبر سازد هـمی طلی — وین آفتاب را کند از غالیه خضاب
این بر بلور گونه و آن تیره چون شبه — آن گل بدست و بوی دهد خوشتر از گلاب

۱ ـ بشاهد لغت کندا (گندا) بمعنی فیلسوف و دانا (فرهنگ سروری ص۱۰۱۶ چاپ نگارنده ولغت فرس اسدی ص۸). ۲ ـ بشاهد لغت پست بمعنی چیزی بازمین راست کرده (اسدی ص۴۳).
۳ ـ حدائق السحر (دراغراق فی الصفة) (ص۷۴ چاپ مرحوم اقبال) وترجمان البلاغه (ص۶۳).
۴ ـ بشاهد لغت سدیور بمعنی شهری در هند (اسدی ص۱۶۰). ۵ ـ کذا؛

۲۸۵۰ این گوژ گشته‌وشده زو گوژپشت‌من وان‌مار گشته‌خفته‌وازمن‌ربوده‌خواب

بفزود عشق و فتنه شدم من بهر دو بر

کان هر دوچیز فتنهٔ صبرند و عشق ناب

**

سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار

چه از برانه چه از آبکند و از فاراب [1]

**

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلف بتاب

لالهٔ سنبل حجابی یا مه عنبر نقاب [2]

**

گر به پیغاله از کدوفکنی هست‌پنداری‌آتش‌اندر آب [3]

**

۲۸۵۵ روسبی را محتسب داند زدن شادباش‌ای‌روسبی‌زن‌محتسب [4]

**

گفتم که چیست بر رخت آن زلف پرزتاب

گفتا ببوی ورنگ عبیرست ومشک‌ناب [5]

ت

خدایگانا امشب نشاط ساز بدانك

پدرش ز آهن بودست و مادرش حجرست

بصورت شجری و ز خفچه [6] او را برگ

که از عقیق و ز یاقوت بار آن شجرست

۱ـ بشاهد لغت برانه نام شهری در فرهنگ سروری (ص۲۰۶ چاپ نگارنده) و هم‌بشاهد لغت پرانه بهمین معنی در لغت نامهٔ اسدی (ص ۴۹۷). ۲ـ بشاهد لغت نقاب بمعنی چیزی برچیزی پیچیده. (اسدی ص ۲۹). ۳ـ بشاهد لغت پیغاله بمعنی قدح شراب (اسدی ص ۵۰۱). ۴ـ حدائق‌السحر (ذیل محتمل الضدین)(ص ۳۷) ونیز ترجمان البلاغه (درکلام‌المحتمل المعنیین الضدین) (ص۹۰). ۵ـ بشاهد لغت ناب بمعنی خالص و بی‌عیب (فرهنگ‌سروری ص۱۳۸۷). ۶ـ اصل: حقه. (متن تصحیح استاد دهخداست).

زبانه‌اش چو شمشیر های زر اندود
کزو بجان خطرست، ارچه زر بی خطرست ۱

**

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك وهم — بدین پرده اندر مرا بار نیست ۲ ۲۸۶۰

**

نزدیك عقل جمله درین عهد باورست
کامروز همچو جهل خرد زشت و آورست ۳

**

ستی پس پشت پشت بستی بستست
پیش پشتی ستی بسی بنشستست ۴

در معنی صبر گوید

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست — دردی که از فراق بود درد بی‌دواست
گنجی است عاشقانرا صبر ار نگه کنی — کو روی زرد سرخ کند پشت گوژ راست ۵ ۲۸۶۵

**

ز راستی و بلندی که مر ترا بالاست — بو صفت اندر معنی بلند گردد و راست ۶

*

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست — و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست ۷
گناه دشمن پوشد چو تیره گشت بعفو — بچیرگی در عفو از شمایل حکماست

۱ـ هر سه بیت از لباب الالباب است (ج۲ ص۲۹ تا ۳۲). ۲ـ این دو بیت از لباب الالباب ذیل شرح حال رودکی. ۳ـ فرهنگ سروری (ص۳۶ چاپ نگارنده) بشاهد لغت آور بمعنی زشت. ٤ـ لغت فرس اسدی (ص٤۷) بشاهد لغت پشت بست بمعنی گلیمی که بر پشت بندند. ۵ـ دو بیت از لباب الالباب است (ص۲۹ تا ۳۳ ج ۲). ٦ـ ترجمان البلاغه (ص۵۵) در حسن مطالع و نیز (ص۱۳۱) در کلام جامع موعظه و حکمت و شکوی. ۷ـ ترجمان البلاغه (ص ۹٦) در عکس و نیز المعجم (ص ۳٤٦) در نقل. و گوید از رودکی برده است مضمون را و بیت رودکی اینست:
با صد هزار مردم تنهایی — بی صدهزار مردم تنهایی

عجب مدار زمن گر مدیح او گویم — که هرك گوید جز من بمدح او گویاست

۲۸۷۰ زفضل و مخبر و منظر بر او گوا بس کن — که آشکارهٔ مرد از نهان مرد گواست [1]

بسان آب و گیاخدمتش قرار دلست — بلی دل آنجا گیرد قرار کآب و گیاست

مدار نام نکو گرد فضل نیك بود — که فعل نیکو فضلست و نام نیك زکا[2]ست [3]

صلاح بندهٔ مخلص که دائم افزون باد — وآن کسی که همی نفی جست شد کم و کاست [4]

**

بمجلس اندر کان بت مرا شراب دهد — بمن نشاط و بید خواه من عذاب دهد [5]

۲۸۷۵ یکی چنانکه خدایش همه عذاب دهد — یکی چنان که خدایش همه صواب دهد

گمان برم که[6] بمن آفتاب خواهد داد — بلی چو[7] ساقی مه باشد آفتاب دهد

اگر بخوانم آن را کجا که دو رخ اوست — هر آینه گل حمری مرا جواب دهد

ز باد حلقهٔ زلفین او بر آن رخسار — همی شتاب کند تا مرا شتاب دهد

بدین جهان چه شناسی عجبتر از خط او — که مشك نیست ولی[8] بوی مشك ناب دهد

۲۸۸۰ سیاه و سبز و قوی است و ماه و مهرش[9] روی — خرد زهر دو نشانی[10] همی صواب دهد

**

مشکین شود چو باد بزلف[11] تو بگذرد — عاشق شود کسیکه بروی تو بنگرد

بر غالیه بماند[12] بر عارض تو باد — گاهش برو بمالد و گه باز بسترد

گر پشت یابد ازرخ تو لاله بشکفد — وز بیم غمزگان تو نرگس بپژمرد

نیرنگ جادوانه وارتنگ[13] چینیان — هر شب بنزد چشم ورخ تو که آورد

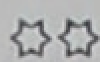
۲۸۸۵ وآن صدهزار حلقهٔ مشکین پرشکن — هر ساعتی بگرد گل تو که گسترد

---

۱ ـ اشاره به: الظاهر عنوان الباطن. ۲ ـ مخفف زکاة (زکوة). ۳ ـ ترجمان البلاغه (درارسال المثل) (ص۸۳). ۴ ـ ترجمان البلاغه (در اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام) (ص۸۸). ۵ ـ «نچ»: زمن نشاط بگیرد بمن عذاب. ۶ ـ «چ»: گمانم آنکه. ۷ ـ «چ»: که. ۸ ـ «چ»: همی. ۹ ـ «چ»: سیاه دیرش و مویست ومال رویش. ۱۰ ـ «چ»: نشان و. ۱۱ ـ «نچ»: بری؛ «نچ» دیگر: بروی. ۱۲ ـ «م»: بر غالیه نماید:... «نچ»: بماند و. متن نیز استوار نیست. ۱۳ ـ «چ»: چینیانه وارژنگ.

چشم تراست مایهٔ نیرنگ و دلبری — نرگس ندیده‌ام که بنیرنگ دل برد

طبعی بر آن دو زلف تو چندان گره فتاد — کش مرد هندسی بدو صد سال نشمرد



بگرد ماه بر از غالیه حصار که کرد

بروی روز بر از تیره شب نگار [1] که کرد

نبود یار بطبع و بجنس [2] ظلمت و نور

بروی خوب تو این هر دو چیز [3] یار که کرد

ترا که کرد بتا از بهار خانه برون — ۲۸۹۰

جهان بروی تو بر جان من بهار که کرد

بماه مانی آنگه که تو سوار شوی [4]

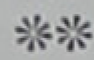
چگونه ای عجبی ماه را سوار که کرد

اگر زعشق تو پر ناز گشت [5] جان و دلم

مرا بگوی رخانت [6] برنگ نار که کرد

گر استوار نبودی ز دور بر دل من

مرا بمهر تو نزدیك و [7] استوار کرد



دلبر صنمی دارم شکر لب و مرمر بر

مرمر ز برش خیزد شکر ز لبش بارد

عنبر بخم زلفش عبهر بدل چشمش — ۲۸۵۹

خنجر سر مژگانش عرعر بقدش ماند

۱ ـ «نچ» : حصار . ۲ ـ «م» ، «نچ» : نبود تا که .. بجنس و . ؛ «نچ» دیگر : نمود ... ۳ ـ «نچ» : چیره ؛ «نچ» دیگر : خیره . ۴ ـ «چ» : مانی و آنگاه که سوار شوی ؛ «نچ» دیگر : ... بوی . ۵ ـ «نچ» : نازکرد . ۶ ـ «چ» : رخ تو . (متن از «نچ» است) . ۷ ـ «م» واو ندارد .

.... [1]

بتگر نکند چون او پیکر چو پری دارد [2]

☆☆

ای دریغا کزین منور جای — زیر خـاك مغاك بـاید شد

پاك ناکرده تن ز گرد گناه — پیش یزدان پاك باید شد [2]

باچنین خاطری چو آتش و آب — باد پیمود و خاك بایدشد [3]

☆☆

۲۹۰۰ گر چو شته دلت بیفشارند — قطره‌ای خون ازان برون ناید [4]

☆☆

گولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

یك کوزه آب ازو بزمان تیره گون شود [5]

**

ر

فغـان زان پریچهر [6] عیار یار — که با منش دائم به پیکار کار

دو زلف سیاهش بماند بدان — که دو زاغ دارد بمنقار قار

دهانی چو یك نار دانه دو نیم — مرا هست در دل از آن نار نار [7]

۲۹۰۵ بنزد بزرگان بزرگم ولـی — بنزدیك آن چشم خونخوار خوار

بیاد توام نوش گـردد همی — بکام اندرون زهر و دشوار وار [8]

چنان گشتم از فرقت آن نگار — که بر من زعشقست بلغار [9] غار

اگر طمع کردی بجان و دلم — بدست و دل وجان تو بردار دار

☆☆

۱ ـ جای این مصراع دراصل سفیدست. ۲ ـ «م» این ابیات را ندارد. ۳ ـ این بیت فقط درتاریخ گزیده (ص ۷۳۸ چاپ دکتر نوائی) هست البته باد و بیت دیگر آن ۴ ـ بشاهد لغت شته بمعنی انگور (فرهنگ سروری ص ۸۹٤). ۵ ـ بشاهد لغت گول بمعنی جایها که آب تنك ایستاده بود. (لغت فرس اسدی ص ۳۲۵). ۶ ـ «م»: دو بادام. ۷ ـ «م»: زیك نار نار. ۸ ـ بیت از «م» است. ۹ ـ «چ»: که میرم زعشقت ببلغار.

حکایت کند نرگس اندر چمن ‌‌ ‌ ز چشم دلارام روز خمار
زمینا یکی شاخ دیدی لطیف ‌ ‌ درم برگ آن شاخ و دینار بار ۲۹۱۰
چو فیروزه بر آینهٔ آبگیر ‌ ‌ بر آورده نیلوفر سازگار
چو کافر سیه روی بر گرد او ‌ ‌ زدوده سنانها بود آبدار [1]

*

تو گفتی [2] زاسرار ایشان همی ‌ ‌ فرستد بدو آفتاب اسکدار [3]

**

تو بی آن داور محکم که از دادش بنی آدم
بیارامیده درعالم چو مؤمن در حق شیذر [4]

*

بگیر ای شاه آزاده ملک‌طبع و ملک زاده
زدست دلبران باده دراین هرمزد شهریور [5] ۲۹۱۵

**

همی تا نسوزد بآب اندر آذر ‌ ‌ نگیرد عقاب ژیان را کبوتر
جهان گیر و کینه کش از بدسگالان ‌ ‌ ملک باش وازنعمت وملک برخور [6]

**

بسوی خورابه رایت کشید ‌ ‌ که بد خانه‌ای مستقر ومقر [7]

**

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع ‌ ‌ همی بدادی تا آدمی نماند فقیر [8]

☆☆

۱ـ ابیات این قطعه در«م» نیست وهرچهار بیت از لباب الالباب (ج۲ص۲۹ تا ۳۲) است.
۲ـدر اسدی: تو گوئی. ۳ـ اسدی (ص۱۲۶) وسروری (ص۳۷) بشاهد اسکدار، قاصد و برید.
۴ـسروری (ص۸۵۳) بشاهد شیذر، بمعنی خدای تعالی. ۵ - سروری (ص۱۵۱٤) بشاهد هرمزد، روزاول ماه فارسیان. ۶ - سروری (ص۷۰۵) بشاهد ژیان بمعنی خشمناك و تند (درطیور). ۷ـ اسدی (ص۵۰۲) بشاهد خورابه شهری ازهندوستان. ۸ـ ترجمان البلاغه (ص ۱۳۲) در کلام جامع موعظه و شکوی.

۲۹۲۰ دل و دامن تنور کرد و غدیر — سرو و لاله کناغ کرد و زریر [1]

**

بنام و کنیتت آراسته بـاد — ستایشگاه شعر و خطبه تاحشر [2]

**

گرفت از ماه فروردین جهان فر — چو فردوس برین شد هفت کشور [3]

*

شه گیتی ز غزنین تـاختن برد — بر افغانان و بـر گبران کهبر [4]

*

شکار باز خرچال و کلنگ است — شکار واشه ونج است و کبوتـر [5]

*

۲۹۲۵ چریده دیو لاخ ، آکنده پهلـو — بتن فربه، میان چون موی لاغر [6]

*

سپهسالار ایران کز کمـانش — خورد تشویر ها برج دوپیکر [7]

*

اگر بر اژدهـا و شیر جنگی — بجنباند عنان خنگ زیـور [8]

**

ترنج زرد نگـه کن ز شاخ چون رخ من
که سرخ بود بهنیسان و زرد گشت بـهر [9]

**

---

۱ ـ سروری (ص۱٦٤) واسدی (ص۱٤۰) بشاهد زریر، گیاهی زرد. ۲ ـ سروری (ص ۸۰۳) و اسدی (ص ٤٦٥) بشاهد ستایشگاه، بمعنی تخلص ومخلص شعر.

۳ ـ لغت نامهٔ اسدی (ص۱٥٤) شاهد لغت فـر، بمعنی زیبائی وتأیید. ٤ ـ اسدی (ص۱٦۱) شاهد کهبر، بمعنی ولایتی ازهند. ٥ ـ اسدی (ص۷۳) شاهد ونج، بمعنی گنجشک.

٦ ـ اسدی (ص۷٥) شاهد لغت دیو لاخ ، خارستان. ۷ ـ اسدی (ص۱٥۲) بشاهد لغت دوپیکر، بمعنی برج جوزا. ۸ ـ اسدی (ص ۱٥۳) بشاهد خنگ زیور، بمعنی اسب ابلق.

۱۰ ـ سروری (ص۱۳۱٥) بشاهد مهر، بمعنی برج میزان.

همی گرفت به ببر و همی گرفت به یوز
چو گرد باد همی گشت از یمین و یسار ۱

*

زمرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت
ازین: جغاله جغاله وز آن: قطار قطار ۲ ۹۳۰

*

بیک خدنگ دژآهنگ جنگ داری ۳ تنگ
تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار ۴

*

بر این امید کز آن تیر تو کنند مگر
بلند گشت در خت خدنگ در بلغار ۵

☆

• میان بشادی بند و سخن بشادی گوی
زبان رادی باش و درخت نیکی کار ۶

**

زبهر آنکه همی گرید ابر بی‌سببی همی بخندد بر ابر لالهٔ گلزار ۷

*

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی برامش‌توز گیتی برون‌شدی تیمار ۸ ۹۳۵

*

همیشه داش ازو شاکرست و زر بگله ازآنکه کردم‌راین‌راعزیزوآن‌راخوار ۹

*

۱ ـ فرهنگ‌اسدی (ص۱۰۷) شاهد گرد باد ، باد گردان . ۲ ـ اسدی (ص۴۳۰) شاهدجغاله، جوقی‌از مرغان . ۳ـدر سروری: کردی. ٤ـدرسروری(ص۵٤۱)واسدی(ص۲۸۲) شاهددژآهنگ، بمعنی‌مخوف و تند و صعب وبد خوی وتیز رو . ۵ ـ جای این‌بیت در صفحهٔ ۱۳٦ وپس‌ازبیت۱٤۷۳ است‌کداشتباهادرمحل خودقرار نگرفته‌است. ٦ـجای‌این‌بیت‌درصفحهٔ ۱۳٦ پس‌از بیت۱٤۷۵ است . ۷ـحدائق‌السحر(ص ۸۵) در حسن‌التعلیل . ۸ ـترجمان‌البلاغه(ص ۲۹) در مطابقه . ۹ ـ ترجمان‌البلاغه (ص۳۳) در متضاد .

شگفت لشکر چیپال بود و لشکر خان   شگفت بر سپه و میر اوست لشکرسار ۱

*

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او
چنان کجا برود فوج فوج موج بحار

فزو نشان همه کم کرد و رویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار ۲

*

۲۹۴۰ هزار لاله و گردش ز مشک لاله هزار
بهار چین و شکفته در او نهفته بهار ۳

*

اگر چه باد ندارد ز نقش و عطر خبر
بتابش اندر نقاش گردد و عطار

گهی بگستردش همچو مشک بر لاله
گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار

گهش چو سلسله دارد شکسته بر پیوند
گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار

ازوست رونق آن روی واین چنین نشگفت
که ابر تیره بود رونق شکفته بهار ۴

*

۲۹۴۵ اگر همیشه بشادیش خواهم ای عجبی   چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار
خبر ندارد کاندر دلم اثر نکند   اگر جهان همه تیمار گردد از بن و بار
اگر بروید از آتش نبات، گردآید   بیك دل اندر هم مدح شاه و هم تیمار ۵

**

۱ـ جای این بیت در صفحهٔ ۱۳٤ پس از بیت ۱٤٥۸ است و مصراع دوم آن نیز استوار نیست.
۲ـ ترجمان البلاغه (ص ۳۳) در متضاد. و گوید در فتح گرگانج است. و بدین مناسبت باید این دو بیت از قصیدهٔ ۱۹ باشد. ۳ـ ترجمان (ص ۳۹) در اعنات قرینه. ٤ ـ ترجمان البلاغه (ص ٤٦) در تشبیه ۵ ـ ترجمان (ص ٦۰) در حسن مخالص.

اگر ز آتش رخسار او نسوزد مشک چرا ز دور بسوزد همی دل من زار [1]

*

ز بیقراری زلفش بمانده ای بعجب نه او بطبع چنانست ازو شگفت مدار

چه از طپیدن دلها که اندرو بسته ست چنان شدست که نتواند او گرفت قرار [2] ٢٩٥٠

*

برنگ مینا گشت اندرو نشانده جمست جمست ازو شود اندر نبرد دانهٔ نار

بمغزش اندر بی زنگ رنگ زنگارست شگفت باشد زنگار گون بی زنگار [3]

✡

الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد

بودشان در شکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور [6]

**

سروست و بت نگار من آن ماه جانور

ار سرو سنگ دل بود و بت حریر بر [5]

**

تو جهانی دیگری جوهر درنگ آتش فعال ٢٩٥٥

آب نفع و باد صولت، هم تو هفتی هم چهار

ماه طلعت مهر دولت زهره زینت تیز فهم

مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار [6]

*

کوکنار از بس فزع داروی بیخوابی شود

گر برافتد سایهٔ شمشیر تو بر کوکنار [7]

**

---

١ - ترجمان (ص٥٩) در حسن مخالص. واین مضمون یادآور مضمون بیت ١٥٣٦ است. وآن بیت را که آنجا صورت استواری ندارد بدینسان باید تصحیح کرد:

دل من آتش رخسار او ز دور همی چرا بسوزد ناسوخته براو عنبر.

٢ - ترجمان البلاغه (ص ٩٣) در حسن التعلیل. ٣ - جای این دو بیت پس از بیت ١٤٥٧ است درصفحهٔ ١٣٤ ٤ - ترجمان البلاغه (ص٤٨) در تشبیه شرطی. ٥ - ترجمان البلاغه (ص٥٢) در تشبیه شرطی. ٦ - ترجمان البلاغه (ص٧٣) در تنسیق صفات. ٧ - فرهنگ سروری (ص١٠٥٤) بشاهد کوکنار، بمعنی عصارهٔ (خشخاش.

گشاده دارد بر زایرش دوازده چیز
بدان صفت که نماند بجز بیک دیگر

دلش چو دستش و عشرت چو طبع و رای چو روی
عمل چو قول و زبان چون هنر و بدره چو زر ۱

**

۲۹۶۰ نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارتنگ شد
نیست آزر باد پس چون باغ ازو شد پر نگار

چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی
بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد نگار

پیش ازین از گل گلاب آمد همی وا کنون نگر
کز گلاب آید همی گل، نادرست این روزگار ۲

**

ز زر و سیم بر کردار پروین نگر شمشیرها چون چرخ دوار ۳

✡✡

زغیشه خوردن و از بی جوی و بی آبی گیای کو به چنان بود چون گیای شکر ۴

*

۲۹۶۵ و گر چو گرگ نپوید سمندش از گرگانج کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور ۵

*

چو رای کوره و داود و نامور چیپال چو دلهرا بخرو و دو صد هزار دگر ۶

*

دلش نگیرد ازین کوه و دشت و بیشه و رود سرش نپیچد ازین آب کند و لوره و خر ۷

*

ملك چو اختر و گیتی سپهر و در گیتی همیشه باید گشتن چو بر سپهر اختر ۸

*

---

۱ ـ ترجمان البلاغه (ص ۷۷) در مدح موجه . ۲ ـ ترجمان (ص ۹) در تعجب ۳ ـ بیت از لباب الالباب وجای آن قبل از بیت ۳۶۷ در قصیدهٔ ۱۱ میباشد . ۴ ـ فرهنگ اسدی (ص ۴۳۶) بشاهد غیشه، گیاهی مانند کاه . ۵ ـ فرهنگ اسدی (ص ۵۲۵) بشاهد پوی، بمعنی رفتنی نه بشتاب و نه نرم ۶ ـ فرهنگ اسدی (ص ۱۶۹) بشاهد دلهرا پادشاه هند . ۷ ـ اسدی (ص ۱۳۷) بشاهد خر، گل سخت تر. ۸ ـ فرهنگ اسدی (ص ۱۴۱) بشاهد اختر ، ستاره .

بشاهنامه همی خوانده‌ام که رستم زال — گهی بشد ز ره هفتخوان بمازندر[1]

*

۲۹۷۰ چگونه کرد مر آن دلهرای بیدین را — نشانش چون کند ازباز پیش درلوکر[2]

*

چگونه گیرد پنجاه قلعهٔ معروف — یکی سفر که کند در نواحی لوهر[3]

*

بلفظ هندو کالنجر آن بود معنیش — که آهن است و بد وهردم از فساد خبر[4]

*

چوده‌هی(؟) که بد و نیک وقف بود برو — به‌زنگبار و به‌هند و به‌سند و چالندر[5]

**

س

۲۹۷۵ تو چگونه رهی که دست اجل — بر سر تو همی زند سر پاس[6]

*

تاسه گردم ترا چو حق شنوی — من نگویم رواست شوتو بتاس[7]

**

بلبل همی سر آید چون باربد — قالوس و قفل رومی و جالینوس[8]

**

ش

خودفزاید همیشه مهر فروغ — خودنماید[9] همیشه گوهر اخش[10]

**

تو نبینی که اسب توسن را — بگه نعل بـر نهند لبیش[11]

**

دندان و عارض بتم از من ببرد هوش — کاین درّ نوش طعمست، آن ماه مشکپوش

۲۹۸۰ جوشان شده دوزلف بت من بروی بر — جانم بر آتش است از آن آمده بجوش

---

۱ ـ فرهنگ اسدی (ص۱۶۲) بشاهد مازندر ، مازندران. ۲ـ فرهنگ اسدی (ص ۱۶۰) بشاهد لوکر ، شهری از هند . ۳ ـ اسدی (ص ۱۶۰) بشاهد لوهر ، ولایتی به‌هند. ٤ ـ اسدی (ص۱۶۱) بشاهد کالنجر ، قلعتی به‌هند . ٥ فرهنگ اسدی (ص۱۶۱) بشاهد چالندر، ولایتی درسومنات . ٦ ـ در اسدی(ص۱۹۱) بشاهد لغت سرپاس، بمعنی لختی (گرزی) که جنگیان دارند . ۷ـ فرهنگ سروری (ص۳۰۰) بشاهد لغت تاس، بمعنی بی‌طاقتی. ۸ـ دراسدی (ص۲۰۱) بشاهد لغت قالوس ، بمعنی نام نوایی . ۹ـ درسروری: فزاید ۱۰ـ در لغت فرس اسدی (ص ۲۱۹) بشاهد لغت اخش، بمعنی قیمت آمده است ودر فرهنگ سروری (ص٤۹) نیز، اما آنجادو مصراع مقلوبند . ۱۱ ـ دراسدی(ص۲۲٦) بشاهد لبیش، بمعنی دهان‌گیر اسب .

اندر چهار چیزش دارم چهار چیز هر شب از آن ببردن دل گشته سخت کوش
اندر سمن بنفشه و اندر صدف گهر اندر سهیل سنبل و اندر عقیق نوش
ای زلف او نه زلفی، وی دو لبش نه لب رند عبیر سایی و دزد شکر فروش
زلف ار فرو کشد بمیان بر کمر کند
چون دست باز دارد حلقه شود بگوش ۱

غ

۲۹۸۵ خود فزاید همیشه گوهر اخش خود فزاید ۲ همیشه هر فروغ ۳

**

کجا من چشم دارم بر سخایت گل لاله نروید از سماروغ ٤

**

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ
کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ ۵

**

ناید زور هزبر و پیل ز پشه ناید بوی عبیر و گل ز سماروغ ٦

**

ک

گرفتم بجایی رسیدی بمال که زرّین کنی سندل و سندلك ۷

**

۲۹۹۰ ای میر نوازنده و بخشنده و چالاك ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاك ۸

**

بمستحقان ندهی هر آنچه داری و باز دهی بمعجر ودستار سبزك و سیماك ۹

**

۱- این ابیات در «م» نیست . ۲ - در اسدی: نماید. ۳ - بشاهد لغت اخش بمعنی ارز وقیمت در سروری (ص۴۹) ودر اسدی (ص۲۱۹) امادر فرهنگ اسدی دو مصراع مقلوب است .
٤ - در سروری (ص۷٦۰) بشاهد لغت سماروغ، بمعنی خاك شوره. ۵ - در سروری (ص۱۰۷٤) بشاهد لغت کاغ کاغ، بمعنی بانگ کلاغ. ٦ - در اسدی (ص ۲۳۰) شاهد سماروغ، نام نباتی .
۷ - در سروری (ص۷٦۳ چاپ نگارنده) بشاهد لغت سندلك ، بمعنی کفش. ۸- در اسدی (ص۲۵۰) بشاهد لغت چالاك، بمعنی چابك . ۹ - در اسدی (ص ۲۵٤) بشاهد سیماك، نام غلام .

گ

بکوه ساوه(ساده) ز تو مرگ بر نخواهد گشت
همی دراید در روی تو از آن آژنگ

اگر نخواهی بر دشت ساوه شو بنشین وگر بخواهی درشو بقلعهٔ بشلنگ ۱

*

بهیچ در نروی تا در آن نیابی سود بهیچکس نروی تادرآن نبینی رنگ ۲

**

ای بر سر خوبان جهان بر سرهنگ پیش دهنت ذرّه نماید خرچنگ ۳ ۲۹۹۵

**

ل

چو دیلمان زره پوش شاه مژگانش بتیر وزوبین بر پیل ساخته خنکال ۴

*

هیون چوجنگ بر آورد و یون فکند براو
بگوش جنگ نماید همی خیال دوال ۵

*

مگر زچشمهٔ خورشید روز دولت تو ندید خواهد تاروزگار حشر زوال ۶

**

شاها هزار سال بعزّ اندرون بزی وانگه هزار سال بملك اندرون ببال ۷

**

م

بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی گوگرد بفخم ۸ ۳۰۰۰

**

---

۱ - درفرهنگ سروری (ص ۱۶۵ چاپ نگارنده) بشاهد لغت بشلنگ ، قلعه‌ای درهند.
۲ - درفرهنگ سروری (ص۶۱۹) بشاهد لغت رنگ، بمعنی طمع. ۳ - حدائق السحر (ص۳۷) وترجمان(ص۸۹) درمحتمل الضدین.
٤ - فرهنگ سروری (ص٤۵۷) بشاهد لغت خنکال (خبکال)، بمعنی نشانه .
۵ - دراسدی (ص۳۷۳) بشاهد لغت یون، بمعنی نمد زین. ۶ - ترجمان البلاغه (ص٤۲) بشاهد استعاره . ۷ - اسدی (ص۳۲۵) بشاهد لغت بال، بمعنی ببال وبالاکش.
۸ - فرهنگ سروری(ص ۱۷۰) بشاهد بفخم، بمعنی بسیار. (اما بیت در اسدی (ص ۳٤۹) بنام منجیك آمده است) .

چـرا بگرید زار ار نـه غمگنست غمام
گریستنش چه باید که شد جهان پدرام [1]

*

سخاوت تو ندارد درین جهان دریا
سیاست تو ندارد بر آسمان بهرام [2]

*

عجب دو چیز بیك چیز داد یك چیزش
بملك داد سر تیغ او قرار و قوام [3]

*

دوچیز را حرکاتش همی‌دوچیز دهد
علوم‌را درجات‌ونجوم را احکام [4]

*

۳۰۰۵ سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه
زدولت اصل و ز حق صحبت و ز فخر سنام [5]

*

چهـار چیز بدو چیز داد نیـز هم او
بخلـق زهد و امان و بدین صلاح و نظام [6]

**

چون بایشان باز خورد آسیب شاه کامیاب [7]
جنگ ایشان‌عجز گشت [8] وسحر ایشان‌بادزم [9]

**

۱ ـ اسدی (ص۳۳۵) بشاهد پدرام، بمعنی خرم. ۲ـ اسدی (ص۳۳۵) بشاهد بهرام، بمعنی ستارهٔ مریخ . ۳ ـ ترجمان البلاغـه (ص۷۰) درجمع و تقسیم . ٤ ـ ترجمان (ص۷۱) درجمع و تقسیم . ٥ ـ ترجمان (ص۷۱) در جمع و تقسیم . ٦ ـ ترجمان (ص۷۱) در جمع و تقسیم . ۷ ـ در اسدی : شهریار . ۸ ـ دراسدی: سحر گشت. ۹ ـ در اسدی (ص۳٤۲) بشاهد بادرم ودرسروری (ص۱٦۹) بشاهد بادزم ، بمعنی کار بیهوده .

ن

سر زلف مشکین جانان من | مرا کشت و پیچید[1] بر جان من
ایا ترك سیمین تن سنگدل | هویدا بتو راز پنهان من
دو ابرند زلف تو و چشم من | بعشق اندرون هر دو برهان من ۳۰۱۰
ز مشکست بر سیم باران تو | ز خونست بر زرّ باران من [2]
بفرمان من باش تا بر خوری | ترا بد نیاید ز فرمان من

نگردم ز پیمان تو من بدل
مگردان تو دل را ز پیمان من

**

بکرد با دل تو ای ملك وفا بیعت | بکرد با سیر پاك تو هنر پیمان
زطبع و دست تو گیرد همی سخا حجت | زخاطر تو نماید همی خطر برهان ۳۰۱۵
بطاعت تو نیارد همی قضا غفلت | بخدمت تو نجوید همی قدر عصیان
بنور مدح تو گیرد همی ذکا زینت | بآفرین تو گیرد همی فکر سامان
بخیر مال، ترا هست آشنا دولت | بسعد کام، ترا هست راهبر دوران
ز هیبت تو نگردد همی روا فکرت | ز همت تو نیابد همی گذر کیوان
ز سیرت تو برد زینت و بها حکمت | زعادت تو پذیرد جمال و فر احسان ۳۰۲۰
نجست یارد پیش تو اژدها وقعت | نکرد یارد پیش تو شیر نر جولان
تراست بر همه مردان پارسا منّت | تراست برهمه گردان نامور فرمان

---

۱ ـ «م» : پیچیده . ۲ ـ بیت از «م» است .

شدست کام تو بر کامهٔ عطا صورت — شدست نام تو بر نامهٔ ظفر عنوان [1]

شدست بر کرم وفضل تو گوافکرت — نکرد ازخرد وفضل مختصر یزدان

۳۰۲۵ زتو نخواهدشد جاودان جداملکت — زتو نخواهد شد هیچ زاستر ایمان

بود زمین عدوی ترا گیا شدّت — بود درخت حسود ترا ثمر خذلان

نکرد طبع تو هرگز بناسزا رغبت — نکرد رای تو هرگز ببد سیر فرمان

براستی برد از تو همی ضیا ملت — بفرّخی برد ازتو همی اثر ایمان [2]

همی کنند بنیکی ترا دعا امت — همی برند بشادی ز تو قبا فتیان

۳۰۳۰ دهد بصحبت اعدای تو رضا محنت — کند بجان بداندیش تو نظر احزان

همی بجوید مهر ترا هوا رحمت — همی ببندد امر ترا کمر کیوان

گرفت با طرب سال تو بلا قلت — گرفت باشرف ماه تو حذر احسان

چنانکه سال نو آورد مر ترا نزهت — خجسته بادت امسال سر بسر کیهان [3]

**

تو آن شاهی که اندر شرق ودرغرب — جهود و گبر و ترسا [4] و مسلمان

۳۰۳۵ همی گویند در تسبیح و تهلیل — که یارب عاقبت محمود گردان [5]

**

پاسخی ده تا نشان یابم ز ناپیدا دهان — درجهان هرگز که دید ازچیز ناپیدا نشان

مردمان پیدا دهان دارند و ناپیدا سخن — تو چرا پیدا سخن داری و ناپیدا دهان [6]

**

۱ـ این بیت در ترجمان البلاغه (ص۱۵) در تجنیس زاید نیز آمده است. ۲ ـ کذا قافیه مکررست. ۳ ـ این ابیات از «م» است و پیداست از قصیده ایست که آغاز آن از میان رفته است. و بعضی ابیات اخیر آن نیز از سبك عنصری دور می نماید هرچند که انتساب تمام آن به عنصری بدلیل بیتی از آن که ترجمان البلاغه نقل کرده است مشکوك نمی نماید.

۴ ـ «چ»: جهود وکافر وگبر. (متن از المعجم است).

۵ ـ این دو بیت در «م» نیست اما در المعجم (ص۲۶۳) بشاهد ابهام و در حدائق السحر (ص ۸۳ و ۸۴) بشاهد ابداع و در لباب الالباب عوفی (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) آمده است.

۶ ـ این ابیات در «م» نیست.

آیین عجم رسم جهاندار فریدون   بر شاه جهاندار فری باد و همایون ۱

*

از فتح و ظفر بینم بر نیزهٔ تو عقد   وز فرّ و هنر بینم بر دیزهٔ تو یون ۲

*

زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر   ۳۰۴۰

بیخش همه روئین بود و شاخ طبرخون ۳

**

ز خون دشمن او شد ببحر مغرب جوش

فکند تیغ یمانیش رخش در ٤ عمان ۵

*

ز میغ نزم کزان روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تاری شب از مه آبان ٦

*

کنند واجب جذری هم اندر آن ساعت   بهر شبی و سپارد بناقد وزّان ۷

*

ز بهر سور ببزم تو خسروان جهان   همی زنند شب و روز ماه بر کوهان ۸

**

چو بر روی ساعد نهد سر بخواب   سمن را ز پیلسته سازد ستون ۹   ۳۰٤۵

**

جلالش بسر نگیرد هفت کشور   سپاهش بر نگیرد هفت گردون ۱۰

---

۱ - لغت فرس اسدی (ص۳۸۳) بشاهد لغت آیین، بمعنی رسم . ۲ - اسدی (ص ۳۷۳) بشاهد لغت یون بمعنی، نمد زین . ۳- اسدی (ص ۳۸٤) بشاهد طبرخون، بمعنی چوبی سرخ . و پیداست که این سه بیت از یك قصیده است ظاهراً . ٤ - دراسدی: بر.
۵ - اسدی (ص۲۱۲) وسروری (ص٦١٤) بشاهد رخش، بمعنی عکس. ٦ - اسدی (ص۳٤۳) و سروری (ص۱٤۳٤) بشاهد نزم، بمعنی مه و بخاری که بتازی ضباب گویند. ۷- اسدی (ص١٦٤) بشاهد لغت جذر، بمعنی سیم جلب که بپادشاه دهند . ۸ - اسدی (ص ۳۰٤) بشاهد لغت ماه بر کوهان، بمعنی نوائی از موسیقی . ۹ - سروری (ص۲۷۲) بشاهد لغت پیلسته، بمعنی ساعد . ۱۰ - اسدی (ص ۱۵۲) بشاهد کشور، بمعنی اقلیم .

**

زان ملك را نظـام و ازین عهد را بقـا
زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان [1]

**

از آرزوی روی گـل و روی دوستـان
زرّیـن شدست روی من و روی بوستان [2]

*

چون سیم سفچه [3] شاخ درختان جویبـار
چـون زرّ خفچه برگ درختـان بوستان
۳۰۵۰ گر بوستان [4] بباد خزان زرد شد رواست
اندی [5] که سرخ مـاند روی خدایگان [6]

*

دریا گر آن بود کـه بدو در گهـر بود
دریـاست مدح گوی خداوند را دهـان
در زیر امر اوست جهان وجهان خود اوست
یا رب خدایگان جهانست یـا جهان [7]

*

آبست و زعفران حسد تو کد حاسدت
بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران [8]

*

۱ ـ اسدی(ص ۳۸۸) و سروری (ص۸۸۱) بشاهد لغت شمان، بمعنی گریان و نوحه کنان و بانگ گریهٔدمادم از گاو. ۲ـ ترجمان البلاغه (ص ۵٦) در حسن مطالع .

۳ ـ درلباب الالباب : پر در سفته . ٤ ـ بجز لباب الالباب : گلستان . ۵ ـ در حدائق السحر : باید. ٦ ـ بیت دوم درحدائق السحر(ص۳۲) در حسن التخلص و هر دو بیت درلباب الالباب ونیز درترجمان البلاغه (ص ۵۸) درحسن مخالص آمده است. ۷ ـ بیت اول درحدائق السحر (ص ۵۸) وهردو بیت درترجمان البلاغه (ص۷۸) در تجاهل العارف آمده است . ۸ ـ ترجمان البلاغه(ص١٤) در تجنیس زاید .

نا داده سود باشد و داده زیان بخلق   اوداده سود بیند و نادادە را زیان [۱]

*

۳۰۵۵ آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان

وان چه جرّاره است خفته سال و مه بر گل ستان [۲]

*

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن

سایهٔ یزدان شه کشور ده کشور ستان [۳]

*

ار یقین خواهی که بینی از گمان آویخته

آنك آن فربه سرینش بنگر ولاغر میان [۴]

**

هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس

چُن اندر رستخیز آنکس کجا گویندهٔ بهتان [۵]

*

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاری

شکسته شد از و لشکر ولیکن لشکر ایشان [۶]

**

۳۰۶۰ بوسه ندهد مـا را ، ما را ندهد بـوسه

غمگین دل ما دارد ، دارد دل ما غمگین [۷]

---

۱ ـ ترجمان البلاغه (ص ۳۲) در متضاد. ۲ ـ ترجمان البلاغه (ص ۱۱) در تجنیس مطلق و (ص ٦۷) در تقسیم وحده . ۳ ـ در حدائق السحر (ص ۵۲) والمعجم (ص ۲۸۵) و ترجمان البلاغه (ص ۷۲) در تنسیق صفات . ٤ ـ ترجمان البلاغه (ص ۳٤) در متضاد.
۵ ـ ترجمان البلاغه (ص ٤۵) در تشبیه. ٦ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹٤) در استدراك.
۷ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹٦) در عکس .

ه

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود — سبز خنگ چرخ پیش قدر او پالادهٔ [1]

**

در آن زمین کـه خلافش بـود نیارد رست — ز هیچ باغ درخت و ز هیچ راغ گیاه [2]

✿✿

بهر تلی بر از خسته گروهی — بهر غفچی بر از فرخسته پنجاه [3]

✿✿

گرفتم که جایی رسیدی ز مال — که زرین کنی سندل و چاچله [4]

*

۳۰۶۵ همی بوستان سازی از دشت او — چمنهاش پر لاله و چاوله

که شادی کنان اندر آن بوستان — تو شادی کنی گر کنندت یله [5]

**

همیشه بود نعمتت را خورنـده — چه آزاد و بنده چه خرد و چه رنده [6]

✿✿

گل سوری بماه اندر شکفته — برو بر کژدم [7] جرّاره خفته

دولب چون دانهٔ نارست [8] لیکن — بنوك سوزن [9] انـدیشه سفته

۳۰۷۰ نکوروئی [10] که از فردوس حورا [11] — برو [12] خوبی فرستاده است سفته [13]

شب تار آشکارا گشته دائم — بزیرش [14] روز رخشنده نهفته

بآیین صورتی کاندر جهان کس — نظیر او ندیده ست و نگفته

چو گل گویی شکفته عارضینش [15] — وزو زلفین مشکین گرد رفته

**

---

۱ ـ سروری (ص۲۵۷). بشاهد پالاده، اسب جنیبت. ۲ ـ ترجمان البلاغه (ص ٤٠) در اعنات قرینه . ۳ ـ اسدی (ص ۷۰) غفچ ، آبگیر وشمر. ٤ ـ لغت فرس اسدی (ص۳۲۱) شاهد سندل ، بمعنی کفش . ٥ ـ بیت اول در اسدی (ص٤٢٦) وهردو بیت در سروری (ص ٤٠٦) بشاهد چاوله ، گلی نیکو ٦ ـ درفرهنگ سروری (ص٦٣٦) شاهد رنده بمعنی، بزرگ. ۷ ـ «نچ» : عقرب . ۸ ـ «نچ» : نار کفیده ؛ «م» «نچ» دیگر : نارملسی . ۹ ـ «نچ» : خنجر . ۱۰ ـ «م» : یکی گوی ؛ «نچ» : یکی روئی . ۱۱ ـ «نچ» : اعلی . ۱۲ ـ «م» : بدو. ۱۳ ـ «نچ» : گفته . ۱٤ ـ «نچ» «م» : بزیر. ۱٥ ـ «چ» : چوگل بی گل ... ؛ «م» : چوگل بی گل ... عارضش را ؛ «نچ» : چوگل شکل شکفته عارضش را. (متن نیز از «نچ» است) .

ی

ای ماه سیه‌پوش تو روشن شده ماهی ‌ ‌ ‌ ‌ هم شمع سرای من و هم پشت سپاهی [1]

از قامت و قدّ تو برد سرو بلندی ‌ ‌ ‌ ‌ وز حلقهٔ زلف تو برد قیر سیاهی ۳۰۷۵

جانم بصلاح آید [2] از آن نوش لب تو ‌ ‌ ‌ ‌ گر باز نیفزاید چشم تو تباهی

یعقوب اگر زنده شود باز بعالم ‌ ‌ ‌ ‌ نشناسدت ای ترک ز پیغمبر چاهی [3]

خسته دلم ای بت بگشایی و ببندی ‌ ‌ ‌ ‌ چون زلف بر رخ بر بفزائی و بکاهی [4]

**

ای ترک میر فتنهٔ [5] یغما و خلخی ‌ ‌ ‌ ‌ هم سرو مشک زلفی و هم ماه گلرخی

همچون بهار خرّم در دیده [6] خرّمی ‌ ‌ ‌ ‌ همچون همای فرّخ بر بنده [7] فرخی ۳۰۸۰

در جادویی معلم پیران بابلی ‌ ‌ ‌ ‌ در نیکوئی [8] مقدّم ترکان خلخی

مشکین خطی پس از چه سبب سیم عارضی ‌ ‌ ‌ ‌ شیرین لبی پس از چه سبب زهر پاسخی

خارج شود ز نعت خطت [9] طبع عنصری ‌ ‌ ‌ ‌ عاجز شود ز وصف لبت [10] وهم فرخی

تا [11] همچو یوسفی بلطیفی و خرّمی [12] ‌ ‌ ‌ ‌ بر جمع خلق حجت اهل تنا سخی

**

ز زلف تو برده‌ست شبوّی بوی ‌ ‌ ‌ ‌ از و گشت پر مشک مشکوی و [13] کوی ۳۰۸۵

کجا جوی خون بینی ای دلربای ‌ ‌ ‌ ‌ رخان [14] مرا اندر آن جوی جوی

تو گوئی که دل شستم از تو چرا [15] ‌ ‌ ‌ ‌ دل از من چه شوئی دل از شوی شوی

چو چوگان خمیدست بد گوی ما ‌ ‌ ‌ ‌ نباشم بچوگان بد گوی گوی [16]

روان موی واشکست آموی آب [17] ‌ ‌ ‌ ‌ چه ارزد بر آب آموی موی

**

---

۱ - «م»: وپناهی. ۲ - «م»: آمد؛ «نچ»: اندر... ۳ - پیغمبر چاهی = یوسف. ٤ - «چ»: نگاهی.
۵ - «نچ»: ای ترك می برفته بیغما وخلخی؛ «چ» «م»: ... فتنه به یغما وخلخی.
٦ - «نچ»: خرم و درقید. ۷ - «نچ»: فرخ وبر بند. ۸ - «م»: در بتگری.
۹ - «نچ»: لبت. ۱۰ - «نچ»: خطت. ۱۱ - «م» «نچ»: تو. ۱۲ - «نچ»: نیکویی.
۱۳ - و او از «م» است. ۱٤ - «م»: که حال. ۱۵ - «م»: چنانم که از رنج تو نگسلم.
۱٦ - بیت از «م» است. ۱۷ - «م»: روان آب مویست از موی آب.

۳۰۹۰ حلقهٔ زلفش بگل بر غالیه دارد همی
گل ببوی غالیه سنبل ببار آرد همی

نیست سنبل کان خط مشکین آن ترك منست
دیده چون آنرا ببیند سنبل انگارد همی

عذر جانست آن رخ و آن غمزگان آزار دل
آن رخان چوعذر خواهد این دل آزارد همی

باغبانند آن دو زلفش ، باغ دو رخسار او
آنك آنك باغبان در باغ گل کارد همی ۱

✲✲

گویم ز دل خویش دهانت کنم ای دوست
گوید نتوان کرد ز یك نقطه دهانی

۳۰۹۵ گویم زتن خویش میانت کنم ای ماه
گوید نتوان ساخت زیك موی میانی ۲

✲✲

جزوی و کلی ازدو برون نیست آنچ هست
جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

من از خدای و از توهمی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای ۳

✲✲

۱ـ بیت اخیر درهفت اقلیم ذیل شرح حال عنصری نیز آمده است. ۲ـ ترجمان البلاغه (ص ۳۰) در مطابقه . ۳ ـ ترجمان البلاغه (ص ۱٦) درمقلوب و نیز (ص ۱۲۹) در حسن سؤال .

چـون دو رخ او گـر قمرستی بفلك بـر
خـرشید یکـی ذرّه ز نور قمرستی
چون دو لب او گـر شکرستی بجهـان در
صد بدرهٔ زر قیمت یك من شکرستی ۱

✡✡

۳۱۰۰ فغان ازآن دوسیه زلف و غمزگان که همی
بدین زره ببری وبدان ز ره ببری ۲

✡✡

خوارزم ۳ گردلشکرش اربنگـری همـی
بینی علم علم تو بهر دشت و کردری ۴

✡✡

الا تا همی بماند برخاك پیکری الا تا همی بتابد بر چرخ کوکبی ۵

**

جهانرا اگرچه هست، فراوان کده رسد
هم از بندگـانش هر کده را کـدیوری ۶

**

۱ - المعجم (ص ۲۶۹) در اغراق . ۲ - ترجمان البلاغه (ص ۱۰) در تجنیس و ترصیع . ۳ - در سروری : در شام . ۴ - اسدی (ص ۱۳۰) و سروری (ص ۱۰۴٤) بشاهد کردر ، بمعنی زمین پشته پشته ودره وکوه . ۵ - لغت فرس اسدی (ص ۱٤۵) بشاهد لغت پیکر ، بمعنی صورت . ۶ - اسدی (ص ۱۳۲) بشاهد لغت کدیور ، بمعنی برزگر .

من طالب خنج توشب و روز　　انـدر پی کشتنم چرائی [1]

**

۳۱۰۵　زپـالان فزونست ریش رشیـد　　تنیده درآن‌خانه صد دیوپای [2]

**

شکرك ازآن‌دولبك تو بچنم اگرتویله کنی

پسرك توکی بزنمت بپدر اگرگله کنی [3]

**

ای مایهٔ طربم و آرام روز و شبم　　من‌خنج‌توطلبم‌تورنج‌من‌طلبی [4]

**

چودیده باز گشایدقرار یابدمرغ　　چولب بخنده گشایدبپرّد... [5]

---

۱ ـ اسدی (ص ۵۵ ح) بشاهد لغت خنج ، بمعنی نفع . ۲ ـ فرهنگ سروری (ص ۵۰۲) بشاهد لغت دیو پا ، بمعنی عنکبوت. ۳ ـ المعجم (ص ۶۲) در بحث بحور عروضی . ۴ ـ اسدی (ص ۵۵ ح) شاهد خنج ، نفع . ۵ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹۹) بشاهد کنایت و تعریض . اما چون پایان مصراع محو شده بود معلوم نبود در ردیف کدامیك از حروف الفبا باید قرار گیرد بدینجهت آنرا در پایان ابیات حرف «ی» آوردیم.

ابیات پراکندهٔ مثنویهای عنصری

الف ـ ابیات مثنوی بحر متقارب

مثنوی « وامق وعذرا » و« خنگ بت وسرخ بت » عنصری بدین وزن بوده است ابیات زیرین ازین دو مثنوی است اما تمییز اشعارهر یك از دیگری آسان نیست مگر آنجا که ابیات اشارت صریح دارند و یا متضمن لغات و کلمات و نامهایی هستند که مبین تعلق بیکی از دو مثنوی مذکورند. ضبط ابیات بر ترتیب الفباست ، مگر آنجا که دو بیت از مثنوی متعاقب یکدیگرند و ناگزیر بیت دوم بسبب تبعیت از بیت اول خارج از ترتیب الفبایی خواهد بود .

ابیات با نشانی ستاره از یکدیگر جدا شده‌اند .

الف

بجستند تـاراج و زشتیش را بآکـج کشیدند کشتیش را[1]

*

زنی مرتن شـاه را بد بلا زن بد کنش نام او ماشلا[2] ۳۱۱۰

*

ز فـزیدیـوس و ز دیفیریـا چه[3] مایه شبه شد به لوقاریا[4]

ب

دل دمخسینوس شـد نا شکیب که در کار عذراچه سازدفریب[5]

---

۱ ـ اسدی (ص ۵۵) شاهد آکج، قلاب سرکج برسرچوب کرده که یخ ازیخدان بدان کشند . ۲ ـ اسدی (ص۱۹) شاهد ما شلا، نام زنی که بربالین عذرا آمد و پنداشت مرده است . ۳ ـ اصل : چو . ٤ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد فزیدیوس ، شهری که منقلوس آنجا بود . ۵ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد دمخسینوس ، بازرگانی که عذرا را بدزدید .

ت

بـود مـرد آرمده در بنـد سخت · چو جنبنده [1] گردد شود نیکبخت [1]

*

فکندش بیك زخم گردن ز کفت · چو افکنده شد دست عذرا گرفت [2]

*

۳۱۱۵ بسی خیم‌ها [3] کرده بود او درست · مر این [4] خیم‌های ورا چاره جست [5]

*

در آمـد در آن خانـهٔ چون بهشت · بـروز رش از مـاه اردیبهشت [6]

*

بچشم اندرون دیده از رون [7] اوست · بجسم اندرون جنبش از خون اوست [8]

*

به آسیب پـای و بزانو و دست · همی مردم افکند چون پیل مست [9]

*

تنی چنـد از موج دریـا برست · رسیدنـد نزدیکی آبخوست [10]

*

۳۱۲۰ بصد جای تخم انـدر افکند سخت · بتندید شاخ بر آور [11] درخت [12]

*

ولیـکن روانم ز تـو سیـر نیست · دلم چون دل تو بکفشیر نیست [13]

*

---

۱ ـ اسدی : جنبیده . ۲ ـ سروری (ص ۱۰۱) واسدی (ص ۵۰۹) بشاهد لغت آرمده، آرمیده . ۲ ـ سروری (ص ۱۰۷) بشاهد افکنده ، انداخته . و اسدی (ص ۳۸) شاهد کفت ، دوش . ۳ ـ دراسدی : بسی هیمه ها . ٤ ـ اسدی : وزان . ٥ ـ اسدی (ص ۳٤۲) وسروری (ص ٤٦۰) شاهد خیم ، جراحت . ٦ ـ سروری (ص ٦١٦) شاهد، رش روزهیجدهم ماه . ۷ ـ سروری : زون . ۷ ـ دراسدی (ص ۳۹۲) بشاهد رون وسروری (ص ٦٨١) بشاهد زون ، بهره . ۹ ـ اسدی (ص ۲٥) شاهد آسیب ، دوش بهم کوفتن دو کس . ۱۰ ـ اسدی (ص ٤۰) شاهد آبخوست، جزیره . ۱۱ ـ اصل : وبر آورد . (متن از استاد دهخداست). ۱۲ ـ اسدی (ص ۱۱۸) شاهد تندید ، درخت که شکوفه بر آورد . ۱۳ ـ اسدی (ص ۱٤۱) بشاهد کفشیر ، آلت رویینه و مسینه وارزیز.

چوشب رفت وبر دشت پستی گرفت — هواچون‌مغ آتش پرستی گرفت ۱

*

ج

مرا هرچه ملك و سپاهست و گنج — همی زان‌تست وترا زوست خنج ۲

*

خ

بجوشید لشکر چو مور و ملخ — کشیدند از کوه تا کوه نخ ۳

*

زمینی همه روی او دیولاخ — بدیدن درشت و به‌پهنا فراخ ۴ ۳۱۲۵

*

د

سخنور چـو رای روان آورد — سخـن برزبان‌ردان آورد ۵

*

برو جست عذرا چو شیر نژند — بزد دست‌وچشم ادانوش کند ۶

*

اگر بـر سر مرد زد در نبـرد — سروقامتش برزمین‌پخچ کرد ۷

*

ز بس کش بخـاك اندرون گـنج بود
ازو خاك پی خسته (خوسته) را رنج بود ۸

*

۱ـاسدی (ص۲۳٤) بشاهد مغ، گبرآتش‌پرست. ۲ـ سروری (ص٤۲۳) شاهد خنج، ناز وطرب واسدی (ص ٥٥) بشاهد خنج، نفع‌وناز وطرب. ۳ـاسدی (ص ۸۰) شاهد نخ، تارریسمان. ٤ـاسدی (ص۷٥) شاهد دیولاخ، زمین سنگستان. ٥ـ سروری (ص٦۰٦) واسدی(ص ۱۰۷)شاهدرد، بمعنی بخرد ودانا. ٦ـ سروری (ص ٤۹) شاهد ادانوش، کسیکه عذراچشم اوراکندونیزدراسدی (ص۲۲٥) ومصراع دوم آنجا چنین‌است: بزد دست وازپیش چشمش بکند. ۷ـ سروری (ص۲۱۷) شاهد پخچ، برزمین پهن شده. ۸ـ اسدی (ص٤۹۰) وسروری(ص٤۸٤) بشاهدخوسته، خسته، بمعنی، کنده‌یادرهم‌آکنده بود بمعنی درهم‌جسته.

۳۱۳۰ زبس کینه‌جوی ودژآهنگ بود فراخای گیتی بروتنگ بود [1]

☆

ز دریا بخشکی برون آمدند ز بربرسوی[2] زیفنون آمدند [3]

☆

سلیسون شه فرّخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود [4]

☆

نگاری کزو بت نمونه شود بیارایی او را چگونه شود [5]

☆

ز گرمی برآن کو کبه بانگ زد که آن بانگ تب لرزه برمانگ زد [6]

☆

۳۱۳۵ پریچهرگان رزم را دلپسند بپولاد پوشیده چینی پرند [7]

☆

سزد ار چه او نیز تکبر کند که شه نیکویی با کسندر کند [8]

☆

همه نام کینشان بپرخاش مرد دل جنگجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند [9]

☆

---

۱ ـ سروری (ص۵٤۱) شاهد دژآهنگ، بدخو وتیز رو. ۲ ـ اسدی: سر.
۳ ـ اسدی (ص٤۰٤) بشاهد زیغنون وسروری (ص٦۸۲) بشاهد زیفنون، نام شهری دردریا که عذرا را آنجا بخواستند کشت. ٤ ـ اسدی (ص٤۰۳) شاهد سلیسون، نام مردی.
۵ ـ اسدی (ص ٤٦۰) شاهد نمونه، نابکار. ٦ ـ سروری (ص ۱۳۳۸) شاهدمانگ، ماه. ۷ ـ اسدی (ص ۹۳) شاهد پرند، حریرساده. ۸ ـ اسدی (ص ۱٦۳) شاهد کسندر، ناکس. ۹ ـ این دوبیت در ترجمان البلاغه (ص ۸٦) شاهد تفسیرخفی است وتصریح دارد که دوبیت مذکور ازمثنوی «خنگ بت» است.

ر

نه من کمتر از اندروسم بمهر | نه هارو و نه نیز عذرا بچهر ۱

☆

به افرنجه افراطن نامدار | یکی پادشاهی بدی کامکار ۲ — ۳۱۴۰

☆

سخن‌مر سری را کند تاجدار | سری را کندهم سخن‌چاه دار ۳

☆

چو میروک را بال گردد هزار | بر آرد پر از گردش روزگار ۴

☆

بکاوید کالاش را سر بسر | که‌داند که‌چه‌یافت زرّو گهر ۵

☆

بر آرندهٔ گرد گردان سپهر | همو پرورانندهٔ ماه و مهر ۶

☆

که فرخ منوس آن شه دادگر | که بد پادشاه جهان سر بسر ۷ — ۳۱۴۵
جدا ماند بیچاره‌از تاج و تخت | بدرویشی افتاد وشد شور بخت
سر تخت بختش بر آمد بماه | دگرباره شد شاه وبگرفت گاه

☆

دمان ۸ همچنان کشتی مارسار | که‌لرزان‌بود مانده اندرسنار ۹

۱ـ سروری (ص۴۷) شاهداندروس، شوهرهاروواسدی(ص۲۰۲) شاهد برای همان کلمه.
۲ ـ سروری (ص۹٦) شاهد افرنجه ، نام شهری . ۳ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹۰) شاهد کلام محتمل‌معنیین‌ضدین. ۴ ـ اسدی (ص ۳۰۳) شاهد میروك، بمعنی مورچه. ۵ ـ اسدی (ص ۴۱۷) شاهد کاو، بمعنی شخودن .
٦ ـ اسدی(ص ۱۴٦) شاهد سپهر، آسمان . ۷ ـ اسدی (ص۲۰۲) بادو بیت بعد شاهد منوس، نام پادشاهی . ۸ـ ظاهراً: نوان، که حرکت کشتی است از پهلوبی به پهلوبی درحالیکه ایستاده‌است. ۹ـ اسدی(ص۱۲٦)شاهدسنار، آبی تنك نزدیك گل که‌بیم بود که کشتی را بگیرد.

ز

یکی پادشا بود در نیمروز ‌‌ ‌ که از داد دیدی بزرگی و روز

۳۱۵۰ بگنج اندرش ساخته خواسته ‌ ‌ بجنگ اندرش لشکر آراسته [1]

✡

ترا هست محشر رسول حجاز ‌ ‌ دهنده بپول چنیوت [2] جواز [3]

✡

فرو کوفتند آن بتان را بگرز ‌ ‌ نه‌شان رنگ ماند و نه فرّو نه برز [4]

✻

همی از پس رنجهای دراز ‌ ‌ به طرطانیوش اندر آمد فراز [5]

✡

س

ندید و نبینند ترا هیچکس ‌ ‌ گه رزم مثل و گه بزم دس [6]

✡

۳۱۵۵ جهاندیده‌ای [7] نام او ذی‌فنوس ‌ ‌ که کردی بر آوای بلبل فسوس [8]

✡

حکیمی بد و نام او مخسنوس ‌ ‌ که دانش همی دست او داد بوس [9]

✡

چو رفتند سوی جزیرهٔ کیوس ‌ ‌ یکی مرد بدنام او منقلوس [10]

✻

یکی شاه بد نام او بخسلوس ‌ ‌ که با حیله و رنگ بود و فسوس [11]

✡

---

۱ ـ این دو بیت در ترجمان البلاغه (ص ۱۷) بشاهد صنعت مقلوب آمده است و بیت دوم در حدائق السحر (ص ۱٦) شاهد مقلوب کل است. ۲ ـ اصل: بمعنی چنپور (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ ـ سروزی (ص ۳٤۹) شاهد چنیور ، بمعنی پل صراط واسدی (ص ۱٤۵) شاهد چنیور، صراط . ٤ ـ اسدی (ص ۱۷۰) شاهد برز ، بلندی . ۵ ـ اسدی (ص ۲۲۵) بشاهد طرطانیوش ، نام جزیره‌ای که عذرا آنجا افتاد و خلاص شد. ٦ ـ سروری (ص ۵۲۸) شاهد دس ، مانند . ۷ ـ در اسدی: جهاندیده بد. ۸ ـ سروری (ص ۵۹۵) واسدی ص ۳۰۲ شاهد ذی‌فنوس، مردی رامشگر. ۹ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد مخسنوس، مردی حکیم و فرزانه . ۱۰ ـ اسدی (ص ۳۰۳) شاهد منقلوس، نام خریدار عذرا . ۱۱ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد بخسلوس پادشاهی که عذرا را بقهر برد .

ش

شمید و دلش موج بر زد زجوش ✽ زدل هوش و ازجان رمیده خروش ۱

✡

درشتی دل شاه و نرمی دلش ✽ ندانی هویدا کنی حاصلش ۲ ۳۱۶۰

✡

بیکّی جزیره که نامش بلاش ✽ رسیدند شادی ز دل کرده لاش ۳

✽

غ

چو روزی که دارد بخاور گریغ ✽ هم از باختر بر زند باز تیغ ٤

ف

فزاینده شان خوبی از چهر ولاف ✽ سراینده شان از گلو زندواف ۵

✽

کزو بتکده گشت هامون چو کف ✽ بآتش همه سوخته همچو خف ٦

✽

ك

همه دیده پرخون ورخ پر سرشك ✽ سرشکش روان برشکفته سرشك ۷ ۳۱٦۵

✽

بمردن بآب [8] اندرون چنگلوك ✽ به ازرستگاری [9] به نیروی غوك ۱۰

✽

۱ـ اسدی (ص ۱۲۰) شاهد شمیده ، دمادم از گرسنگی و غریو و غرنگ

۲ ـ اسدی (ص ٦) شاهد هویدا ، سخت پیدا. ۳ ـ اسدی (۲۳٤) شاهد بلاش ، نام شهری .

٤ ـ اسدی (ص ۱۳۳) شاهد باختر ، شرق . ۵ ـ سروری (ص ٦۷۳) شاهد زندواف ، بلبل واسدی (ص ۲٤۳) بشاهد زندواف ، هزاردستان. ٦ ـ اسدی (ص ۲٤۵) شاهد خف ، رکوی سوخته. ۷ ـ اسدی (ص ۲٦٦) شاهد سرشك ، قطرهٔ باران و گلی که بسرخی زند. ۸ ـ اسدی : یکی . ۹ ـ اسدی : به از غوته خوردن . ۱۰ ـ اسدی (ص ۲۷٦) شاهد چنگلوك ، دست و پاسست و کژ بصورت متن و نیز (درص ٤۳۲) شاهد غوته ، غوطه بصورت نسخه بدلها .

نشست و همی راند بر گل سرشک | از آن روزگار گذشته برشك [1]

*

نیابد همی کوهکان سیم پاك | بکان اندرون گوهرش گشته خاك [2]

*

به پیشش بغلتید وامق بخاك | زخون دلش خاك همرنگ لاك [3]

*

۳۱۷۰ همی گفت و بپیچید بر خشك خاك | زخون دلش خاك همرنگ لاك [4]

*

گ

همانگه سپاه اندر آمد بجنگ | سپه همچو دریا و درباچو گنگ [5]

*

ابا ویژگان ماند وامق بجنگ | نه روی گریز و نه جای درنگ [6]

*

بتندید عذرا چو مردان جنگ | ترنجید بر بارگی تنگ تنگ [7]

*

ل

بیك ماه بالا گرفت آن نهال | فزون زانکه دیگر درختان بسال [8]

*

۳۱۷۵ چو سر کفته شد غنچهٔ سرخ گل | جهان جامه پوشید همرنگ مل [9]

*

۱ ـ اسدی (ص ۲۷۷) شاهد رشك ، غیرت . ۲ ـ اسدی (ص ۳۹۹) شاهد کوهکان ، کوهکن .
۳ ـ اسدی (ص ۳٤) شاهد غلت ، غلتیدن. ٤ ـ اسدی (ص ۲۵۱) شاهد لاك ، رنگ سرخ .
۵ ـ اسدی (ص ۲٦۸ و ۲۹۵) شاهد گنگ ، نام جزیره‌ای. ٦ ـ اسدی (ص ۳۹۹) شاهد ویژگان بمعنی خاصگان . ۷ ـ اسدی (ص ٦۹) شاهد ترنج ، بمعنی تنج .
۸ ـ اسدی (ص ۳۷۲) شاهد نهال ، درخت نونشانده . ۹ ـ اسدی (ص ٤۵۷) شاهد غنچه ، گل ناشکفته.

بزرّینه جام اندرون لعل مل   فروزنده چون لاله بر زرد گل ۱

م

سپه پهلوان بود با شاه جم   بخمّ اندرون شاد و خرّم بهم ۲

*

بر آن[۳] راهداران جوینده کام   یکی مهتری بد دیانوش نام ٤

*

یکی تیز پائی و دانوش نام   گذشته برو بر بسی کام ودام ٥   ۳۱۸۰

*

هزاران بدش اندرون طاق و خم   به بجکم درش نقش باغ ارم ٦

*

توشیری و شیران بکردار غُرم   برو تا رهانی دلم را ز گرم ۷

*

بجوشیدش از دیدگان خون گرم   بدندان همی کند از تنش چرم ۸

*

بدل گفت اگر جنگجوئی کنم   بپیکار او سرخ رویی کنم

بگریند هر دوده و میهنم   که بی سر ببینند خسته تنم ۹

*

یکی دوستش بود توفان بنام   بسی آزموده بنا کام و کام ۱۰   ۳۱۸۵

*

۱ـ اسدی (ص ۳۲۳) شاهد مل، نبید . ۲ـ سروری (ص٤٥٨)شاهد خم ، تابخانه .
۳ـ دراسدی: بدان. ٤ـ:دراسدی(ص۲۲٥)وسروری (ص٥۳۰)شاهد دیانوش، نام مهتر دزدان .
٥ ـ سروری (ص٥۳۲) شاهد دانوش ، مردی که عذرا را فروخت ودراسدی(ص ۲۲٥) شاهد ودانوش است ودومصراع بیت نیز آنجا مقلوبست. ٦ـ اسدی (ص ۳۳۸) بشاهد بجکم، خانهٔ تابستانی . ۷ ـ اسدی (ص ۳٤٤) شاهد غرم ، میش کوهی . ۸ ـ اسدی (ص۳٥۳)شاهد چرم ، پوست . ۹ ـ اسدی (ص ۳٦۰) شاهدمیهن، خانمان ووطن واهل بیت .
۱۰ ـ اسدی(ص ۳۹۹) شاهد توفان ، نام دوست وامق .

زن بد کنش معشقولیه نام — نبودش جز از بد دگر هیچ کام [1]

*

چو راهی بباید[2] سپردن بگام — بود راندن تعبیه بی نظام

نقیبان ز دیدن بمانند[3] کند — گر[4] ایشان همیشه نباشند غند [5]

*

پدر [6] گفت هرمس چرائی دژم — نه همچون منی دلت مانده بغم

۳۱۹۰ که این آلت من که شد ساخته — نگردد همی هیچ پرداخته [7]

*

بآیین یکی شهر شامس بنام — یکی شهریار اندرو شاد کام [8]

فلقراط نام از در مهتری — هم از تخم آقوس بن مشتری

*

ن

هر آنجا که پاره شد از در درون — شود استواری ز روزن برون [9]

*

جزیره یکی بد بیونان زمین — کروتیس بد نام شهری گزین [10]

*

۳۱۹۵ مرا دردل این بود رای و گمان — که کار من و تو بود همچنان

کجا پیش از این کار افروتشال — که بود الفتیشش هماره همال [11]

---

۱ ـ اسدی (ص ۵۰۱) شاهد معشقولیه، زن پدر وامق. ۲ ـ اصل: دانی نباید. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ اصل: بمانند. (متن از استاد دهخداست). ٤ ـ اصل: که. (متن از استاد دهخداست). ۵ ـ اسدی (ص ۹۳) شاهد غند، گرد. ٦ ـ درسروری: بدو. ۷ ـ اسدی بیت اول (ص ۲۰٤) بشاهد هرمس، نام مردی سازندهٔ بربط. وسروری (ص ۱۰۲۵) ذیل همین لغت هردو بیت راو نیز بیت دوم را بشاهد پرداخته، بمعنی فراغ یافته (ص ۲۷۱) نیز آورده است. ۸ ـ اسدی (ص ۲۰٤) با بیت بعد شاهد شامس، جزیره‌ای بیونان زمین. ۹ ـ سروری (ص ۲٦۹) شاهد پاره، بمعنی رشوت. ۱۰ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد کروتیس، جزیره‌ایکه وامق آنجا بود. ۱۱ ـ اسدی (ص ۳۳۲) شاهد افروتشال، شوی الفتیش.

کسی کرد نتوان ززهر انگبین ‌‌ ‌ نسازد ز ریکاشه کس پوستین ۱

✡

و

جهان خیره ماند زفرهنگ او ‌ ‌ از آن برز و بالا و اورنگ او ۲

✡

بدیشان نبد ز آتش مهر تیو ‌ ‌ بیک ره بر آمد زهردو غریو ۳

✡

یکی مهره بازست گیتی که دیو ‌ ‌ ندارد بتر فند او هیچ تیو ۳ ‌ ‌ ۳۲۰۰

✡

ه

چو آمیغ برنا شد آراسته ‌ ‌ دو خفته سه باشند برخاسته ٤

✡

شب از حملهٔ روز گردد ستوه ‌ ‌ شود پرّزاغش چو پرّخروه ٥

✡

بفرمود تا آسنستان پگاه ‌ ‌ بیامد بنزدیك رخشنده ماه

بدو داد فرخنده دخترش را ‌ ‌ بگوهر بیاراست اخترش را ٦

✡

نشستند بر گاه بر، ماه وشاه ‌ ‌ چه نیکو بود گاه را شاه و ماه ۷ ‌ ‌ ۳۲۰۵

*

گرانمایه کاری بفرّ و شکوه ‌ ‌ برفت وشدند آن بآیین گروه ۸

---

۱ ـ اسدی (ص ٤۲۳) شاهد ریکاشه، خارپشت . ۲- سروری (ص٦۰) شاهد اورنگ، فرو زیبایی. ۳ ـ اسدی (ص ٤۱۳) شاهد تیو، بمعنی طاقت. ٤- سروری (ص٥۲) واسدی (ص ۲۳۱) شاهد آمیغ، آمیزش .

٥ ـ سروری(ص٤۹٤) واسدی (ص٤٦٤)شاهد خروه، خروس . ٦ ـ اسدی (ص۳۹۸) شاهد آسنستان ، پدرزن وامق . ۷ ـ اسدی (ص ٤۲٤)شاهد شاه، بمعنی داماد .

۸ ـ اسدی(ص٤٥۳)شاهد شکوه، حشمت

کف یوز پر مغز آهو بره — همه چنگ شاهین دل گودره [1]

✩

نه ازخواب و ازخورد بودش مزه — نه بگسست ازچشم او نایزه [2]

✩

فلا طوس بر گشت و آمد براه — بر حجرهٔ وامق نیکخواه [3]

✩

ی

۳۲۱۰ پدر داده بودش گه کودکی — به آذارطوس آن حکیم زکی [4]

بمرگ خداوندش آذار طوس — تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

✩

زجوی خورابه چه[5] کمتر بگوی — که بسیار گردد بیکبار اوی [6]

بیابان از آن آب دریا شود — که ابر از بخارش ببالا شود

*

دروآب چشمه، در او آب جوی — که رنجه نبودی دروآب جوی [7]

*

۳۲۱۵ چنان دان که این هیکل از پهلوی — بود نام بتخانه ار بشنوی [8]

*

لب بخت پیروز را خنده ای — مرا نیز مروای فرخنده ای [9]

*

که ملذیطس آن جایگه داشتی — بشاهی بر او دستگه داشتی [10]

---

۱ ـ اسدی (ص۴۵۹) شاهد گودره، مرغکی که در آب نشیند. ۲ ـ اسدی (ص۵۰۹) شاهد نایزه، آب چکیده. ۳ ـ اسدی (ص۲۰۲) شاهد فلاطوس، استاد عذرا.
۴ ـ سروری بیت اول (ص ۴۶) شاهد آذارطوس، شوهرمادرعذرا. واسدی (ص۲۰۱) هردو بیت. ۵ ـ اسدی: تو. ۶ ـ فرهنگ اسدی (ص۴۳۱) بیت اول وفرهنگ سروری (ص۴۸۰) با بیت بعد شاهد خورابه، آبی که تراود از پیش آبی که بسته باشد.
۷ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹۰) شاهد کلام محتمل معنیین ضدین. ۸ ـ اسدی (ص۳۲۱) شاهد هیکل، بمعنی بتخانه. ۹ ـ اسدی (ص۵) شاهد مروا، فال نیك. ۱۰ ـ اسدی (ص۲۰۳) شاهد ملذیطس، نام پدر وامق.

ب - ابیات پراگندهٔ مثنوی بحر خفیف [1]

الف

سر که یابد[2] گسسته کیسنه را — دور باشد بناوه کرسنه را [3]

*

ب

نتوان ساخت از کدو گوداب — نه ز ریکاشه جامهٔ سنجاب [4] ۳۲۲۰

*

ت

شاه غزنین چو نرد او بگذشت — چون دویزه بگردش اندر گشت [5]

*

او مر آن را در آن یله کرده است — مهر او را ز دل خله کرده است [6]

*

صعب چون بیم و تلخ[7] چون غم جفت — تار[8] چون گور و تنگ چون دل زفت[9]

*

مر ورا گشت گردن و سر و پشت — سر بسر کوفته بکاج و بمشت [10]

*

از غم تو بدل گریغش نیست — هرچه دارد ز تو دریغش نیست [11] ۳۲۲۵

*

---

۱ - مثنوی «شاد بهر و عین الحیاة» عنصری ظاهراً باین وزن بوده است. (رجوع شود به بیت ۳۲۴۶) ۲ - اصل: تابد. (متن از استاد دهخداست) . ۳ - فرهنگ اسدی (ص ٤٤٨) شاهد کیسنه ' ریسمان بردوك پیچیده . ٤ - اسدی (ص ٤٢٣) و سروری (ص ٦٣٥) شاهد ریکاشه، خارپشت . ٥ - اسدی (ص ٥١٠) شاهد دویزه ، دوال که بدان قمار بازند . ٦ - اسدی (ص ٤٨١) شاهد خله ، چیزی گم شده و بیت در سروری (ص ۴۸۸) بدون ردیف «است» بشاهد همین لغت نیز آمده است. ۷ - در سروری : تلخ ... وصعب . ۸ - در سروری: تیره. ۱۰ - در اسدی (ص ۳۹) و در سروری (ص ٦٥٣) شاهد زفت بمعنی ممسك و بخیل آمده است . ۱۰ - اسدی (ص ٦٣) بشاهد لغت کاج ، سیلی . ۱۱ - اسدی (ص ۲۳۷) شاهد گریغ، گریز.

بپر آورد بخت پوده درخت — من بدین شادم و تو شادی سخت [1]

*

زان مثل حال من بگشت و بتافت — که کسی شال جست و دیبا یافت [2]

*

هر که فرهنگ ازو فروهیدست — تیز مغزی ازو نکوهیدست [3]

*

گرد پرگار چرخ مرکز بست — شبه مرجان شد و بلور جمست [4]

✩

۳۲۳۰ سرد آهش چو زنگیانی زشت — که ببیزند خردهٔ انگشت [5]

✩

رای دانا سر سخن ساربست — نیک بشنو که این سخن باریست [6]

✩

ج

آن صنم را ز گاز وز نشکنج — تن بنفشه شد و دو لب نارنج [7]

✩

خ

بیوفا هست دوخته بدو نخ — بد گهر هست هیزم دوزخ [8]

✩

چون برون جست موز از سوراخ — شد سموره بنزد او گستاخ [9]

---

۱ ـ اسدی (ص ٤٤٤) شاهد پوده، پوسیده. ۲ ـ اسدی (ص۳۱۷) بشاهد شال، گلیمی کوچك و پشمین.. ۳ـ اسدی (ص٤٥٦) شاهد فروهیده ، نکوهیده . ٤ ـ اسدی(ص ۳٥) بشاهد جمست، جنسی جواهر. ٥ ـ اسدی (ص٤۳ح) بشاهد انگشت، زگال . ٦ ـ اسدی (ص٥١٩) بشاهد باری، باریك. اما استاد دهخدا بیت را چنین تصحیح کرده‌اند :

رای دانا سر سخن سازیست — نیك بشنو نه این سخن بازیست

۷ ـ فرهنگ اسدی (ص ٥٦) بشاهد نشکنج ، بناخن گرفتن. ۸ ـ فرهنگ اسدی (ص ۷٦) بشاهد نخ ، تار ریسمان . ۹ ـ فرهنگ اسدی (ص۱۸۷) بشاهد سمور، موش .

۵

چـون بیامد بوعده بـرسامند — آن کنیزك سبك زبـام بلند ۳۲۳۵

بـرسن سوی او فرود آمـد — گفتی از جنبشش[1] درود آمد

جـان سامند را بـلوس گرفت — دست و پای و سرش ببوس گرفت[2]

☆

ازتك اسب و بانگ نعرهٔ مـرد — کوه پر نوف شد هوا پر گرد ۳

☆

پادشاهـی که بـا شکه باشد — حزم[4] او چون بلند که باشد ۵

☆

هـر که بردرگـه ملوك بـود — از چنین کار با خدوك بود ۶ ۳۲۴۰

☆

گفت کاین مردمان بی باکند — همه همواره دزد و چالاکند ۷

☆

دل پهـلو پسر بساز آورد — ساز مهرش همه فراز آورد ۸

☆

بـرسر بـاد تند و موج بلند — تـا بیك آبخوستشان افکند ۹

☆

فعـل آلـوده گـوهر آلایـد — از خم سر که سر که پـالایـد

هر کجا گوهری بدست بدیست — بد گهر نیك چون تواند زیست ۳۲۴۵

بد ز بد گـوهران پدید آیـد — هر کسی آن کند کزو زاید[10]

*

۱ـ بنظر استاد دهخدا: از جنتش. ۲ ـ فرهنگ اسدی (ص۱۹۳) هر سه بیت بشاهد لوس، بچرب زبانی فریفتن ولابه کردن. ۳ ـ فرهنگ اسدی (ص ۲٤٦) شاهد نوف، بانگ و صدا (بفتح صاد). ٤ ـ اصل: خرم. (متن از استاد دهخداست). ٥ـ فرهنگ اسدی (ص ۱۹۹) بشاهد شکه، حشمت. ٦ - سروری (ص٤٥١) واسدی (ص۲٥۹) شاهد خدوك، خشمناك وطیره. ۷ ـ اسدی (ص۲۹٦) بشاهد چالاك، دزد و مردم کش و در سروری (ص۳۸٦) شاهد چالاك، چابك. ۸ ـ اسدی (ص ٤۰۹) بشاهد پهلو، شیرمرد مردانه. ۹ ـ اسدی (ص ٤۰ ح) شاهد آبخوست، جزیره. ۱۰ - این سه بیت در المعجم (ص ۲۲۲) بشاهد ارسال المثل آمده است.

لشکـر شادبهر در جنبـید   نای رویین و کوس بغر نبید [1]

*

هر که را راهبر زغن بـاشد   منزل او [2] بمرزغن باشد [3]

*

با درفش ار تپانچه خواهی زد   باز گردد بتو هر آینه بـد [4]

*

آب و آتش بهـم نیامیزد   بالوایه ز خاک بگـریزد [5]

*

۳۲۵۰ هر که را رهبری کلاغ کند   بی گمان دل بدخمه‌داغ کند [6]

*

تیز شد عشق و در دلش پیچید   جز غریو و غرنگ نپسیچید [7]

*

و نکند میل بی هنر بهنر   که بیوسد ز زهر طعم شکر [8]

*

روز پیکار و روز کـردن کار   بستدندی ز شیر شرزه شکار [9]

*

مثل من [10] بود بدین انـدر   مثل زوفرین و آهن [11] در [12]

*

---

۱ ـ اسدی (ص ٤٤۹) بشاهد عزنبه، بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون گلو بود . ۲ ـ در نسخهٔ اسدی : گذر او . ۳ ـ اسدی (ص ۳٦۲) بشاهد مرزغن ، گورستان . ٤ ـ اسدی (ص ٤۳۵) شاهد هرآینه ، ناچار . ۵ ـ اسدی(ص ٤٦۰) شاهد بالوایه،مرغکی سپید و سیاه. ٦ ـ اسدی(ص ٤٦٤) بشاهد دخمه ، گورخانهٔ گبران . ۷ ـ اسدی (ص ٤۱۵) بشاهدغریو ،بانگ‌وخروش. ۸ـ اسدی(ص ۱۹۵)شاهدبیوس، طمع. و سروری (ص۱۳۱)شاهد بیوسد ، امید دارد ۹ ـ دراسدی (ص۴۷۸) بشاهد شرزه، تند وعظیم بخشم . ۱۰ـ در سروری : این. ۱۱ـ در اسدی : زفرین آهنین و . ۱۲ ـ فرهنك اسدی (ص ۳٦۳) بشاهد زفرین ، آهن که بر در زنند وقفل کنند . ودرسروری (ص ٦۸۵)بشاهد زوفرین، آهن حلقهٔ در.

بارگی خواست شاد [1] بهرشکار | بر نشست و بشد بدیدن شار [2] ۳۲۵۵

✩

گاه اقبال آبگینه خنور | بستاند ز تو عدو به بلور [3]

✩

ش

خواستم با نیاز و داشادش | پدر اینجا بمن فرستادش
حرکاتش همه ره هنرست | برم از جان من عزیز ترست [4]

✩

شد مژه گرد چشم او ز آتش | نیش دندان کژدم و کربش [5]

✩

زود بردند و آزمودندش | همه کاچالها نمودندش [6] ۳۲۶۰

✩

سنگ بی نمج و آب بی زایش | همچو نادان بود بآرایش [7]

✩

ك

رخ ز دیده نگاشته بسرشک | وان سرشکش برنگ تازه زرشك [8]

*

۱ـ کذا وشاید: شاه (استاد دهخدا). ۲ ـ اصل قافیه: شاه. (متن ازاستاد دهخداست) و بیت از اسدی (ص۵۱۶) است بشاهد بارگی، اسب. ۳ـ سروری (ص ۴۳۴) بشاهد خنور. آلات خانه. ٤ ـ بیت اول درسروری (ص۵۱۳) وهردوبیت در اسدی (ص ۱۰۶)شاهد داشاد، بمعنی‌عطاست. ۵ ـ اسدی (ص ۲۰۷) بشاهد کربش، جانوری‌چون مار کوتاه ودست وپا دار. ٦ ـ اسدی (ص ۳۱۹) بشاهد کاچال، آلات خانه. ۷ ـ سروری (ص۶۷۱) بشاهد زایش، زاییدن وافزودن، ودر فرهنگ‌اسدی (ص۶۸) شاهد نمج، نم. ودرسروری مصراع دوم چنین است: به زنادان‌بود با فزایش. ۸ ـ اسدی (ص۲۶۶) بشاهد سرشك، قطرهٔ باران و گلی که بسرخی زنند و در (ص ۳۰۶) بشاهد زرشك، انبرباریس.

چون مراغه کند کسی برخاك — چون بر دخاك او[1] چه دارد باك [2]

*

تبنك را چو کژ نهی بیشك — ریخته کژ برآید از تبنك [3]

*

گ

۳۲۶۵ بسپاریم دل بجستن جنگ — در دم اژدها ویشك نهنگ [4]

*

م

مهر ایشان بود فیـا وارم — غمتان من بهردو بگسارم [5]

*

گفت نقاش چونکه نشناسم — که نه دیوانه و نه فرناسم [6]

*

از گهر گرد کردن بفخم — نه گهر چید هیچکس نه درم [7]

*

ن

ویحك ای ابر بر گنهکاران — سنگك و برف باری و باران [8]

*

۳۲۷۰ تیره برچرخ راه کاهکشان — همچو گیسوی زنگیان بنشان [9]

*

که حسد هست دشمن ریمن — کیست کو نیست دشمن دشمن [10]

*

۱ـ در نسخه‌ای از اسدی: از او. ۲ ـ اسدی (ص ۴۴۷) شاهد مراغه، غلتیدن. ۳ ـ اسدی (ص۲۵۶) بشاهد تبنك، دریچهٔ مرکب. ٤ ـ اسدی (ص ۲۶۵) شاهد یشك، دندان بزرگ دد. ۵ ـ اسدی (ص ۱۲۵) بشاهد فیاوار، شغل خیر. ٦ ـ اسدی (ص ۱۹۲) بشاهد فرناس، غافل. ۷ ـ اسدی در (ص ۳۳۸) بشاهد فخم، چادر نثار چینان و در (ص ۳۴۹) شاهد بفخم، بسیار. ۸ ـ اسدی (ص ۲۷۱) شاهد سنگك، تگرك. ۹ ـ اسدی (ص۳٦٦) بشاهد کاهکشان، مجره. ۱۰ـ اسدی (ص ۳۷۸) وسروری (ص۶۳۲) شاهد ریمن، مکار.

بهمه شهر بود ازو آذین — در بریشم چو کرم پیله زمین ۱

*

و

مرد ملاح تیز اندك رو — راند برباد کشتی اندر ژو ۲

*

گنجشك از آنکه فزون دارد تاو (؟) — در کشیده بپشت ماهی و گاو ۳

*

ه

رخم از رنگ تست ریشیده — دلم از زلف تست پیچیده ۴ ۳۲۷۵

*

هرچه واجب شود ز بادافراه — بکنید و جز این ندارم راه ۵

*

گفت بر پرنیان ریشیده — طبل عطار شد پریشیده ۶

*

منظر او بلند چون خوازه — هر یکی زو بزینت تازه ۷

*

چون همی شد بخانه آماده — دید مردی براه استاده ۸

*

با غلامان و آلت شکره — کرد کارشکار و کار سره ۹ ۳۲۸۰

*

---

۱ ـ اسدی (ص ٤٤١) شاهد پیله، غلاف ابریشم. ۲ ـ اسدی (ص ٤١٨) شاهد ژو، دریا. ۳ ـ اسدی (ص ٤٠٧) بشاهد تاو، طاقت. ٤ ـ سروری (ص ٤٦٠) شاهد ریشیده، رخشنده. ٥ ـ اسدی (ص ٤٢٣) شاهد بادافراه، عقوبت و پاداش. ٦ ـ اسدی (ص ٥١٣) وسروری (ص ٤٦١) شاهد ریشیده، رشتهٔ استاد که چشمه چشمه کنند و پرنیان منقش. ۷ ـ اسدی (ص ٤٥٠) وسروری (ص ٤٧٩) بشاهد خوازه، قبه که بآذین بندند و کوشکی که از سپر غمها کنند. ۸ ـ اسدی (ص ٤٥٩) بشاهد آماده، بسیجیده وساخته. ۹ ـ اسدی (ص ٤٧٧) بشاهد شکره، شکار کننده.

بندیان داشت بی زوار و پناه [1] برد [2] باخویشتن بجمله براه [3]

*

لاله از خون دیده آغشته متحیر بماند و سرگشته [4]

*

ی

زان گشاید فقع که بگشادی زان نماید ترا که بنمادی [5]

*

هر چه یابی وزان فروم‌ولی نشمرند ازتو آن ببشکولی [6]

*

۳۲۸۵ ساخت آنگه یکی بیوگانی هم بر آئین و رسم یونانی [7]

*

از تزیینی (؟) که اونرست همی دل پولاد خون گرست همی [8]

ج = بحر رمل

۳۲۸۷ بر فکن برقع از آن رخسار سیغ
تا بر آید آفتاب از زیر میغ [9]

---

۱ ـ اصل: پناه وزواه. (متن از استاددهخداست) . ۲ - در اسدی : برده . ۳ ـ اسدی (ص ٤٦٩) و سروری (ص ٦٩٠) بشاهدزواه (مصحف زوار) ، طعامی که بەزندانیان دهند. ٤ ـ اسدی (ص ٤٩٢) بشاهد سرگشته ، بی آگاه ومتحیر . ٥ـ اسدی (ص ١١٤) بشاهد نماد ، نمود . ٦ ـ اسدی (ص٣١٦) بشاهد بشکول ، مردی حریص بطبع . ۷ - اسدی (ص ٥٢٨) بشاهد بیوگانی ، عروسی . ۸ـاسدی (ص ٤٦) شاهد گرست ، نالید . ۹ - سروری (ص٧٦٠) شاهدسیغ ، نغز وخوب .

اشعار منسوب به عنصری

جز بماد ندر نماند این جهان کینه جوی — با پسندر کینه دارد همچو با دختندر را [1]

**

ابر زیر و بم شعر اعشیّ قیس — همی زد زننده بمضرابها [2]

**

که تنگ و آذرم دارد و مرد بدسلب است — پسرش باز فضولست و مرد وسواسا [3]

**

شادی و بقا بادت و زین بیش نگویم
کاین قافیهٔ تنگ مرا نیك بپیخست [4]

**

در قصد ممدوح گوید [5]

آمد آن رگ زن مسیح پرست — شست[6] الماسگون گرفته بدست

طشت زرّین و آب دستان خواست — بازوی شهریار را بر بست [7]

نیش بگرفت و گفت عزّ علیك [8] — این چنین دست را که یارد خست

سر فرو برد و بوسه‌ای بر داد [9] — وز سمن شاخ ارغوان بر جست [10]

**

۱ ـ در سروری (ص ۲۴۴) بنام عنصری آمده است. اما بیت از رودکی است (لغت فرس اسدی ص ۱۴۵ ذیل لغت دختندر). ۲ ـ در المعجم (در زیادات) (ص ۲۲۶) بنام عنصری آمده اما شعر از منوچهری است (دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۵).
۳ ـ در نسخه‌ای از فرهنگ اسدی (ص ۳۴۶) شاهد آذرم، بمعنی نمد زین آمده اما بیت از ابو العباس است. ۴ ـ در فرهنگ سروری (ص ۲۱۴) شاهد پیخست، بمعنی گرفتار آمده اما بیت از عسجدی است.
۵ ـ «م» عنوان ندارد. و قطعه ظاهراً از سنائی است و در دیوان او ضبط است.
۶ ـ «م»: نیش. ۷ ـ «م»: بسر زانوی ادب بنشست. ۸ ـ «نچ»: علی. ۹ ـ «م»: ... دادش؛ «نچ»: ... بر بود؛ «نچ» دیگر: بوسه داد بر او. ۱۰ ـ «نچ»: خون ببارید از دو دیده بطشت؛ «نچ» دیگر: ... از دو دیدهٔ مست؛ «نچ» دیگر: بر دوید بطست.

قصیده

« بر ضمیر منیر ارباب کیاست وفضل و کمال مخفی ومحتجب نماند که این قصده ایست از حکیم ابوالقاسم حسن عنصری علیه الرحمة که مقدار پانصد لغت کم وبیش دروی درج و خرج کرده که احتیاج به « صراح » و« قاموس و« کنز» دارد و الحق در این قصیده داد فصاحت و بلاغت وسخنوری داده که فهم هر ناقص عبارت او رادر نیابد بلکه مردم مستعد وصاحب فضیلت نیز از ادراک آن قاصر و عاجز آیند و آن قصیده اینست » [1] :

ای شریعت را قرارو ای مدیحت رامدار　　شهریـــار بامداری پـادشاه با قرار

جورو بخشش را زهیجهٔ [3] راد تو باشد مدار　　دین ودانش را زجبههٔ رای تو باشد فخور [2]

خاکر افرحین [5] عفو آموخت علم تووقار　　راح [4] راهنگام لطف آموخت طبع توشتاب

عزم وحلمت هردو کو گویند بشتاب وبدار　　حمله بشتابد چورجس رجس نشکیبد زحمد

بر بنانت اقتداء و بر بیانت افتخار　　بردخواند ازخصایل برتر واین هردوراست

وربا خضر کینه توزی زوبرانگیزی شرار　　گر به اشنج لطف ورزی زوبرویانی سخن

هر کجا باره دوانی ذله بردارد غبار　　هر کجاابیض نمایی غله بر گیرد هوا

هم ترا شاید که باشی علم را فخرالکبار　　هم ترازیبد که باشی فرس را خیرالجواد

باخلاف تو پدید آرد همی سنجر قیار　　باوفاق تو برویاند همی کانون خرد

کانکه یارد بد که چون راح تواش بردوقار　　ای سهامجدی که گرپرسنداز کوه ستون

1 ـ این قصیده از «م» است و شرح آغاز آن نیز در آن نسخه آمده است . اما بر نکته سنج دشوار نیست که بآسانی دریابد که این قصیده از استاد نیست وبهمین سبب ما آنرا در ردیف اشعار منسوب به عنصری آوردیم تا تحقیق اهل ادب پرده از آن بردارد.
2 ـ «م» در حاشیه آورده : فخور، نازیدن . 3ـ هیجه ، عصا. 4ـ راح، باده ونشاط وشادمانی از نعمت. 5 ـ فرحین : شادی .

همت تو ملطفت را همچو شایح را رواج   خانهٔ تو مملکت را همچو دین را ذوالفقار
با وجـود این نشانیها بـآواز بلند   درزمان گوید که آن فخر الامم خیر الکبار
یوسف الدین آنکه گر بر قیر تابد رای او   همچنان گردد که نزدش مور باشد کم‌زمار
اردوان اعزاز و راحم جود و جمشید احتشام   لوحیا آیین و کیتر جاه و تقدیر اقتدار
ای ترا بر مجدیان ازروی مجدت امجدی   وی ترا بر مفخران ازروی طاعت افتخار
هر کجا لطفت علق گردد بهاراندر خریف   هر کجا عنفت سمر گردد خریف اندر بهار
گر زوافداوفدی بینی زوفد خویش بین   ورزخور روشنتری یابی زرای خود شمار
نزدرایت بیضهٔ میخور بی‌پر تو چوقیر   نزد وفدت تپهٔ برجیس درپستی چوغار
وهم تو چون ذیل عطفت کم پذیرد گرد بخل   ذیل تو چون جیب عصمت برنگیرد زعدعار
باجنابت بی جلال آمد همی چرخ هزبر   بـاا جارت بی عیار آمـد همی غم عیار
زشت آن گر بخششت دارد همی درهم برت   زشت آن گر بیعتت دارد عدو در زینهار
رودت ناصح نوازت راچو فصلت بی نهاست   ابیض عبهر گدازت راچو رمحت آبدار
نجم ورجم زود عنفت را نیارم گفت میل   هر یکی گرچار گردند آخشیجان چهار
گر بصف اندر کنی آهوی اعتدر احفاظ   ور بعنف اندر دهی محرور آهن را فشار
شمع ازین آهوز بون گردد چواز مسحی حمام   آب از آهن فروبارد چو از بخشش نثار
سهم با بأس تو هار وحصن باسهم تو هیر   خضر باید تو شمر و ضیم با بیض تو قار
باوقار و عزم و شمشیرت بصیر عجل و حرب   حمد حرص و حرص حمد و نور هر دو صحب شار
ور بجویی ازهرام شمس سازی مرقشیش   ور بگویی ازصبا تـو وشبی سازی طراز
یك فراس ازحبس تو وزضبق اعداصد کرنگ   یك دو شاخ از کف تو وز ظن کیتر صد بهار
هر کجا رخشت دهد برتوسعادین چو جلای   هر کجاشهوت کند سرعت رواحین چون کوار
از نواهت خالس دا صد فوتیا بر میتیان   از نوادت جبهت صد آزیون بر احمرار
آبی ای رخ ارمر تو بو بدشود حمش غلال   صص بی مهر تو باید شود بیشین ذخار
در تکلم چیست نیلت شاعی ایلوج سکن   درسخاوت چیست ابلت صفرهٔا کلمیل بار
بر نگردد آز را از تو اله هرگز بطن   بر سرسید عطایت تانگردد چشم خوار

چیست دست‌ت درسخاوت اخضر وخضر شمر   درشجاعت چیست بیضت ارقم نسرین قبار
آسمانرا درسهامت برجشن نبود خشنود   زانکه‌مورا‌ومراعین است ومراین راعقار
قاف تاقاف‌جهان برعقر جودت‌یك عقیق   پای تا فرق فلك‌بر آجنابت سلمشار
دشمنت برشعر مکمخت ماند آهخته تیر   ناصحت درارم دولت‌مانده‌رااحبجه سهار
نیست گردیدت‌جناب‌ازبهر چه‌رو حاعدی   برهمیدست‌و همی‌بارد درریر همه عار
دشمنت راندب‌بردارشهقه نامد برحدیم   تابعجز آمددرون‌این‌روزه‌را حالت گمار
رنج جیش از سمق صدغر بال کم برآی   کاسمانرا حاجت صید جزا نبود بهار
اشجمال ای در بر قازبچه اندوختم   وانتباه‌ای در بـر اندیشهٔ انـدر ختار
هفت اخضر نزد یك اشیاح‌دست‌ت نیم‌شبر   هفت اسپهپانزدیك صمصامت‌بیضهٔ‌سومنار
باعلو حضرت تو بی علو آمد سهام   با توان اسود توبی‌توان آمـد عضار
یك بطالی از تووازصد جشامی صدستام   یك برآویز از تو و ازصدترازی‌صدغماز
گر شهر برخیزد از ایام کوهان برشهان   کاینچنین ایام را بهر شهر شخرت ایار
گر بعالم در بودشیروی نبودجز که‌حزم   دشمن خدو خزان افهورای شهریار
ای ترا برهر که‌هست ازسروران سرورشدی   وی ترا برهرچه‌هست از شهریاران‌شهریار
با یکی خاصه زنافت سهل باشد شهرقی   با یکـی نیمه زهانت سهل باشد انمار
گر زتوفرمان‌بودتیزی‌بر آردحسن باغ   ور زتو باغی‌آیی بر آرد فتح کار
سیحه از رای تو با اندر قهر صرصهال   حمد از حلم تـوبـار حیلولم عیار
می‌نمیگویم که‌باکین‌توباغم‌هم شکست   این‌همی گویم ناعم اندرو به‌زاضمار
ملك راآرا بود از تیغ برق آسای تو   ففعلو از بــد اشارت همی مهن تبار

وبدنبال این ابیات چهل و پنج بیت دیگر نیز بهمین گونه‌سست‌و خام و بی‌معنی وزشت آمده‌است که‌درج آن‌روا ندیدیم‌وقصیده به بیت زیرین‌خاتمه می‌یابد :

ارقم رمح ترا اعجاز بیضای قـرین   بختم بختم تـرا اقبال یزدی مبار

**

نه تن بودند از آل سامان مشهور   هریك به امارت خراسان مأمور

اسماعیلی و احمدی و نصری   دو نوح و دو عبدالملك و دو منصور ۱

**

ای چون مغ سه روز بگور اندر   کی بینمت اسیر بغور اندر ۲

***

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن   فشرده خایه به انبر بریده کیر بگاز ۳

**

آنچه با رنج یافتیش و به ذل   تو بآسانی از گزافه مدیش ۴

**

بگویش که من نامه‌ای نغز ناك ۵   فراز آوریدستم از مغز پاك ۶

**

از دل و پشت مبارز می بر آید صد تراك   کز زه عالی کمان خسرو آید یك ترنگ ۷

**

بچا بکی بر باید کجا نیاز ارد   ز روی مرد مبارز بنوك پیکان خال ۸

**

۱- این دو بیت که نام شاهان خاندان سامانی را در بردارد بگفتهٔ استاد مرحوم عباس اقبال در تاریخ عمومی (ص ۲٤۷) منسوب به عنصری است ، اما مأخذ انتساب آن بدست نیامد ناگزیر در ردیف اشعار منسوب باین شاعر درج گردید . (در جامع التواریخ (ص ۸۸) چاپ نگا ندره بی نام گوینده آمده است). ۲- دریك نسخه ازفرهنگ اسدی (ص ۲۳۵) شاهد مغ بمعنی گبر، اما بیت بنام منجیك است. ۳- دریك نسخه ازفرهنگ اسدی (ص ۱۳۸) بشاهد انبر، کلبتین که سرش کژ بود. اما بیت بنام منجیك است . ٤- دریك نسخه ازاسدی (ص ۵۲۲) بشاهد مدی، بمعنی مده آمده است اما بیت از رودکی است . ۵- دریك از نسخه ازاسدی، پاك. ٦ - دریك نسخه ازفرهنگ اسدی (ص ۱۷۵) بشاهد نغز، چیزی بدیع وعجیب آمده است، اما بیت بنام ابوشکور است . ۷ - دریك نسخه ازفرهنگ اسدی (ص ۲۸۱) بشاهد ترنگ، بمعنی بانگ زه کمان آمده، اما بیت ازعسجدی است . ۸ - دریك نسخه ازاسدی (ص ۲۹) شاهد نوك ، سر نیزه و تیر و سلاحهای برنده ، آمده اما بیت ازمنجیك است .

دولب چو نار کفیده دو برگ [1] سوسن سرخ
دو رخ چو نار شکفته دو برگ [2] لالهٔ لال [3]

**

ای ترك بحرمت مسلمانی
کم بیش بوعده‌ها نبخسانی [4]

**

بهارش تو یی غمگسارش تویی
درین تنگ زندان زوارش تویی [5]

---

۱ ـ در اسدی و دیوان فرخی : چو برگ . ۲ ـ در دیوان فرخی: چو برگ .
۳ ـ در نسخه‌ای از اسدی (ص ۳۲٦) شاهد لال، بمعنی لعل و در سروری (ص۱۲۷۸) شاهد لال بمعنی سرخ ، اما بیت از فرخی است . (دیوان فرخی ص ۲۱٦ چاپ نگارنده) . ٤ ـ در یك نسخه از اسدی (ص ۳۷۱) شاهد بخسانی، گدازانی . اما بیت از معروفی است . ٥- فرهنگ سروری (ص٦٦٦) شاهد زوار، زن پیر. اما بیت از فردوسی است در داستان بیژن و منیژه و مراد از زوار، خادم زندانیان ، اینجا منیژه است و مراد از آنکه در تنگ زندان است بیژن . و بیت در فردوسی چنین است :
بهارش تو یی غمگسارش تو باش
درین تنگ زندان زوارش تو باش
(شاهنامهٔ فردوسی چاپ نگارنده ص۹٤۸ چ۲) .

تعلیقات

ص۲ بیت ۲۸- مضمون بیت ظاهراً از مضمون بیت زیرین که از آن ابونواس است گرفته شده [1] :

لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

ص ۴ بیت ۵۰ - بمضمون بیت‌های ۱۶۸۵ و ۱۷۴۶ وسطر ۹ ص ۱۶۲ شعر غضایری مراجعه شود .

ص۵ بیت ۷۰ و ۷۱- مضمون بیت اول اشاره‌است بآنچه دراساطیرست که باد سلیمان را فرمانبر بودی و تخت وی بهرجانب بردی ودر بیت دوم مراد از «باد» بادپا ومرکب واسب امیرست .

ص۲۱. بیت ۲۶۰ - توقیعات نوشروان، مجموع سؤالات موبدان از کسری و پاسخ‌هاییست که خسرو انوشروان درمسائل مختلف بدان پرسشها داده است وفردوسی نیز درشاهنامه فصلی درین باب «اندر توقیعات نوشیروان» (ص۲۱۷۷ تا ۲۱۸۵ ج ۵ شاهنامه چاپ نگارنده) دارد که آن موارد و مسائل وایراد نکت را بنظم کشیده است . کتابی نیز بنام «توقیعات نوشیروان» هم‌درین باره‌دردست است که مترجم از پهلوی بتازی وازتازی است بفارسی بعهد صفویه‌و این اخیر در تبریز بچاپ رسیده است .

ص ۲۲ بیت ۲۷۴ - مضمون بیت، مضمون مذکور در بیتهای ۷۰و۷۱ است ، و گاه از «جم» در ادبیات فارسی سلیمان اراده میشود .

ص ۲۵ بیت ۲۹۴ - مضمون این بیت را شاعر در بیت ۲۴۹۱ و ۲۸۱۰ نیز آورده است .

۱ـ الصناعتین ابوهلال عسکری ص ۲۱۶ چاپ اول مصر.

ص ۲۵ بیت ۲۹۷ - این مضمون در بیت ۱۲۳۷ و۱۵۷۲ نیز آمده است .

ص۲۵ بیت۲۹۷ - مضمون مصراع دوم اشارتیست به ثنویت یعنی اعتقاد بدومبدأ خیر وشر یا یزدان و اهریمن .

ص ۳۴ بیت ۴۰۷ -بیت ترجمهٔ بیت معروف ذیل ازمتنبی است:

فان تفق الانام وانت منهم فان المسك بعض دم الغزال

(سخن و سخنوران).

ص۵۳ بیت۶۹۱ - مضمون بیت ظاهراً مأخوذست ازآیهٔ کریمهٔ :« و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس »(سورهٔ حدید آیهٔ ۲۵) .

ص۵۹ بیت ۷۷۳تا۷۷٦ - بتعلیقهٔ ص٥ ۲٤ مراجعه شود .

ص٦۱ بیت۷۸۳ - مضمون بیت را شاعر در بیت ۹۷۳ نیز آورده است.

ص٦۱تا۶۵ - (قصیدهٔ ۱۹) این قصیده ظاهراً درفتح وجنگ گرگانج و بتعبیر بهتر فتح خوارزم است در ٤۰۷ هجری .رجوع کنید به شرح فتوحات محمود در تعلیقهٔ ص۱۱۳ .

ص٦۱ بیت۷۸۴ - بیت ترجمهٔ بیت ذیل از ابوتمام است :

السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحد بین الجد واللعب

(سخن و سخنوران).

ص۶۳ ابیات ۸۰۴ تا ۸۰۷ - ترجمه است با تصرفی مناسب از قطعهٔ ابوتمام . (و قطعهٔ مذکور را در مقدمه دیوان از کتاب سخن و سخنوران نقل خواهیم کرد . بدانجا مراجعه فرمائید).

ص۶۷- بیت ۸۵۰- قضای سدوم : سدوم نام شهری است از شهرهای قوم لوط و آن شهر را قاضیی بوده است و در جور ورزی بدو مثل زدندی و گفتندی: «اجور من قاضی سدوم » . میدانی درمجمع الامثال گوید سدوم ازاعمال

حلب و همان سرمین است و از جور قاضی یکی آنکه مقرر داشته بود از زشت کار چهار درم بستانند. (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به معجم البلدان یا قوت ذیل کلمهٔ سدوم).

ص ۷۱ - بیت ۸۹۸ - مضمون بخش نخستین مصراع دوم ظاهراً اشاره است به آیهٔ شریفه «و جعلنا من الماء کل شیئی حی» (سورهٔ انبیاء آیهٔ ۳۰).

ص ۷۸ بیت ۹۷۳ - مضمون بیت را شاعر در بیت ۷۸۲ نیز آورده است.

ص ۷۹ بیت ۹۸۱ تا ۹۸۹ - اشاره است بفتح محمود در سال ۴۰۲ قبل از فتح تانیسر رجوع به تعلیقهٔ ص ۱۱۳ شود.

ص ۸۳ - آیا ابیات ۲۹۶۴ تا ۲۹۷۴ مربوط ببعد از بیت ۱۰۲۰ نیست؟

ص ۱۰۲ بیت ۱۱۸۵ - مراد از احنف، احنف بن قیس ابو بحر صخر یا ضحاک تمیمی است که بردباری و حلم را بدو مثل زنند در تازی و پارسی و «احلم من الاحنف» گویند، از سادات تابعین بوده و درک زمان رسول الله کرده است لیکن توفیق صحبت نیافته.

واز آرش، مراد آرش شیواتیرست از پهلوانان ایرانی و بی عدیلان در صنعت تیراندازی و هم اوست که در مصالحهٔ میان افراسیاب و منوچهر از شاهان داستانی ایران تیری از آمل بمرو افکند، آنجا که تیر او بزمین نشست مرز و سرحد قلمرو دو پادشاه شناخته شد.

ص ۱۰۲ بیت ۱۱۸۷ - از عنتر ظاهراً عنترة بن شداد بن معاویة بن قراد عبسی از شجعان شهیر و سواران نامی عرب مراد است از مردم نجد در جاهلیت و از شاعران طبقهٔ اولی.

ص ۱۰۹ بیت ۱۳۳۷ - بمضمون بیت ۲۹۷ و ۱۵۷۲ مراجعه شود

ص ۱۱۳ قصیدهٔ ۳۱ - اطلاع بر اشاراتی که شاعر درین قصیده بفتوحات محمود دارد مستلزم تمهید شرحی است فهرست مانند از جنگهای محمود برحسب توالی تاریخ

آن جنگها زیرا ، حقیقت آنست که قصیدهٔ مذکور فهرست وار به بیشتر فتوحات این سلطان اشارت دارد و بر حسب ابیات موجود تا فتح «باری» یعنی سال ۴۰۹ هجری را صریحاً حاویست و تلویحاً بفتوحات دیگر نیز اشاره داردو اگر ابیات پراکندهٔ پایان کتاب را که بر وزن و قافیت همین قصیده است (ابیات ۲۹۶۴ تا ۲۹۷۴) از قصیدهٔ مورد بحث و اشارت برخی از آن ابیات را در فتح برخی قلاع از نظر بگذرانیم میتوانیم گفت که فتوحات تا سال ۴۱۵ درین قصیده درجست و در قصیدهٔ ۴۴ و ۵۲ نیز. و تعبیر بهتر این نکته آنست که عنصری درین قصیدهٔ خویش خواسته است که شعری رنگین تر و فتحنامه‌ای جامعتر از دیگر سخن سرایان زمان خود بسازد و ابتکار ذکر تاریخچهٔ فتوحات محمودی ضمن قصیده‌ای غرّا این رنگینی و جامعیت را کمال بخشیده است ، اینك شرح موجز آن جنگها و فتوحات تا فتح سومنات (۴۱۶ هجری) :

جنگ نخستین محمود با برادر خود اسماعیل است که پس از مرگ سبکتگین بر حسب فرمان و انتخاب وی بجانشینی پدر بر مسند حکمرانی نشسته بود و محمود باتفاق عم خود بغراجق و برادرش امیر نصر حاکم بست پس از تعاطی مکاتبات و آمد و شد رسولان و انسداد راه آشتی بغزنین لشکر برد و دو برادر در میدان رزم روباروی در آمدند و اسماعیل شکسته شد و محمود نخست اورا در سلك ندیمان جای داد و سپس در یکی از قلاع جوز جانان زندانی ساخت و اسماعیل آنجا بود تا درگذشت[1] .

امیر محمود پس از جنگ با برادر امارت خراسان را از امیر ابوالحارث منصور بن نوح سامانی خواست ، اما او که از شوکت و کثرت نفوذ محمود بیمناك شده بود روانداشت که وی امیر خراسان شود و امارت را بیکی از امیران بکتوزون داد و محمود به نیشابور حمله برد. بکتوزون که تاب مقاومت نداشت شهر بدو باز گذارد و امیر ابوالحارث بقصد گوشمالی محمود آمد و محمود با اینکه چیرگی خویش

1 - ابیات ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۳ دیوان حاضر .

بروی عیان میدید نخواست تا برولی نعمت خویش سرکشی کند بدین سبب بمحض نزدیک آمدن امیر سامانی نیشابور را تخلیه کرد و دست از امارت خراسان برداشت. فائق خاصه و بکتوزون حاجب دست یکی کردند و در چشم جهان بین امیر سامانی میل کشیدند، چون آن امیر در گذشت برادروی عبدالملك بن نوح را بسلطنت برداشتند پس میان محمود از یکسوی و فائق و بکتوزون ازسوی دیگر جنگی بمرو در پیوست و فائق و بکتوزون شکست یافتند ۱

درهمان اوان (۳۸۹ هجری) نیز فائق بمرد و محمود حکومت خراسان ببرادر خود امیر نصر سپرد. ایلك خان نصر امیر ماوراءالنهر درین هنگام ببخارا تاخت و شهر بگرفت و ابوالفوارس عبدالملك بن نوح را دستگیر کرد و بحبس او گنج فرستاد و با مردن او دولت سامانی بسر آمد.

در ۳۹۰ هجری محمود سفری بهند کرد و بعضی قلاع آنجا را بتصرف آورد و باز گشت و در ۳۹۱ ازغزنین آماده سفر دیگری بهند شد وراه پیشاور پیش گرفت و چون پادشاه هند چیپال ازحرکت محمود آگاه شد آماده نبرد گشت و در جنگی که روی داد چیپال شکست یافت و دستگیر گردید (۳۹۲ هـ.). محمود باغنایم بسیار بغزنین باز گشت ۲ و در ۳۹۳ عازم دفع فتنهٔ امیر خلف بن احمد حاکم سیستان گردید، خلف نخست قلعهٔ اسپهبد را حصار داد و آنگاه ازدر پوزش خواهی درآمد و میان دو امیر صلح افتاد اما بعدها که خلف پسر خویش طاهر را بدست خویشتن بکشت امیر محمود بدعوت مردم سیستان بدانجا لشکر برد وقلعهٔ طاق را که خلف آنرا حصار گرفته بود بگشود و خلف را نخست بجوزجانان وسپس به گردیز فرستاد و او در ۳۹۷ آنجا مرد ۳.

پس ازجنگ سیستان محمود عزم سفر هند کرد و از رود سیحون بگذشت و راه مولتان پیش گرفت و در راه به بهاطیه پایتخت پنجاب مرکزی رسید. بچهراحاکم بهاطیه

۱ - ابیات ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۳
۲- ابیات ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۵ . ۳- ابیات ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۸

بمقابله برخاست ومحمود درجنگی که پیوست رشادت بسیار کرد و جمع کثیری از هندوان را بکشت واموال‌شان بگرفت. بچهرا با بازماندگان بیکی از جبال نزدیک بهاطیه پناه برد تا تهیهٔ وسائل مقاومت، کند اما سلطان بدو مجال نداد و جمعی را بتعقیب او گماشت بچهرا محصور شد وبخنجر خویشتن را هلاک کرد و محمود باغنایم بسیار بغزنین باز گشت[۱] وچون درسیستان شورش رخ داده بود آنجا رفت وشورش را فرونشاند و بپایتخت باز آمد و شنید که حاکم مولتان با مسلمانان از در ناساز گاریست بدین سبب بار دیگر آهنگ جنگ مولتان کرد (۳۹۶ هجری) اما بسبب طغیان رودسیحون ناگزیر شد از راه دیگری به هند درآید و حصول این مقصود را از آنندپال پسر جیپال پادشاه هند خواست که بوی راه عبور دهد، اما اورضا نداد و محمود بکشور وی درآمد و از قتل و نهب باز نایستاد، آنندپال بجانب کشمیر گریخت ووصول خبر گریز وی حاکم مولتان، داودبن نصر[۲] را نیز واداشت که اموال خود برگیرد و بجانب سراندیب رود وبدین علل محمود بآسانی بر مولتان و قسمتی از هندوستان دست یافت[۳].

غیبت طولانی امیر محمود ازغزنین بسبب سفر مولتان باعث شد که ایلک خان نصر درصدد حمله ببلادغزنویان برآید، بهسباشی تگین سردار خود دستورداد بایران بتازد وسردار دیگر خود جعفرتگین رابدنبال وی گسیل داشت وجعفرتگین ببلخ درآمد و متصرف بنشست. ارسلان جاذب سردار نامی محمود، حاکم طوس که بدستور محمود درهرات مقیم بود فرمان داشت که بمحض بروز حادثه به غزنین رود و آنجا را نگهداری کند، بدین سبب وی به غزنین شتافت و سباشی بر هرات مسلط شد وحسن بن نصر را حاکم آنجا کرد و سپس اورا مأمور فتح نشابور ساخت و او نشابور را بی جنگ بگرفت. ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر از محمود

---

۱ - ابیات ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۵

۲ - عتبی نام این حاکم را ابوالفتوح نویسد، اما عنصری در دومورد داود گفته‌است وگردیزی نیز در تاریخ همین نام را ذکر میکند و این قول اقرب بصواب می‌نماید.

۳ - ابیات ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۵.

خواست که هرچه زودتر به‌غزنین بازآید ومحمود باسرعتی عجیب بسوی غزنین تاخت و پس‌از تقسیم مقداری ازغنایم بین امراء برای دلگرمی ایشان ببلخ تاخت. جعفرتگین ازبلخ به ترمذ رفت و محمودارسلان جاذب رابدنبال او فرستاد، سباشی که درکنار جیحون با سپاه محمود روبرو شده بود بمرو گریخت و ارسلان در تعقیب او بودواوسرخس را ترك کرد وبه‌ابیورد رفت وازآنجا به‌نشابورآمد. محمود سردار نامی دیگر خود آلتونتاش را بیاری ارسلان جاذب فرستاد و دوسردار با سباشی روبرو شدند وسباشی به جرجان رفت ونفایس و غنایمی راکه بدست‌آورده بود نزدعلی‌بن‌مأمون خوارزمشاه فرستاد تا اوبدربار ایلك‌خان بفرستد وخودعازم مرو شد. محمود درآن‌هنگام مقیم طوس بود وچون ازعزیمت سباشی بمروآگاه شد بدانجا روی‌آورد وسباشی که این‌بار نیز قصد فرارداشت بدست‌ابوعبدالله‌طائی سردار دیگر محمود افتاد وبیشتر سپاهیانش هلاك شدند وبرادرش نیز بقتل‌رسید اما خود او باچندتن ازخاصان گریخت و از جیحون گذشت و بخدمت ایلك‌خان رفت و بشفاعت امرا از قتل رهایی یافت. محمود چون سباشی از میان رفت‌روی ببلخ نهاد که جعفرتگین آنرا تصاحب کرده بودوآن شهر را بی‌خونریزی گرفت وجعفرتگین گریخت وامیر نصر مأمور راندن ترکان از نواحی و اطراف‌آن‌شهر شد. ایلك‌خان که از واقعه آگاه شد امراء اطراف من جمله قدرخان را بیاری خواست،وقدرخان نیز با پنجاه هزارسوار بیاری آمد[۱] ومحمودبرای جلوگیری از آنان ببلخ رفت ودرچهارفرسخی‌شهر کنارپل‌چرخیان‌بلخ آب،صف آرائی کرد. محل جنگ دشت کتر بود و روز بیست‌ودوم ربیع‌الاخر سال ۳۹۸ میان دو گروه‌جنگ شدیدی درپیوست وایلك متواری شد.[۲] پس‌از جنگ کتر محمود برای سرکوبی شوکپال (سکهپال) عازم پیشاور شد واورا زندانی کرد ودر ۳۹۹ بار دیگر پاآنندپال که تعهد پرداخت خراج کرده‌اما ازتعهد خودسرپیچی کرده بود جنگید واورا سرکوبی کرد[۳].

---

۱ - دربیت ۱۳۵۶ مرادازدوخان ایلك‌خان وقدرخان‌است.
۲ - ابیات ۱۳۴۶ تا ۱۳۶۵ ۳ - ابیات ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷

محمود در ۴۰۰ هجری بهند رفت و درنزدیکی سند برهمن‌پال فرزند آنندپال بمقابلی آمد و باوجود تلفات بسیار که‌لشکرغزنین‌دید محمودفاتح آمد وبرهمن‌پال گریخت و درتعقیب اوامیرغزنین به بهیم نغر (بهیم نگر) (بهیم) رسید وقلعه را که درمیان آبی بسیار وبرفراز کوهی بلند بود از چهارسوی در میان گرفت وقلعه از کثرت حملات تسلیم شد وغنایم بسیار که از روزگاربهیم پاندو بهم انباشته‌بودند بدست محمود افتاد ۱ . محمود از آنجا به نارایین تاخت که نزدیك پیشاورست و درمیان راه نیزقلعه‌هایی که بود بگشود . حکمران قلعه درآغاز پایداری کرد ولی پس‌از دادن تلفات بسیارصلح خواست و محمود باگرفتن خراج و گروگان موافقت کرد. این‌فتح در ۴۰۰ هجری بوده است و در فتح آن غضایری رازی را قصیده‌ایست که‌بگفتهٔ خود او دو بدره زربصلهٔ‌آن گرفته است۲ .

در ۴۰۱ به محمود خبر رسید که محمدبن سوری پادشاه غور با مسلمانان برسر ناساز گاریست . محمود نخست از در صلح درآمد وچون سرانجامی نیافت دو سردارخود آلتونتاش وارسلان جاذب را بفرستاد اماغوریان در موضعی‌مستحکم جای داشتندوبر لشکر غزنین‌تنگ گرفتند . دوسردار از محمود خواستند که بیاری آنان‌آید ، محمود به غور رفت و تدبیری اندیشید ولشکریان را از تنگنا بجلگه برد تا غوریان پندارند که باز پس نشسته است و ارادهٔ باز گشت دارد. بدین‌حیلت غوریانرا که بطمع غنیمت بدنبال آمدند بدشت کشانید و باتاختنی سریع جمعشان ازهم بپاشید.محمدبن سوری در قصبهٔ‌آهنگران‌متحصن شد ومحمودآنجا راشهربند کرد و بگشاد و پسر سوری، را بگرفت و او خویشتن به‌زهر هلاك ساخت ۳ .

در۴۰۲ محمود بار دیگر عزم‌هندوستان کرد وبگفتهٔ گردیزی درزین‌الاخبار (ص۵۵ چاپ تهران) پادشاه هند درین زمان بروجیپال بود (شایدترینلو کانوپال پسر آنندپال) و او قبول کرد که پنجاه‌فیل‌بر گزیده بدهد بدون‌هیچ شرطو محمود

۱ـ ابیات۱۳۶۸ تا۱۳۷۷ ۲ـ دیوان‌حاضرص ۱۶۶سطر ۷ ۳ ـ بیت ۱۳۷۸

فسخ عزیمت کند اما محمود نپذیرفت و درراه بهرام رسید . مردم رام در بیشهٔ انبوهی کمین گرفتند و بسیاری از مسلمانان را تباه کردند و محمود چون به تانیسر رسید شهر خالی گذاشته بودند، لشکریان آنرا غارت کردند و بتان بسیار بشکستند و بت معروف «جکرسوم» را بغزنین آوردند و بر درگاه نهادند و این تانیسر بمنزلهٔ کعبهٔ هندوان بوده است ۱ . (از باسدیو پیغمبر بزرگ هند مرادست در بیت ۱۳۸۲).

در سال ۴۰۴ محمود درصدد فتح نندنه برآمد که برسر راه کشمیر بود . بروچیپال حاکم هند گروهی از مردان کاری درقلعه گذارد وخود بدرهٔ کشمیر عقب نشست . محمود قلعه را بحملات شدید تسخیر کرد و ذخایر برداشت و به تعقیب بروچیپال رفت وجمیع قلاع درهٔ کشمیر را بگشاد وغارت کرد ولشکر غنیمت بسیار گرفت و بردهٔ بسیار یافت ۲ .

در ۴۰۴ محمود عزم جنگ ناردین از نقاط صعب العبور هند واز قلاع پنجاب در مغرب جیلم کرد وپس ازیکبار بازگشتن ازنیمه راه بغزنین بسبب سرما (در ۴۰۵) به ناردین رسید و در برابر شهر صف آراست . امیر نصر رادر میمنه و ارسلان جاذب را در میسره و آلتونتاش را در قلب بداشت ، پادشاه ناردین بیکی ازدره های اطراف رفت ومحمود جمعی را بدنبال او فرستاد وسپس با جمیع قوا برایشان تاخت و باوجود تلفات بسیار فتح کرد و با غنایم بسیار بغزنین بر گشت . در ۴۰۶ محمود بعزم سرکوبی کشمیریان از غزنین بیرون رفت شورشیان درقلعهٔ محکم لوهکوت (بگفتهٔ گردیزی یعنی قلعهٔ آهنین) (لوهارن حالیه) گرد آمدند ومحمود پس از محاصره بسبب سرمای بسیار بی نتیجه باز گشت .

---

۱ ــ ابیات ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۴ (اما بخلاف گفتهٔ گردیزی برخی فتح تانیسر را پس از فتح قصدار وبسال ۴۰۷ نوشته اند) .

۲ ــ ابیات ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۴ .

ناحیهٔ قصدار در زمان سبکتکین تحت نفوذ غزنویان در آمد. هنگام شورش ترکان حاکم قصدار از پرداخت خراج ابا کرد و کار شورش بالا گرفت. محمود هرات را تسخیر کرد. حاکم قصدار بپای سلطان افتاد و از در پوزش در آمد. محمود از آنجا متوجه غرجستان شد.

در حدود ۴۰۶ حاکم غرجستان شار ابو نصر بود. وی در اواخر عمر بعلت بیماری حکومت را به پسرش محمد معروف به شار شاه داد. در قیام ابوعلی سیمجور برضد سامانیان، غرجستان را سردار سیمجوری گرفت و ابوالقاسم فقیه را آنجا گماشت وهردو شار بیکی از قلاع دوردست پناهنده شدند وسپس برای یاری به نوح سامانی به سبکتگین پیوستند وچون سبکتگین بر ابوعلی سیمجوری غالب آمد شار را بر غرجستان متمکن ساخت. عتبی مورخ معروف در ۴۰۶ از جانب محمود برای تحکیم روابط نزد شار رفت وپس از تعاطی مکاتبات شار ابو نصر بحکومت باقی ماند و شار شاه بدربار غزنین رفت. اما آنجا بسبب جوانی اعمال زشت کرد. دراین میان چون شار نیز به تقاضای کمك محمود در یکی از لشکر کشیها جواب مساعد نداده بود محمود درصدد فتح غرجستان بر آمد وارسلان جاذب وآلتونتاش را آنجا فرستاد. شار ابو نصر بخدمت آلتونتاش رفت وتقاضای صلح کرد، اما پسرش شار شاه مقاومت کرد و شکستی عظیم خورد و درنتیجه جمیع خزاین شاهان شار بدست محمود افتاد و شارشاه را اسیر کردند وبغزنین بردند.[1]

ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه والی جرجانیه وخوارزم که خواهر محمود را بزنی داشت تا سال ۴۰۷ هجری اجباراً دست نشاندهٔ محمود بود اما نسبت بخانیان نیز ابراز دوستی میکرد. محمود که ازخلوص نیت اوظنین بود از اوخواست که درخوارزم بنام او خطبه بخواند. مأمون بظاهر مخالفتی نشان نداد

---

۱ - بیت ۱۳۹۵ (ودنبالهٔ بیت با بیت‌های مربوط بجنگ خوارزم آمیخته‌است).

اما اعیان و امرای خوارزم زیر بار نرفتند و شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادرزادهٔ او ابوالحارث محمدبن علی بن مأمون را بامارت برداشتند. محمود به بهانهٔ انتقام خون ابوالعباس و نجات خواهرخویش باسپاهی گران عازم خوارزم شد وپس از جنگ درمحل هزار اسب نزدیك جرجانیه سپاهیان خوارزمشاه را شکستی فاحش داد ودر ۵ صفر ۴۰۸ بجرجانیه وارد شد وآنجا را بسردار خود آلتونتاش سپرد وآلتونتاش خوارزمشاه گشت. ۱

درسال ۴۰۹ محمود عزم فتح قنوج ومهره که ولایتی بسیار آبادان وتوانگر بود کردومهره درراه قنوج واقعست. محمود برای فتح آنجاپس ازآنکه ازرودخانه‌های سیحون و جیلم و چند راهه و شتلدر و یا بقول گردیزی ازهفت آب مخاطره ۲ وراههای صعب العبور بگذشت بحوالی کشمیر رسید. چنگی حاکم کشمیر نیز از در اطاعت وتقدیم تحف برآمد. راهنمائی سپاه را برعهدهٔ او گذاردند و در رجب ۴۰۹ محمود بقلعهٔ برنه که امیر آن هردت بود رسید وحاکم تسلیم شد ۳. از آنجا بفتح مهاون رفت در نزدیکی موترا کلچندر (کلجندر) حاکم آن ابتدا مقاومت کرد ولی بعد برفیل نشست و از رودخانهٔ موترا گذشت و در بیشه های اطراف پنهان شد.

محمود قلعه راگرفت وجمع کثیری را کشت و جمع دیگری خود را در آب رود غرقه ساختند ومحمود گروهی از سواران زبده را مأمور تعقیب کلچندر کرد، کلچندرچون آگاه شد ابتدا زن خویش وسپس خودرا کشت ۴.

---

۱ - ابیات ۱۳۹۶ تا ۱۴۰۳ ۲ - ابیات ۲۲۱۲ و ۲۲۱۳ و ۲۲۱۴ (ازقصیدهٔ ۵۲) و ابیاتی که پیش ازاین دو بیت بوده است وعلی العجاله دردست نیست تحقیقاً دروصف رودهای مذکور بوده است.

۳ - ابیات ۲۲۲۲ و ۲۲۲۳ (ازقصیدهٔ ۵۲).

۴ - ابیات ۲۲۲۴ تا ۲۲۳۹ (از قصیدهٔ ۵۲).

(دربارهٔ حصار بکواره دربیت ۲۲۲۰ باید گفت که گردیزی (ص ۵۸) بکوره نامی را امیر سرحد قنوج میداند اما ازقلعهٔ بشرساوه (ابیات ۲۲۱۵ تا ۲۲۱۹) و بیلارام (ابیات ۲۲۰۴ ببعد، یعنی قلاعی که محمودپیش ازقنوج فتح کرده است اطلاعاتی بدست نیامد).

محمود از آنجا غنایم بسیار بر گرفت و عازم فتح ماتوره شد[1] ، شهر مذکور مسقط الرأس کشن بن باسدیو از پیغمبران بزرگ هند بوده است . سلطان ماتوره را گرفت و بتخانه‌های آنرا کند و ثروت فراوان بچنگ آورد .

محمود پس از این فتح عازم قنوج شد و چون اعتبار و قدرت اجیپال حاکم آنجا را میدانست حیله کرد و بیشتر سپاه را در مهاون گذارد و با سپاهی اندك عازم قنوج شد تا حاکم آنجا فریب بخورد و برای جنگ از قلعه بیرون آید . در راه نیز قلعه‌ها گرفت و در هشتم شعبان ۴۰۹ به قنوج رسید . اما حاکم بخلاف تصور بمحض شنیدن خبر مسلمانان قنوج را ترك گفت وازرودخانهٔ گنگ گذشت و محمود بآسانی برقلعه‌های هفتگانـهٔ قنوج فائق گشت و جمیع بتخانه‌ها را کند و ویران ساخت .

محمود پس از فتح قنوج در صدد فتح منج برآمد و عامه این قلعه را قلعهٔ براهمه میگفتند . مستحفظین چندی جنگیدند اما بعد بتنگ آمدند و محمود آن حصن حصین را نیز گرفت .

از آنجا محمود بقلعهٔ آسی رفت جندبال یا چندال بهور حاکم آنجا مردی دلیر بود و موقعیت قلعه ازنظر نظامی بس مناسب مقاومت ، اما با اینحال پایداری نتوانست کرد نقب زد و بگریخت و محمود قلعه را گرفت .

سپس بقلعه‌ای که متعلق به جندرای و درشمال آسی بود رفت و آنجارا گرفت. جندرای گریخت و محمود در ۴۰۹ بغزنین بر گشت باذخایر بسیار و در راه نیز خزینهٔ جندرای بدست او افتاد و فیل خاصهٔ او نیز بپای خویش بسرا پردهٔ سلطان آمد و اورا گرفتند و خدا داد نام نهادند .

در اواخر ۴۰۹ خبر دادند که نندا رای بزرگ هند بنای خودسری گذاشته

---

[1] ـ بیت ۲۲۴۰ اشاره بفتوحات بعد است.

واجیپال یا جیپال امیر قنوج را که از محمود شکست دیده بود سرزنش کرده و کشته است و ترو چیپال یکی دیگر از امرای هند را بجای او گمارده. برای رفتن بمتصرفات نندا محمود بایستی از متصرفات ترو چیپال میگذشت، ترو چیپال بمحض رسیدن محمود از گنگ گذشت و گریخت. محمود نیز از گنگ عبور کرد و در نبرد مختصری سپاهیان او را نابود کرد و با جمعی از سواران زبده بجانب شهرباری در جانب راست رود گنگ رفت[1] اما تروچیپال بمحض رسیدن محمود شهر را تخلیه کرد و گریخت و محمود پس از خراب کردن بتکده‌ها و سر و صورت دادن بکارهای خود بتعقیب نندا پرداخت، نندا سپاه گرد کرد و محمود بیمناک شد و آهنگ باز گشت کرد اما قبل از عزیمت و پیش از آغاز جنگ، نندا بی سببی گریخت و محمود لشکرگاه او را غارت کرد و بغزنین باز گشت. در ۴۱۱ بفتح قلعهٔ قیرات رفت اما حاکم آنجا تسلیم شد. اما درجنگ باقلعهٔ نور مردم آنجا سخت جنگیدند و محمود آنجا را بغلبه گرفت و در اواخر ۴۱۱ بغزنین باز گشت.

در اوایل ۴۱۲ برای دفع اغتشاش کشمیر عازم آنجا شد. قلعهٔ لوهر کوت را محاصره کرد اما بسبب تلفات بسیار دست از محاصره برداشت و راه لاهور و تاکیشر را در پیش گرفت و آن دو را گرفت و با غنایم باز گشت.

در ۴۱۳ جهت سر کوبی نندا بار دیگر عازم هند شد و نخست قلعهٔ گوالیا را محاصره کرد امـا فتح نتوانست کرد و خواست کـه بگذرد اما حاکم که دچار مخالفت سپاهیان شده بود پیشکش داد و بدین طریق دفع سپاه محمودی کرد. محمود از آنجا عازم کالنجر شد[2].

کالنجر برسر کوهی بود و دست یـافتن بر آن مشکل. محمود سپاهیان را

---

۱ - بیت ۱۳۷۹ (اما این بیت باید در آن قصیده پس از بیت ۱۴۰۳ قرار گیرد).

۲- بیت ۲۹۷۲ (در فصل ابیات پراکندهٔ قصاید و قطعات ص ۳۱۳ و برخی ابیات مذکور در قبل و بعد آن).

بچهار قسمت کرد و قلعه را در محاصره گرفت و ننداکه وضع چنان دید صلح خواست ومحمود را شعری گفت بهندوی فصیح و بلیغ و محمود بدان شعر بلند افتخار کرد و منشور نوشت ننداً را بامارت پانزده قلعه و نزدیك وی فرستاد که این صلهٔ شعر تست و خود با ظفر و فتح بغزنین باز گشت.

محمود در ٤١٤ در دشت شابهار نزدیك غزنین سان سپاه دید، بس با شکوه وعظیم و در اوایل ٤١٥ ببلخ رفت. مردم ماوراء النهر از ستم علی تکین شکوه بدو بردند و محمود پلی بر جیحون بست و لشکر بدان پل گذاره کرد[1] وقریب یکسال در ماوراء النهر بود اما چون علی تکین از جایی بجای دیگر می گریخت سلطان بر او دست نیافت.

درمدت اقامت محمود در ماوراء النهر (٤١٥) یوسف قدرخان درصدد تجدید مراسم مودت بر آمد و از کاشغر بسمرقند رفت و در یك فرسنگی اردوی محمود چادر زد وسپس بخدمت محمود رسید و درمحلی که معین شده بود ملاقات کردند.

محمود در ٤١٦ از سومنات وذخایر آن اطلاع یافت وبه آنجا رفت وفتح کرد وباغنایم بسیار باز گشت و این مهمترین فتح وآخرین فتح بزرگ محمود درهندست وشرحی مفصل دارد وقصاید بسیار در وصف آن شاعرانی چون فرخی و عسجدی و بظن قریب بیقین عنصری سروده‌اند که یکی از دو قصیدهٔ فرخی سرآمد آن قصاید شمرده میشود [2] و در کتاب هشت مقالهٔ آقای نصراله فلسفی استاد دانشمند دانشگاه تهران شرح این فتح و آن قصاید با توجیه و تفسیر و اطلاعاتی محققانه آمده است ، احتراز از تطویل را از نقل آن خودداری میشود وخوانندگان گرامی را بآن کتاب حوالت میدهد.

۱ـ رباعی مربوط بابیات ۲۷٤۸ و ۲۷٤۹ (هرچند که ممکن است مربوط به پل‌بستن مسعود در ٤۳۰ باشد بدستاری بگتکین چوگاندار محمودی) و در توضیح ذیل رباعی فوق (ص۲۹۳) نگارنده را سهو وخلطی است که بشرح تعلیقهٔ ص۲۹۳ باید اصلاح شود.

۲ ـ دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ٦٦ تا ٧٤



نقشهٔ نواحی
پنجاب و سند و گجرات هنگام لشکرکشی سلطان
محمود غزنوی به سومنات
در این نقشه برای آنکه محل قلاع قدیمهٔ هندوستان
بهتر معلوم شود محل برخی از شهرهای کنونی هم تعیین شده است
ماوراء النهر
رود جیحون
بلخ
خراسان
غرجستان
کابل
غزنین
رود هیرمند
سیستان
مکران
صحرای تار
دریای عمان
اوقیانوس هند
هندوستان
چین
رود گنگ
خلیج بنگاله
سومنات
کالنجر
قنوج
متهرا
مولتان
لاهور
بنارس
J.M.

ص ۱۱۳ بیت ۱۲۷۰ - مضمون بیت اشاره است به:

«لیس الخبر کالعیان، الخبر یحتمل الکذب والعیان لیس کذلك».

ص ۱۱۴ بیت ۱۲۷۸ - اشاره است بمال توزیع یعنی صلاتی که رودکی شاعر را دادند، مصراع دوم بیت در بعض نسخ بصورت ذیل آمده است: «بیافته است بنظم کلیله در کشور» که در صورت اصالت این ضبط چهل هزار درم صلهٔ نظم آن کتاب بوده است و درصورت عدم اصالت آن، انعام شاعری وسخنسرایی او و بهرحال خواه رودکی این چهل هزار درم را برای نظم کلیله گرفته باشد و خواه بسبب دیگر، آنچه مسلم است وصول این مایه بخشش وصله بدین شاعر بلند پایه است وخود او دراین باره می گوید:

بداد میر خراسانش چل هزار درم ‌‌ ‌‌ درو فزونی یك پنج میر ماکان بود
از اولیاش پراکنده نیز هشت هزار ‌‌ ‌‌ بمن رسید، بدان وقت حال خوب آن بود

ص ۱۱۴ بیت ۱۲۸۵ - مراد جنگ سبکتگین است ظاهراً در بست باباتوز و یا اینکه بیکی دیگر از فتوحات محلی این امیر در نواحی غور اشارت دارد.

ص ۱۲۸ - بیت ۱۴۰۴ - یاد آور مضمون بیت ۱۹۲۸ و ۲۲۴۰ است.

ص ۱۳۸ بیت ۱۴۹۱ - مضمون بیت بیت ظاهراً متناسب است با مضمون بیت زیرین از متنبی شاعر عرب:

واستکبر الاخبار قبل لقائه ‌‌ ‌‌ فلما التقینا صغر الخبر الخبر

ص ۱۴۴ قصیدهٔ ۳۵ - ممدوح شاعر یعنی ابوجعفر محمدبن ابی الفضل شناخته نشد.

ص ۱۴۹ ممدوح قصیدهٔ ۳۶ - این قصیده که مانند قصیدهٔ ۳۵ منحصراً در نسخهٔ «م» آمده است درمدح محمدبن ابراهیم طایی است. سردار دلیر وجنگاور محمود. وی در جنگهای بسیار از آن جمله جنگ باسباشی تگین در مرو و جنگ خوارزم و جنگهای هند شرکت داشته است و نامش در تاریخ گردیزی مذکورست.

ص۱۴۹ بیت۱۵۷۲ - بمضمون بیت ۲۹۷ و ۱۲۳۶ مراجعه شود .

ص۱۵۹ بیت ۱۶۸۵ - یادآورمضمون بیت ۱۷۴۶ است.

ص ۱۶۲ سطر ۹ - بمضمون بیت ۵۰ و۱۶۸۵ و۱۷۴۶ مراجعه شود .

ص۱۷۲ بیت۱۷۴۶ - یادآور مضمون بیت۱۶۸۵ است.

ص۱۸۵ بیت ۱۸۲۲ فتح غرجستان - برای اطلاع براین فتح بشرح جنگهای محمود در تعلیقهٔ ص۱۱۳ قصیدهٔ۳۱ مراجعه کنید اما نکتهٔ قابل ذکر اینست که می‌پندارم پیش‌ازین بیت ابیاتی که اشارت بفتح ناحیتی دیگرداشته است ساقط شده باشد بدلیل آنکه صراحتاً میگوید :« کنون عجبتر ازآن‌فتح فتح غرجستان» آن‌فتح کدامست؟ وسخت پیداست که اشعاری بوده‌است که بذکرآن‌فتح اشارت داشته است .

ص۱۹۰ بیت۱۸۵۷- از جم در ادبیات فارسی گاه سلیمان پیغمبر اراده میشود.

ص۱۹۵ بیت ۱۹۰۲ -ظاهراًاز میرعادل مراد ناصرالدین سبکتگین است .

ص۱۹۵ بیت ۱۹۰۴ تا**۱۹۰۸**مراد یاری خواستن نوح‌بن منصور سامانی ازسبکتگین و فرزنداومحمودست برای‌دفع‌دوسردار خودفائق‌خاصه وابوعلی سیمجور وشکست یافتن آن دو ازقوای متحد نوح و سبکتگین ومأمون‌بن محمد امیر گرگانج و گریختن‌آنان به‌پناه فخرالدولهٔ دیلمی در رمضان ۳۸۴ هجری .

ص۱۹۶- بیت ۱۹۰۹ - از میر رضی مراد ، امیرابوالقاسم نوح‌بن منصور سامانی است متوفی در رجب ۳۸۷ هجری .

ص۱۹۶ بیت ۱۹۱۰ از میر ری ظاهـراً مراد مجدالـدولهٔ دیلمی است پسر فخرالدوله .

ص۱۹۶ بیت ۱۹۱۱- ازترک‌مراد سلطان محمود غزنوی است وعلی‌الظاهرمضمون بیت اشاره است به سپهسالاری خراسان خواستن محمود از منصوربن نوح و عذر خواستن منصور .واگر چنین باشدعنصری دراین انتساب میان امیر رضی‌نوح‌بن

منصور وپسرش منصوربن نوح خلط کرده‌است با توجه به بیت ۱۹۱۳

ص۱۹۶ بیت ۱۹۱۳ - مراد گرفتار ونابینا گشتن منصوربن نوح است بدست فائق خاصه و بکتوزون.

ص۱۹۷ بیت ۱۹۱۵ - در بارهٔ خلف حاکم سیستان بشرح جنگهای سلطان محمود در تعلیقهٔ صفحهٔ ۱۱۳ مراجعه شود.

ص۱۹۷ بیت ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ - حدیث ایلک ماضی... دراین باره نیز بشرح جنگهای محمود در تعلیقهٔ ص۱۱۳ مراجعه شود.

ص۱۹۷ بیت ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۶ - مراد از خوارزمشاه. ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه والی جرجانیه است که بسال ۴۰۷ کشته شده است.

ص۱۹۸ بیت ۱۹۲۷ - مراد از بندهٔ خداوند. آلتونتاش حاجب است که پس از فتح خوارزم بدست محمود غزنوی بسال ۴۰۸ هجری با لقب خوارزمشاهی بحکومت خوارزم از جانب امیر غزنوی منصوب گردید.

ص۱۹۸ بیت ۱۹۲۸ - مضمون این بیت همانست که در بیت ۱۴۰۴ و ۲۲۴۰ آمده است.

ص۲۰۱ بیت ۱۹۴۷ - اشاره است به: «الملك والدین توأمان».

ص۲۰۱ بیت ۱۹۴۸ - اشاره است به آیهٔ: «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم». (سورة النساء آیهٔ ۶۲).

ص۲۰۴ بیت ۱۹۷۵ - اشاره است به آیهٔ «قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین (سورهٔ نمل آیهٔ ۴۴).

ص ۲۲۰ بیت ۲۱۱۷ و ۲۱۱۸ - قریب بدین مضمونست آنچهٔ سعدی گفته است:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست   در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

ص۲۳۱ بیت ۲۱۹۶ و ۲۱۹۷ - اشاره است بحدیث نبوی: «زویت لی الارض فاریت مشارقها

و مغاربها فسیبلغ ملك امتی مازوی لی منها » .

ص ۲۳۲ بیت ۲۲۰۲ - قریب باین مضمونست آنچه شاعر در بیت ۲۹۷۱ گفته است.

ص ۲۳۲ بیت ۲۲۰۴ تا ۲۲۰۶ - بشرح جنگهای محمود درتعلیقهٔ ص ۱۱۳ مراجعه شود.

ص ۲۳۶ بیت ۲۲٤۰ - یادآورمضمون بیت ۱٤۰٤ و ۱۹۲۸ است .

ص ۲۴۵ بیت ۲۳۱۰ - مراد از امیرزادهٔ بغداد که بمیهمانی محمود غزنوی آمده ابوالفوارس بن بهاءالدوله است بزینهار از برادر خود ابوشجاع سلطان الدوله وسه ماه بغزنین بوده. (گردیزی ص ٥٦) .

ص ۲۴۸ بیت ۲۳۴۰ - مراد از چیپال پادشاه هند و مراد از داود، داودبن نصر حاکم مولتان و مراد از ایلك خان، نصر بن علی بن موسی شمس الدوله از ملوك ماوراءالنهر (۳۸۳ - ٤۰۳) و مراد ازقدر خان یوسف امیر ترکستان است ازمعاصران محمود غزنوی . بتعلیقات ص ۱۱۳ مراجعه شود .

ص ۲۵۰ بیت ۲۳۵۵ - مراد ازنعمان، نعمان بن منذرست ازملوك حیره بانی قصرهای سدیر و خورنق و معاصر و مربی بهرام گور پادشاه ساسانی - وازحسان، حسان بن ثابت شاعر رسول الله منظورست ازمخضرمین، آنان که درك اسلام وجاهلیت کرده‌اند.

ص ۲۵۰ بیت ۲۳٦۲ - از گوهر کان نشابور، فیروزه و از گوهر کوه بدخشان، لعل مرادست .

ص ۲۶۵ بیت ۲٤۹۱ - یادآورمضمون بیت ۲۹٤ است.

ص ۲۶۶ بیت ۲٥۰۲ - اشاره است بدرآتش افتادن ابراهیم پیغمبر بفرمان نمرود وگلستان شدن آتش براو بامر خداوند کریم مذکور در قرآن مجید .

ص ۲۷۳ ترجمهٔ صریح این بیت متنبی است :

بالجیش تمتنع السادات کلهم   والجیش بابن ابی الهیجاء تمتنع

(سخن سخنوران) .

ص ۲۸۷ - بیت ۲٦۷۳ تا ۲٦۷٥ - مراد جنگهای مسعود غزنوی است در اواخر حیات

پدرش، یعنی بدنبال فتح ری در ۴۲۰ بدست سلطان محمود در زنجان وابهر وطارم و سرجاهان قلعه‌ای بوده است بحدود زنجان وطارم ناحیتی است میان قزوین و گیلان وزنجان.

ص ۲۸۹ بیت ۲۷۰۲ و ۲۷۰۳- برای اطلاع از تاریخچهٔ سرودن این رباعی بداستان زیبایی که نظامی عروضی درچهار مقاله مذکور داشته است (ص ۵۷ چاپ دکتر معین) ودرمقدمهٔ این کتاب آورده‌ایم مراجعه کنید.

ص ۲۹۳ بیت ۲۷۴۸ و ۲۷۴۹ (رباعی)- اشاره است به پل بستن محمود غزنوی برای جنگ باعلی تکین برجیحون بسال ۴۱۵ و یا پل بستن مسعود غزنوی برجیحون بدستیاری بکتگین چوگاندار برای تعقیب بوری تکین درسال ۴۳۰ هجری و منوچهری رانیز درقصیده‌ای بدین دو پل بستن اشاره است (دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۳۳ چاپ دوم) (ونگارنده را در توضیح ذیل صفحهٔ ۲۹۳ دراینباره سهوی دست داده است که از خوانندگان عزیز خواهش اصلاح آنرا بشرح فوق دارد.

ص ۲۹۶ بیت ۲۷۸۶ و ۲۷۸۷ - بتوضیح تعلیقهٔ ص ۲۹۳ نگاه کنید.

ص ۲۹۷ بیت ۲۸۱۰ - بمضمون بیتهای ۲۹۴ و ۲۴۹۱ مراجعه شود.

ص ۳۱۲ بیت ۲۹۶۴ تا ۲۹۷۴- ظاهراً این ابیات بازماندهٔ یک قصیده یا چند قصیدهٔ عنصری است درشرح فتوحات محمود و یا ازهمان قصیدهٔ ۳۱ باشد که بگفته دولتشاه حدود ۱۸۰ بیت بوده است وهمه درشرح فتوحات محمود و از بیت ۲۹۷۲ شاید مستفاد شود که شاعر آنرا درفتح قلعهٔ کالنجر (۴۱۳ هجری) ازقلاع جنوبی نهر جمنا ازشعب گنگ واقع درمغرب الله آباد حالیه که حاکم وراجهٔ آن نندا بود ساخته است. بهرحال بتعلیقهٔ صفحه ۱۱۳ که در شرح جنگهای محمود است مراجعه کنید.

آ

ا

۱ ـ درمتن کتاب اینجا بغلط رتبت چاپ شده‌است . اصلاح فرمائید .

---

۱ ـ بگفتهٔ گردیزی: داود بن نصر.

۱ـ احتمالی که در حاشیهٔ صفحه ۱۲۷ داده شده است که شاید «سدیور» باشد بر اساسی نیست.

۱ ـ درتوضیح ذیل صفحهٔ ۲۹۳ ذکر این: کلمه موردی ندارد و برطبق جدول استدراك اول کتاب بایداصلاح شود .

ن

۱ - دراین صفحه ممکن است کلمهٔ بأس « بپای» باشد .

پ

ت

۱ ـ در این صفحه بغلط تیغ چاپ شده است اصلاح فرمائید .

ش

---

۱ ـ درمتن کتاب : سوسنش چاپ شده‌است . اصلاح فرمائید .

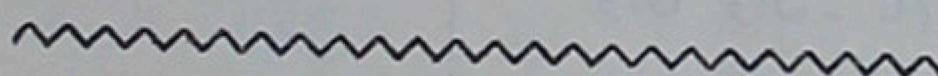
ظ

ع

غ

۱ - دراین صفحه بغلط : عزم چاپ شده‌است . اصلاح فرمایید .

م



از مصحح کتاب حاضر

۱- **دیوان استاد منوچهری دامغانی** - با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶ - چاپ دوم بسال ۱۳۳۸) -.

۲- **دیوان استاد فرخی سیستانی** - با حواشی وتعلیقات و فهرست اعلام ولغات.

۳- **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** - براساس چاپ ترنرماکان وچاپهای دیگر.

۴- **ترجمان القرآن** - شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن. تألیف میر- سید شریف جرجانی. ترتیب دادهٔ عادل بن علی - با فهرست الفبائی معانی ولغات فارسی.

۵- **سفرنامهٔ ناصرخسرو** - با حوشی وتعلیقات و فهارس اعلام و لغات (چاپ اول بسال ۱۳۳۵ - چاپ دوم بسال ۱۳۴۰).

۶- **گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی - ابوشکور - دقیقی. ابوحنیفه اسکافی - غضایری رازی - ابوالطیب مصعبی.

۷- **تذکرة الملوک** - دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل ومناصب دوران صفوی. با حواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی برتذکرة الملوک.

۸- **جشن سده** - باشرکت چند تن ازاعضاء انجمن ایران شناسی.

۹- **لغت فرس اسدی طوسی** - براساس چاپ پاول هرن. باحواشی وتعلیقات وفهارس.

۱۰- **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** - باحواشی وتعلیقات.

۱۱- **فرهنگ غیاث اللغات** - با مقابله وحواشی.

۱۲- **فرهنگ چراغ هدایت** - با مقابله وحواشی.

۱۳- **فرهنگ آنند راج** - (درهفت جلد).

۱۴- **زراتشت نامه** - براساس چاپ رزنبرگ بامقدمه وفهارس.

۱۵- **فهرست اسماء اعلام واماکن وکتب وقبایل تاریخ حبیب السیر** - (چاپ کتابخانهٔ خیام).

۱۶- **مجمع الفرس سروری کاشانی** - (تحریر کامل) درسه جلد باحواشی وتعلیقات وفهارس.

۱۷- **کشف الآیات قرآن کریم** - براساس کشف الآیات فلوگل.

۱۸- **کلیات دیوان شاه داعی شیرازی** - ومثنویات ستهٔ او. با حواشی وتعلیقات و مقابله اقدم نسخ.

۱۹- **شانزده رسالهٔ نثر** - ازشاه داعی شیرازی.

۲۰- **جامع التواریخ** - رشید الدین فضل الله (بخش تاریخ اسمعیلیه). با حواشی و تعیقات وفهارس.

۲۱- **جامع التواریخ** - رشیدالدین فضل الله (بخش تاریخ سامانیان و غزنویان)، با حواشی وتعلیقات وفهارس.

۲۲- **جامع التواریخ** - رشیدالدین فضل الله (بخش تاریخ افرنج). با حواشی و تعلیقات وفهارس.

۲۳- **سفرنامهٔ خوزستان** - تألیف حاج میرزا عبدالغفار نجم الدوله (نجم الملک) . با حواشی وفهارس.

۲۴- **دیوان عنصری بلخی** - باحواشی وتعلیقات ومقابلهٔ نسخه‌های خطی وچاپی و فهارس اعلام ولغات (کتاب حاضر).

۲۵- **السامی فی الاسامی** - تألیف میدانی . مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی بامقابلهٔ اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن (با شرکت دوست دانشمند آقای دکتر شهیدی زیر چاپ).

کتب آمادهٔ چاپ

۲۶- **دیوان مسعودسعد سلمان** - بامقابله وحواشی وتعلیقات وفهارس.

۲۷- **گنج بازیافته** - (بخش دوم). شامل احوال و اشعار: رودکی. شهید. کسایی. عسجدی. بهرامی وچند تن دیگر ازشاعران قرن چهارم وپنجم هجری.

۲۸- **مشتی ازخروار** - نمونهٔ نثرفارسی.

Title [illegible]

Author [illegible]

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

قیمت ۱۲۰۰ ریال